





۱۶۹۲۸

۴۲۲۹۵

۴۲۲۹۵

۴۲۲۹۵

۱۶۹۲۸

۳۷۱۷۷

۳۷۹۵۶

۹۰۲۹



عوض نقشی از کتاب

که هستی را نمی بینم ثبات

مکرر صید لی و قیاس

کند و در وقت و در وقت

مجلس و کتب





نام کتاب  
تاریخ  
شماره  
۴۴۸۱۱

بر حسب  
امیر اجا پره  
صاحب ولایت  
فدایه و فو قو طبع  
صاحب بنام  
عاشق جمیع  
معین جمیع  
شدن و اختصار  
عن کل مؤید  
خبر از آن



شماره  
۱۶  
شماره کتاب  
۶۸  
تاریخ ثبت  
۷۷/۱۱/۲۵  
شماره مسلسل



نَقِظْ عَلَى الصَّاحِبِ وَلَدِ  
حَضْرَةِ الْمُصَنِّفِ وَفَدَائِمًا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ناشر و اچي است که از پرتو و مانیات کلمات  
قدم برهنه وجود که پشت  
و دود از بارگاه حضرت در بر صدق اول نهی  
در شد که فل آگاه حبیب حضرت و دود غمی  
الحمد و در آل امجاد آنحضرت ظاهر حضرت  
غوت لاسیاسر حله اهل صفاء خاتم الاولیاء  
فاضل حضرت مصطفی یعنی علی از رضی علیه  
سلام آید الملک الاعلی  
و بعد خن بگوید این عجب عالمی  
بر حسن انجادی که بر طایین طریق است و هم  
تحقیق و ذکاوت و علما و اعلام و عرفا و ذوی  
اشقام و بشیده و متقی ناما که حضرت عالم ربانی  
و عارف صدیقی الجامع بین المقول و المنقول  
خادی الفروع و الاصول جمع الکمال  
الصوریه و المحیط علی المراتب الباطنیه

مرشد السلسلة العلمية العالية النعمة  
الالهية ورحمة الزمان مرجع اهل الايمان  
زبدة العلماء الكاملين ونجدة الحكماء الناهدين  
نقطة العرفاء الراشدين امام الحق واليقين قطب النظار  
وللبالائيين والكلال الحاج ملا علي الحنابليني  
كتب افادات بيار است که هر يك ميدي  
فرمود است مثل کتاب (دافع الاحزان) و علم  
نحو صرف و صرف و اشتقاق بطریقی مختص  
که در حق اهل فضل و آسان و سهل باشد  
(مبین ادراک) مختصر نحو فارسی  
و کتاب سهل و آسان در نحو و صرف فارسی برای  
مبتدیان نوشته شد بطوری که محتاج تعلیم نیست بجز  
سلسلة سابق و موقوف بر احوال  
و کتاب (نظم) که اقلیه است بحر حسیه عربی  
در علم معانی و بیان و بدیع هزار بیت گال است

کتاب (مہذب التذیب) شرح فرجی تہذیب  
کتاب (کامل) و مطالب منطقہ تصنیف است  
کتاب شایخ الأصول الی معالم الأصول فی  
شرح معالم الأصول فی علم الأصول  
کتاب (جکوما) در علوم قسریہ  
کتاب (سلطان) در الہی اخلاص مشتمل بر حکام  
و حکمت و عرفان

و کتاب (سلطنة الحسين) در امراي  
و کتاب (عزم) در اخبار و تواريخ مشتمل بر  
جلد کبير

و کتاب (نعم الهدایه) در اخلاق ذهاب دل و  
در عقاید و اعمال و اقوال مشتمل بر فیهات  
تواریخ و بعضی عجایب عالم و در ضمن آن عام  
رحیمیه و عنبریه مندرج شده در ۱۲ جلد  
(در جرم الشیاطین) تقریظ بر تفسیر (مایه  
التعاده) حضرت و اله شهید ایشان مجتهد  
راقم حدیث و در ضمن اجمال حالات ایشان  
درج شده

و کتاب (دوا الفعایه) در حمت کشیدن  
تریاک نامه از اربعه شش برصد و ده منقه  
از مقوله کشیدن تریاک  
و این مضمون که ذکر شد غیر از کتب است که مستخرج  
شده و نسخ آن مفقود گردیده و با صرف نظر از آن  
منه خود مثل تجبه و زاده آن حاج افغان  
آدم آدم و حسان حساب و رساله اسطرلاب  
هکویه کلام و تنویر دل و تنویر مری و غیره  
اوراق و غیره شایسته و صحیفه کاشفات

و اگر چه ظاهر در هر یک از آنها که به ده اوصاف  
نظر که جمیع آنها را بطرز خوب و حسن منوی  
یابد و از منافات فصاحت و بلاغت عالی  
از اسما و مغل و الطاب معلی بیت که من  
رسالة (صاحبه) که با هم این فاکر و به آستان  
در ایشان مرقوم گردید و از جهاتی احسن تمام صحت  
و اشرف جمیع طرائف است که مثل بر معرفت  
و مظاهر آگاه که اشرف موصوف و کلمات است  
و دارای جمیع مطالب حکیمه و کلانیه و شریف  
علوم و نیمی و اشارات علوم غیر دینی بطوریکه زنده  
مقصود و معین مطلب است و قیاق تمام علوم و ادراکات  
مثل ترجمه را که معرفت که از هر یک نیز از ذکر شود  
شود و بر آداب شریعت و لطایف طریقت و حق کلمات  
حقیقت مطلوبی میدهد و معاد و ادعای ارباب اشارات  
لطایف پس ترجمه قرآن اخبار است  
صالحی شده و قرآن رحمت  
ادی و انفس که دارد و ذوق

و الحق باجمال مبین سال در عرفانی شسته شده و نه شسته  
و طریقت و حقیقت باطله که شرف کرده ظاهر باطن  
نبی و مراتب تعالی او نه محبت فهو حق و ان  
تکبیر علی الدنیا علی الضلالت و علی الضلاله و علی الضلاله  
حقیقت بلند دریا و لیکن ذکر آن ذکر است که در این  
و برای بهر حکم و مسلمان محبت فرایه می آید و این  
و اخوان را چون بر که آنها که بر رویه و از ان غیر این پوشیده  
در قیاق آن غوغایه و از شمع این شجره غیب بهره و در  
را قمر را در اوقات و عابد عابد و عابد و تفکر الله  
ای الی حاجب هر حق و السلام علی من اتبع الهدی







# حضر لاهوت

۴

و قوی بی اصل و فصل بر مصل و خلق بی ذی  
غل و شوری بی مستی و مستی غالی از هستی  
صورت محسوسه دو وجود پذیرد  
و هر یک از آن دو بر بخت منجم در مرتبه  
قیح و مقصود از محبت  
عباد انشا الله و خلق واجب  
توحید  
اگر از صفت سوال شود که صفت کونیه است  
یا هستی و از قوی و سلطنتی افعال هر چه  
تعبیر شود بآثار باشد پس جدا و نشود  
بآثار و حق مرکبیت پس شناخته شود که  
بآثار و در هیچ جای بدن یا قدر نشود با آنکه  
بهاست و جدا از آثار است  
توحید  
غیر هستی نیست است و نباشد پس چگونه تقدیر  
افراد وجود را و باید آنچه غیر از آن نیست  
یا داخل در ملک هستی و ذات هستی اقتضای  
کنند چون انواع انوار که در حقیقت نوریت است  
و یکجانبی و بی تعدد و هر یکی  
دلیل از خویش و ششتر داری  
واجب لا یبدل  
توحید  
سما و ارض و علو و سفلی و ظاهر و باطن و اهل  
و ظلال و جمل خیال همه وجود و هر یک  
بدون و با وجود و وجود و است پس او  
بخود رسیده و همه با وجود است  
ششتر بر شش با و ظهور هر شخص و فی از است

جان

# حضر لاهوت

۵

اوست بخود موجود اوست بخود قائم است  
ذات خود دارای کمال  
پس اوست دارای کمال و جدا از کل و یا همه  
و دارای غنی و دارا اصل غیر فرع و نیز  
بآتش و حقیقت غیر غایت  
توحید  
سفید و سیاه و سرخ و کرم و آفتاب و ماه  
پستی بلند و نباشد و همه ارض نکر و غیب  
و راه شهادت و مساوت برتری از شهادت  
و عقل بر روی جمل فاعل بی خودی لا غنی  
البصیر و کل نفس الاطیاع و التواضیع و احوال  
مساوی نباشد  
بر دو حسیه و یکی نکرده پس بعد از شش تمایز  
و یک از همه در اقیانوس و محاط از محاطی نکر  
دنیا و در آخرت و مقصبت فخر  
اطاعت و رحمتی مقام بلند و لغتی رحیم و در  
شیطان ناپسند و ملک از جسد هر چه از  
وجود یکی دارد  
که خط نر است بخی زلفی  
فلا و احد لا اله الا الله و صفت ذات  
کثرت اسماء و صفات ظاهری و باطنی  
واحد و مقام عالی معنای و کثرت در مقام  
و انی ذاتی افتاده و محاط محیط است  
کل با بیونیت هر یک از هم  
چو که بر یکی است و یک شد  
موسیقی با موسیقی یک شد  
پس اعتقاد و وحدت وجود که منزه است از

نقص عاقل و عدم تفکر و طبع و ذهن بر  
کلمات محبت و کلمات معرفت از جمل و عدم  
تفکر و یکی قدر است  
و گمان اتحاد سفید و سیاه از عدم اتحاد  
و مرکب را بهین بسط و استن است  
و نظیر و غلط را یکی گفتن و خلط و این  
بخت را با نامایان دادن از آفرین است  
در مرتبه فهم و در انما اذن است  
المرء یخفی عن نفسه تحت لثامه  
مرکز بی شکایت یک  
اوست قوی خود کلمات یک  
توحید ۹  
نشار آثار خود وجود است بی وجود وجود  
نیت تا اثری از او را  
از ان موهرم طبع ساکت نشود و در سراب  
اب گشتی سیر نماید سامع از شنیدن خبری  
شیء فیه ممنون و از نیت آن مخزون و از نیت  
کرده و غماک و از نیت آن فرخاک شود  
و اثر از نیت آن بی وجود و مقصود که از نیت  
است یا از انوار عالم تقریر می شود از وجود است  
با آنکه (ما نعلمک و اجماع الوجود)  
توحید ۱۰  
کمان زود و کف مطلق منزل از شهادت  
مراتب کثرت یا کثرت مراتب رفعت و کثرت  
که کثرت بود وحدت و تقدیم مراتب و کثرت  
واجب و وحدتی که تمام وحدت و کثرت  
تمام وحدت و وحدت و کثرت از نیت



# حصر لاهوت

وَمِنْ ذَاتِ الدَّاتِ (بَعْدَ فَلَاحِ بَرِي)   
 وَمِنْ قَتْمِهَا الْجَوِي (فَهَوَ قَتْمِ)   
 مِنْ جِلِّ الْوَدِيدِ (وَلِهَذَا قِيلَ)   
 بِحُجَانٍ مِنْ أَظْهَرِ الْأَشْيَاءِ وَهِيَ عَيْنُهَا   
 إِنَّ صَدَّتْ جَانِ كَرْتِ أَيْنِ كَيْفَ كُنِيَ قَوَامِ قَامِ   
 كَيْفَ كُنِيَ اسْتِ

## نوحید

در اول ظهور حق در عالم کثرت بسبب ضعف و   
 افتقار آن آفتاب شده در روز و غروب   
 پس از تجلی نور عالم تاب و تابش بر آفتاب   
 امین نظیر باشد که در وقت آفتاب است   
 کرد و بعد یک کرد با اصل خویش پنداشت   
 کُلِّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَبَتِّي وَجْهَ دِيكَ   
 غرض منیر در جهان کجاست   
 و کسب منیر در جهان کجاست   
 چون بپایه کی رسیدی کجاست   
 موسی و منیر چون کردی کجاست   
 کس کرد ویران شود از منیر   
 تا نماند کس که در این منیر

## نوحید

بمستجاب بود بهستی منیر است و با دقت   
 نظر از آفتاب منیر نور منیر می که از ملک اشیش   
 مانع نیست لَنْ الْمَلِكِ الْبَوْرِ لِهَ الْوَحِيدِ   
 اگر ممکن از دایره وجود مانع منیر شود   
 او هستی باشد و مقابل کرد و دشمنی باشد   
 کیر و کس و آید پس ای منیر منیر   
 تَعْدُو لَاهُوتِ و دارائی بر موجود از او

و صحت مدعی منیر ز منیر و شخصی با غرور   
 پس واحد است و کیر ملک کثرت از کثرت   
 مانع فرض شود نقص با منیر و صحت کرد   
 و کثرت آید   
 تو کجاست ای منیر منیر   
 دلیل از خویش و منیر منیر   
 واحدی و با او نباشد (هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ)

## نوحید

بمنیر از وحدت و استیلا از کثرت   
 و دوری تمام از مرتبه ذات است نه از عورت   
 ذات و دوری او از آیات کجاست   
 یار نزدیکی از منیر است   
 و منیر کس که منیر منیر   
 (بَابُ الْأَشْيَاءِ الْغَائِبَةِ) (خارج عن الاشياء)   
 (بَابُ الْأَشْيَاءِ الْغَائِبَةِ) (خارج عن الاشياء)   
 (بَابُ الْأَشْيَاءِ الْغَائِبَةِ) (خارج عن الاشياء)   
 (بَابُ الْأَشْيَاءِ الْغَائِبَةِ) (خارج عن الاشياء)   
 (بَابُ الْأَشْيَاءِ الْغَائِبَةِ) (خارج عن الاشياء)   
 (بَابُ الْأَشْيَاءِ الْغَائِبَةِ) (خارج عن الاشياء)   
 (بَابُ الْأَشْيَاءِ الْغَائِبَةِ) (خارج عن الاشياء)

بکدام مراتب منیرات منیر   
 ذات احدیت و منیرات اشرف و صحت و تمام   
 موجودات نیات منیرات و منیرات   
 (ذَاتُ الْغَلُوبِ) (وَهُوَ الْعَلِيُّ) (ذَاتُ الْغَلُوبِ)   
 (بَابُ الْأَشْيَاءِ الْغَائِبَةِ) (خارج عن الاشياء)   
 (بَابُ الْأَشْيَاءِ الْغَائِبَةِ) (خارج عن الاشياء)   
 (بَابُ الْأَشْيَاءِ الْغَائِبَةِ) (خارج عن الاشياء)   
 (بَابُ الْأَشْيَاءِ الْغَائِبَةِ) (خارج عن الاشياء)

حل و انس و اینها محال است   
 که در وحدت و منیر منیر   
 داخل فی الاشياء لا کذلک منیر منیر   
 منیر منیر الاشياء و ملکون الکلوان

# حصر لاهوت

أَوَّلُ كَيْفِ بَرِيكَتِ لَاهُوتِ بَرِيكَتِ لَاهُوتِ   
 بِحُلِّ تَجْنِ بِحُلِّ تَجْنِ بِحُلِّ تَجْنِ   
 عالم منیر و منیر اشیا در عالم با منیرات   
 است نیست منیر باشد   
 احاطه نفس را با مخلوقات و مقورات و منیرات   
 و مقورات خود که مادی کلمات و منیرات   
 صادات و منیرات کلمات و منیرات   
 یاد آور و احاطه منیر را است از منیر

## نوحید

مرکز حق و دلیل که کسب منیر آفتاب بود   
 نمایش کثرت با منیر کثرت با منیرات   
 جویات و روشن شده از منیر   
 کرد و ذات او روشن بر آفتاب

وَأَمَّا هَذَا الْأَشْيَاءُ بِمَا تَقَرَّرَ فِيهَا مِنْ الْأَشْيَاءِ   
 اللَّهُ بِأَشْيَاءِ الْغَائِبَةِ إِنَّ اللَّهَ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ   
 يَخْلُقَ بِخِلَافِهِ بِلِ الْخَلْقِ بِخِلَافِهِ بِلِ الْخَلْقِ   
 فَتَعَدُّ كَالْمَعْنَى كَيْفَ تَعَدُّ كَالْمَعْنَى   
 فَوَجُودُهُ مُتَقَرَّرٌ بِكَ نَوْحِيدٌ   
 با کثرت مراتب داری و داری منیر از دایره   
 وجود نیست لَنْ الْمَلِكِ الْبَوْرِ لِهَ الْوَحِيدِ   
 و دارائی غیر او نباشد و در منیرات

عالم هستی نیست و صلح ملک موجودات و   
 ایضا و اینها منیر از او نباشد و ملک منیر   
 إِلَّا اللَّهُ كَيْفَ تَعَدُّ كَالْمَعْنَى بِمَا تَقَرَّرَ فِيهَا   
 پس حاجت منیر باشد و ملک منیر از دایره   
 او باشد و غیر او منیر نباشد و ملک منیر   
 و ملک منیر از او نباشد و ملک منیر از دایره

آیه باشد او کرد و با منیر باشد با   
 الا شراک و ما الا شراک و ما الا شراک   
 قدم وجود منیر و مانع باشد منیر   
 کرد پس منیر و منیر منیر باشد منیر   
 پس منیر باشد و منیر منیر است و منیر   
 پس منیر و منیر منیر است و منیر   
 احاطه او دلیل وحدت و منیر او دلیل   
 غایت پس حاجت بر این منیر   
 قَالَ الْحَقُّ بَلْ كُنْتُ لَيْسَ بِي مِنَ الْقَوْمِ   
 لَكِنْ كُنْتُ كَمَا كُنْتُ لَكِنْ كُنْتُ كَمَا كُنْتُ   
 إِلَى الْبَيْتِ لَكِنْ كُنْتُ لَكِنْ كُنْتُ لَكِنْ كُنْتُ   
 الْأَمَّا هِيَ الْبَيْتِ نَوْحِيدٌ   
 ای خدای بی نهایت منیر   
 چون تو بی منیر و غایت منیر   
 هیچ منیر از بی نهایت منیر   
 چون برون نام کسب منیر   
 در و منیر منیر که با قدم منیر بی منیر   
 تا وقتی که از منیر منیر منیر منیر   
 بر وقتی رسیدم و قدم منیر منیر   
 از دایره منیر را بر منیر منیر منیر   
 منیر که احاطه بان نموده بود منیر   
 تمام انوار را در منیر منیر منیر   
 اما بعد الوان در بی منیر منیر   
 بود و جانی در آن منیر منیر منیر   
 آنجان روان منیر منیر منیر منیر   
 جو منیر و منیر منیر منیر منیر   
 کم نمود و صفات وجود را منیر داد و آب



# حضر لاهوت

فرمود از عالم اول و اولیات ثلث در بارش  
و تمام کفایت کشتن و از حرارت او تمام غلظت  
تعیین کرد آنچه و چون صورت در باطن  
ش از میان رفت و موجودات خود را در  
یافتند تا بشوئی کردید شمع او شبنم را  
نمود در بار بار باری نور وصل شد بود  
لذا همه را در م در کلمه او در تارکی بود  
و در نزدیکی دور و درستی بلند و در صفتی  
است شده و بر جوی از آب شعله شد که با  
نخند کشم بی انجذاب در یابی شدیم بی آب  
و بر تی سوزانده بی سیاح ناکه نا بود کشتم  
از خود فرم باز نیاید خود زانچه چشم اندام  
خود را در جای اولی دیدم همان آب است و  
همان کاسه و همان آب در جهان بیاید دیدم  
جدیت که اندامش در نور افکاره  
سوده و بی آنکه آینه را خواندم با یقین  
رسیدم تارکی ش از در آمد نمودم  
بتراحت ختم و از آنکه تا مقوله مدثر را  
بر زبان حال ختم سخنان من لکن مشکله بی  
و هو کل شیء و لکن بی ش  
نوع حیات  
و چون سایر حقایق است بار است  
بشرط شش و بشرط لاشی و بشرط که متعال  
آن و است و مقیم بلند از همه است  
و اما که مقیم عینی وجود و بی هیچ اعتبار  
مطلق از اطلاق است و غلبه و مجر و مطلق  
است فی غیب اجمع و مجر و انجسته و لا انجست

حکمت و لا لایم و لا دشم و مطلق عبارت از  
جاری است  
و در تمام آن بشرط است که بشرط بودن  
کثرت و صفت و اسم است و این مرتبه احدیت  
ذات که غیب و جمع اجمع و حقیقه الحقایق و غیب  
الغیوب و نهایت انبیاات و صین اجمع گویند  
و بهوت عبارت از این عالم و عالم سما و مضاف  
و بعضی این مرتبه را عالمایه اند و بعضی  
نام نهاده اند  
و چون جو مطلق محبتی بر خود نمود و بکلمه عینی  
علی لوازم خود را در خود بخودید صفات حق  
که بوجبی ذاتی و عکسین خود و بوجبی تعین  
المفهومند نمایش نمود و تحت بار ذات با  
صفاتی اسمی کردید و از اتمات و کلیات اسماء  
اسماء غیر مستنایه تولید یافت که همان کلیات  
و وجود با اعتبار ثبوت جمع لوازم وجود از کلیات  
و جنبه نیات در او و این را عالم اسماء گویند که  
مفهوم صفات و هر مرتبه را در اصطلاح عالم  
گویند و جمع اسماء که روی احدیت است عالم  
و احدیت گویند که در حق اطلاق و بر حق اطلاق  
و اسماء باس تمیسات که حقایق موجوداتند جلوه  
در عالم علم و مقیم و مقیم شد بعد و ذات تمام  
علم عالم اعیان کثرت و این را عالم اعیان نامند  
و عالم استعدادات ذات نامند که همان جو  
است بشرط ثبوت صور عینه در او  
و کلیات را با مطلق حکما بنیاست و جزو یا ترا  
گویند

# حضر لاهوت

آگاه و جو مطلق جلوه نفسی فرمود و نور عینی  
نمود و از کلمه عدم سه در آورد و اعیان خود را  
باس و جو خارجی و شایسته عالم موجودات  
از عقول و نفوس و سایر عوالم ظاهر کثرت  
و یکی اول که ظهور عینیت فیض احدیت نامیده شد  
و یکی ثانی که ظهور عینی است فیض مقدس نامیده شد  
و اول بطول و ثانی غور و بطول و ظهور و غور  
ذات احدیه و بهوت ذات احدیه است که دو اسم  
البا یلین و الظاهر را جلالت و این هر دو فیض  
سریان وجود است و کثرت حقایق عینی  
ظاهره و این فیض ضلی همان جو است لکن مقیم  
بالبشرط عینی و جو مطلق قیسی  
و مظهر این ظهور ظهورات اشیا است بر تها  
که وجود بشرط شش است که با اعتبار جمیع عالم  
اسماء است و با اعتبار صور عینه عالم اعیان است  
و بشرط ثبوت صور کلیات اشیا در او عالم عوالم  
طویه و عرضیه نامند  
و با بشرط بودن کلیات مضطرب عدم احتجاب از  
عالم نفوس کینه و انوار است پندیده و عالم نفوس  
گویند  
و بشرط صور جنبه متغیره در او عالم نفوس غریبه  
و نفس منطبقه در ماده گویند  
و بشرط صور جنبه غیری عالم مثال و خیال مطلق گویند  
و بشرط صور جنبه شهادیه جمیع عالم ملک و  
شهادت نامند  
و با اعتبار اشغال بر طول و عرض و عمق عالم  
جسم نامند

و با بشرط قبول تشریف و انوار عالم بیست گویند  
بشرط جنبه  
و با بشرط قبول معرفت عالم بیوتی و ماده نامند که  
آخر مراتب است و متعال اول مراتب است  
و این را شایسته عالمایه متعال احدیت نامند  
و با بشرط صور و عینه مجر و غور و نفوس اطلاق گویند  
و با جامعیت کل عالم انسان کامل گویند  
و این عالم جامع عوالم است و حق او در آن  
عالم طبع است و شش است و بشرط و حیوان  
و نبات و جمادات و حیثیت و بیست ماده  
و از ظهور شش است بر وجود و غور و غور و غور  
روح و نور و غنی  
و نور و جو در تمام نقطه تشنل و بیست  
و عالم طبع رسید متشرع و غنی کردید چون قاعده  
مخروطه و از اولی است و مخروطه و از غنی  
نور و جو و ضعیف شد تا بطلان و ماده و از اول  
رسید و این شکل برای خیال مرتبه است



و در برکت از خطا و نبات و حیوان انسان  
سیر عالم مثال نمایه تا با اول بر کرد و صورت  
دارد و در ادای نفوس نزول و صعود و  
نقشه عالم اسماء و صفات را در لسان شرح  
و جنب نامند و ماکو که در بین نامند که در راه



# حضر لاهوت

۱۲

و با صلاحي عرش و کرسی مانند از مجتبی  
 و از حیث کثرت اسمائی  
 و عالم اجاز از ادشع ازل و ابد گویند عالم  
 در و بیانی و حیدر نامند و کم عدم و عالم  
 عبارت از آنست  
 و اول ظهور فیض ایشیت نامند که قضا  
 و چون خود ایجاد است فعل است و صبح است  
 و اوست بارز و بی غیبش و با عباد روست  
 کبریات کرسی است و عالم عقول طولی و ادنی  
 شرح ملاک و یقین و مقصد است و اقامت عالم  
 اعلی و عالم عقول و خیر را اتم الکتاب و امام  
 بین و لوح ضا و در و اضافات صفات و قیام  
 لایطرون و عالم نفوس کینه را کتاب بین و  
 در اتم امر و لوح قدر و لوح محفوظ و انوار  
 عالم و عالم نفوس منطبق بر لوح محفوظ و انوار  
 و عالم مثال را که خیال مطلق است در انوار  
 مقصد و لوح محفوظ و اثبات و عالم را و ملاک و کمال  
 و لوح محفوظ و عالم حس را در عینی و عالم  
 امضا و عالم شهادت نامند  
 و عالم طبیعت الکتاب مظهر و روح منشور و  
 و در بای شور گویند  
 و عالم هوای و ماده را تحت الارض و کما و  
 مایه نامند که سه و در بای شور طبیعت و  
 و مایه محیط عالم طبیعت و منتهی نقطه است  
 و ابرو است  
 و شان را بر رخ گفته اند و کتب و اسرار  
 اشباع بر عالم شهادت اطلاق شود و مقابله

و ملکوت  
 و قوس نزول باید تا نقطه هوای یا قاعه طبع  
 و از انجا بر قوس صعود و عروج نماید  
 اولی و خشر بر حن و شیطان  
 و در قوس صعود از اعراف و در راه است  
 بحضرت ملک رود و در ای بر اوج که جهان جسم است  
 و باز او یکدگر و در و با هم جمع نشوند مگر در نظر  
 محیط کل که انسان کامل است  
 و کلمات  
 نمایش ذات بصفت است و صفت تابع ذات  
 و اسم و نوبختی است و بیانی کل نظام اسماء و صفات  
 منزل فاعل و نمایش ذات و نمایش اراده است  
 با صلاحي و عین اراده با صلاحي پس و  
 ذاتی و صفاتی و اضافی تمام آید

## توحید

فیض صلی مقدم است بر روز ازل و فیض  
 بعد از آنست الشهد سید فیضین ایمان  
 و الشهدی شفیق بی یقین ایتام بار تمام  
 در است اید ما جعل الله المبین فیضین  
 او خدایه و اینجاست نمود کثرت از مقصودات  
 صفات و صفات جلوه ذات از کثرت صفات  
 ضرر و وحدت ذات نیاید  
 هزار نکته با یکت زوایجات  
 و کلمات

چون حقیقت وجود و مقصدی و جوب و قوتیت  
 اشیاست پس هر صفت که جهت نقص در آن  
 نباشد که بعالم وجود آمده باشد وجود در تمام

# حضر لاهوت

۱۳

## توحید

صفات بکمال که سلبه اند اشیاست همانند و جلوه  
 اشیاست و دفعه و دفعه و دفعه و دفعه و دفعه  
 و جمال و مقام ذات مودت و وحدت و برزخ  
 صفات پس جمال جمال و جمال جمال و جمال جمال  
 دست لطف و لطف جمال قهر است در تمام  
 و دوی راه نیاید و بکمال بدین بیان  
 چون بر سر کرسی کانی  
 موسی و فرعون گردان اشیاست

## توحید

ذات مطلق را برای کل و حاجت بفرزات خود  
 ندارد کائنات الله که بکن معنی  
 و کل اشیای ذات او ظاهرند  
 پس تمام صفات باری عین ذات است و کلمات  
 بوصف و هو اکیومین ان یوصفه ادا  
 حاجت بقدم و فاعلی نباشد و ابر تمام  
 شریک باشد یا فعل جواد شود ذات او  
 و پسند و اختیار کرد و او از بعد بی نیاز و  
 از او آوازند

بحر کی موج هزاران سینه  
 روی کی آینه آب  
 بیش دریا از او است موج نایب جنبش است  
 جاب نمایش است  
 جنبش کرد و جنبه قزم عشق  
 صبر سحران جاب پید  
 کمال التوحید فی الصفات  
 و کلمات

اطلاق دارد باشد از او الوجود نیاید  
 پس وجود همان جلوه خود بر ذات خود  
 که صفات کمال را و حقایق صفات را و جلوه  
 دید عالم صفات چه کرد اید با من بخوان  
 یزید علی و یزید و یزید و یزید و یزید و یزید  
 همان است که قدرت خود بر همه است و تمام  
 و بعلم خود از همه علمها سر داده و است  
 خبر خدای و هو جوده کل و کل و کل و کل  
 کمال را که نعمت غائی با وجود بخت بسط در هر  
 کی یا بی کن اقامت صفات که جمع سایر صفات  
 و محتاج الیه جمع اسماء و صفات  
 غایت اعطای صفت است و آنها مظهر و تغییر  
 اما ذاتا واحدند و اگر چه یک ذات و قدرت  
 مطلق همان وجود است و یکدست سایر صفات  
 بحسب تعاریف اعتباری بعضی هم نخواهند  
 علم بی حقیقت نباشد و حقیقت بدون ظهور نشود  
 پس حقیقت مطلق جز وجود را نشاید و کمال  
 و قهر و لطف و رحمت و غضب و عافیت  
 و حب و بکد سایر صفات کمال شعب از آن  
 چنانکه قدرت و علم و قیوة و آدراک و اراده  
 و سمع و بصر و کلام و قیسم باشد  
 و اگر مشیت دارد و اراده را در بعض اخبار از صفات  
 فعل شمرده اند با حمت بار مظهر عرف عوام است  
 و کلمات

هر یک از صفات از مراتب عالمه با اندازه و منزل  
 وجود و تابش نموده تا نقطه عالم گشته و از  
 انسان سر داده و است



خداوند اکتفا بر اثری دستگیر کند اگر گفتی خدا  
چنین بود و او یا چنان یا این بود یا نه یا  
خواهد بود و نشیند یا نخواهد بود و لفظ خوب  
یا بد گفتن موثر نباشد بگو این خوب است و آن  
بد است از غایت  
پس ظهور ذات باری کرد و آن کرد است که  
و ظهور خوبی باین ذات است اینست معنی آنکه

فصل بیست و نهم

اسم دال است بر رسمی و اسماء لفظیه هم  
اسمند و اسماء افاده بر کرده میسواست و از این  
بعضی را اینست انوار فیضیه و سایر اسماء بقیه  
ایمان لباس گرفته

فصل بیست و دهم

حقایق و بنویات کلیات و شخصیات نظر  
ذات آنها هم است و نظریاتی که از اسماء  
دارند و فانیات باشد وجود است در عالم  
گوناگون جلوات اسماء که تا بدین نور آفتاب  
نیست و وجود ساری بر در و درش و با کمال  
عالم عدم کاشن نموده و کلهای رنگارنگ  
رویا میدهند

فصل بیست و یکم

هر صفت کمال اند و اگر ارام است و هر اسم  
دال بر کمال اسم حال است و الله جامع جمیع  
در من جامع ظهور است اما ما ندعو الخ  
الا انت الحی الیه انما الله و انت الیه  
از اینست که اسماء بوی خدا و نقص و شیب  
و آنها از ساحت بیحدی دور است و حسن

قیام است و بعضی دیگر از اسماء بحث نموده  
لکن مفهوم عسره فی آن نزد عوام و در اذهان  
بوی نقص داشته یا جهت حدیثی از آن مفهوم  
بوده چون (عارف) زیرا که در عرف شناختن  
بجریان است و پس از شناختن باشد انداختن  
عرفت ذائقه است اما اسم عارف نیست

فصل بیست و یکم

در بعض اخبار مشیت دارد و از صفات است  
شمرده اند و در بعضی صفت فعل گرفته اند آنچه  
مفهوم از این است صفت فعل است و نسبت  
ذات نقص است

اما حقیقت او جلوه ذات و ظهور ذات است چون  
تغایر اراده و مشیت و تقدم اراده بر مشیت  
و انحصار آن بر حسب حقیقت و مفهوم

فصل بیست و دوم

اسم بجز ذات جلوه و عین معنی است اگر چه  
غیر است و هر اسم دال بر ذات است و اسم  
بر صفت و بر فعل هم دال بر ذات است که فعل ظهور  
فعل و صفت عین ذات است و ذات فانی  
دارد در همه اسماء

پس هر اسم کل اسماء است پس کل مجموعه  
یکل شیء چنانچه در آیه مکرر آید با وجود  
اینکه با وجود ذات و تسخر فی عکس باقی قدرت  
نمایش دارد

اگر یک ظهور را در دل بر شکافی  
برون آید از آن صفت معانی

فصل بیست و سوم

پس معلوم است باری چون مقدرات او نیست  
نست نای است

فصل بیست و چهارم

علم عین ذات است و علم اضافی است پس علم  
و معلوم در هر دو معلوم و عالیت و معلوب  
علم است پس علم و عالم و معلوم یکی گردد  
پس علم او بخود خود معلوم است

و ذات غیر محتاج است در علم علی خود ذات  
و معلوم ممکن است و ممکن در ذات و آنست که  
یعنی بود که هستی جدا باشد  
ذاتی نباشد و زنده باشد

فصل بیست و پنجم

حقایق ممکنات بر قدر استعدادات از علم  
قدرت و سایر صفات بهره بر گرفته پس  
کلان الله و لا یخفی منه الا ان کل کائنات

فصل بیست و ششم

ادراک تشان ذات در تمام مدرک  
بصورت مدرک

فصل بیست و هفتم

ادراک ذات فطرت نه فکری اند  
لا تفکر فی ذات الله است یعنی فطرت و تفکر  
فی الایه و انکار منکر عارضی است لهذا  
بسوال بنویسند الله است و زایل میشود

فصل بیست و هشتم

فعل کی است و بعد از جاست ایما فدرت  
فعل الفعل باشد مع الفعل یا بعد الفعل مقدم  
و ممکن قبل الفعل ممکن و بعد الفعل ممکن است

اگر گویند علم جامع معلوم است در علم انفعالی است  
اینجا که فعلی است علم عین ذات و ظهور است  
معلوم ظهور علم است و آنچه در علم است  
یا پس قبل از معلوم است یا عین باری ظهور  
است یا صورت علم حقه و نشان او

پس علم عین عالم است یا عین باری و یا معلوم  
و یا عین باری بعد از ذات و موافق معلوم  
اعتبار بر روی مادی و پس

فصل بیست و نهم

علیت علت معلول است پس معلول علت است  
اضافی است در مرتبه معلول است حاصل کرده  
علت مقدم بر معلول است و این برساند که  
مقدم بر علت است لا طوری و ذاه طوری العقل  
لهو توهم است و وجود منزه

و لا یظهر لولا ان لم یکن لولا ان

فصل بیست و دهم

در هر شیء جهت علت و معلولیت است و  
رجوعی بعلة العقل و سایرین او در معانی  
هر معلول بمنه معانی باشد پس

کل شیء فی کل شیء

فصل بیست و یکم

ظهور عین ظاهر بجهت بصورت ظاهر و خفا  
با عباد است

فصل بیست و دوم

از مظاهر غیر و جهتی است و ظهور از ظاهر  
خال الحسین آیه آیه کون لیس فی الخ  
عالم بکرتک و تمام ظهورات ظهور صفات حق



خداوند گفتن اثری درستی بخند اگر گفتی خدا  
چنین بود و اینان را هم بر سر سینه  
خواهد نمود و شریک یا مخزن شود و لفظ خوب  
یا بد گفتن مؤثر نباشد بگو این خوب است و آن  
بد است از تمام  
پس ظهور ذات باین کرد و آن کرد است که  
و ظهور خوبی باین است اینست معنی که گفتی

فصل پنجم

اسم دال است بر معنی و اسماء لفظیه هم  
و معنی و اسماء افاده کرده هم است و از هر  
بعضی را اینست که در تقیید و سایر اسماء  
اعیان لباس گرفته

فصل ششم

حقایق و هویات کلیات و شخصیات نظیر  
ذات آنها عدم است و نظیر غایبی که از اسماء  
دارند و غایب تابش وجود است در عالم  
کلیات جلوات اسماء که باینند نور از قاب  
شست و وجود ساری برادر و شش و یار گشت  
عالم عدم کاشن نموده و کلهای زکار گشت  
رویا مینده

فصل هفتم

بر صفت کمال اند و الازام است و هر  
ال بر کمال اسم حال است و الله جامع جمیع  
و من جامع ظهور است اما ما ندانیم و قلنا  
الا کمال الحسنى انما کمال اسماء و شش و یار گشت  
از اینست که اسماء یک بوی خدا و نقص و شش و یار گشت  
در آنها از صحت بیحدی و در است و شش و یار گشت

قیاسات و بعضی دیگر از اسماء صفت هستند  
لکن مفهوم حسنه فی آن نزد عوام و در اذیان  
بوی نقص داشته یا حده حدی از آن مفهوم  
بوده چون (عارف) زیرا که در عرف شش و یار گشت  
بجریان و پس از شش و یار گشت باشد لهذا  
عرف ذات است اما اسم عارف نیست

فصل هشتم

در بعضی اخبار شست و اراده را از صفات  
شده اند و بعضی صفت فعل گرفته اند آنچه  
مفهوم از این است صفت فعل است و نیست  
ذات نقص است

اما حقیقت اوجوه ذات و ظهور ذات و  
تغایر اراده و شست و اراده و شست  
و آنست که آن بر صفت و مفهوم

فصل نهم

اسم محبت ذات جلوه و من معنی است اگر در عیان  
غیر است و هر اسم دال بر ذات است و اسم  
بر صفت و بر فعل هم دال بر ذات است که فعل  
فعل و صفت من ذات است و ذات غایب  
دارد در معنی اسماء

پس هر اسم کل اسماء است پس کل مجموعه  
کل شئی چنانچه در آیه مکتسب است و صورت  
اینست و در ذات و شش و یار گشت باقی ذات  
غایب دارد

اگر یک قطره را در دل بشکافی  
برون آید از آن چه صافی  
فصل دهم

و گویند علم تابع معلوم است در علم انفعالی است  
اینجا که فعلی است علم من ذات و ظهور است  
معلوم ظهور علم است و آنچه در علم است  
پس علم از معلوم است با عین و شش و یار گشت  
اشیا صورت علم صفت و نشان او  
پس علم من عالم است با عین و شش و یار گشت  
و با عین و شش و یار گشت و موافق معلوم  
اعتبار بر روی مانه و پس

فصل یازدهم

عینیت صفت معلول است پس معلول صفت  
اضافی است در مرتبه معلول است حاصل  
صفت مقدم بر معلول است و این مرتبه را  
مقدم بر صفت است لا طوره و قداه ظهور و لفظ  
هو تو من است و خود من

فصل بیستم

در هر شئی صفت صفت و معلولیت است بر  
رجوعی بعلت العسل و سیران او در معانی  
بر معلول عین معانی باشد پس

فصل بیست و یکم

کل شئی فی کل شئی  
ظهور عین ظاهر بر صورت نظر و شش و یار گشت  
با عباد است

فصل بیست و دوم

از صفات و شش و یار گشت است و ظهور از  
قل الحسین انما کون لیس فی کل شئی  
ما لیس لک و تمام ظهورات ظهور صفات

پس معلوم است باری چون قدرات او عینه  
نست باری است

فصل بیست و سوم

همین ذات است و هم خدا است پس علم  
و معلوم در مرتبه معلوم و قابلیت و معلولیت  
بعلم است پس علم و عالم و معلوم یکی گردد  
پس علم او بخود خود معلوم است

و ذات غیر محتاج است در علم ظهور ذات  
و معلوم ممکن است و ممکن در مرتبه ذات  
عین و شش و یار گشت

فصل بیست و چهارم

حقایق کلیات بر قدر است و ادوات از خود  
قدرت و سایر صفات بر هر یک گشت پس  
کلیات و لا غنی مقده و لا ان تراکات

فصل بیست و پنجم

ادوات نشان است در تمام حرکت  
بصورت حرکت

فصل بیست و ششم

اگر ذات نظیر است بکلی  
لا تفکر فی ذات من است و تفکر  
فی الایه و انما منکر عارضی است لهذا  
بشکل بقول الله است و ذایل میشود

فصل بیست و هفتم

فعلی است و بعد از است ایاد قدرت  
پس معلوم است مع العسل و بعد از فعل مقدم  
و ممکن قبل الفعل ممکن و بعد الفعل ممکن است



آنچه واجب است بکن نیست ندارد  
 کل من علیها فان وپیوسته چه دیت  
 ازل من ابد است ابا بزم

نقطه به در خود گشت نقطه بر گشت خطی شد  
که از خط نقطه بود جدا و هم گشت از خط  
گشت نقطه دایره است از مرکز تیراز  
برعت تخته دهست نباید چون دایره شعله خورال  
و خط طرزه نازال

فَوَحْيًا  
صَغَابَ طُوبَى نَشَاءُ اسْتِزَاعَ أَسْبَابِ وَحْيِي  
وَبِوَحْيِي فَمِلْ اسْتَكَرَامَ دُورِ ذَاتِ مِلْ  
وَأَسْتَدِ وَبِوَحْيِي مَتَابِعَ دُورِ ذَاتِ مَتَابِعَ  
فَلْيَتَّقِ الذَّادَ حَيْزَةَ دَهْرٍ

فوق حیات

پس چشمه یالین و جوب کی اقلع حیثیت  
 امکان در کی است ایچ است که جمع خدین نایم  
 و عالم حق تمام بسع اضدا است احاطه بی  
 رفعت خدین صورت نیکو  
 کمرته صورت زلفا است و س

اصل محمد و حدیث ذاتی پس  
**نور محمدی**  
 امکان آتی ممکن است و ممکن معلوم حقایق است و حق  
 مبین علم است پس امکان مبین در خوب و در خوب  
 جوهر امکان است و مستند بود و وجودی امکان  
 پس اِنَّا لِلّٰهِ قَانَا لِلّٰهِ ذَا الْجَوْنِ  
 وجود اندر کمال خویش ساریت  
 نیستند امور اعتساریت

فصل پنجم  
بر وجود خارجی مکتب است حتی بی شرط و کسب  
و جمیع است از وجود و مابیت و مابیت در آن  
وجود عدم و با قطع نظر از وجود خالی از وجود نیست  
پس نباشد وجود و عدم متقابل وجود و عدم  
بدون تمایز و از ترکیب وجود و عدم با هم عقل متین  
چسبیدارد و ممکنات ظاهر میگردند و ترکیب  
بین وجود و عدم نشاید الا بوجود پس همه ممکنات  
وجود است

توحید  
قلب حاق محال است دینت از دینت هست  
کرد و آراستبار استی است که است شود و بینی  
خود بر کرد و بقا و فاعستبار است بنی که بود  
احد و بنیت ثالثه العربی قول البید  
الا کل بنی ما خلا الله یا جل و کل  
تعب لا یمالک و آمل

بوجود ذات است و کلی است و وجود که کلی است  
بجز وجود واجب که متعین بذات است

پس حق غیر موجود است و معز است از قیود  
پس وجود حق عارض باقیات نباشد پس است  
و پس خبری محقق در این جزئیات و بدون کل چو  
اولیه است و گفت

نقحیله  
صفات کمال و جمال حق را شاید و پس در او  
تمام اوست و الحمد لله صمد است در او  
پس شاید صفات او بمخلوق که دارای همه است  
و همه را او کم است پس منزله از همه است منزله او  
که محاسبه را او است از صفات تبار اوست برتر  
غیر آن مرتبه که از آن محاسبه و قیغه منزله او حق  
قیغه باطلوق محاسبه را اوست

پس قابل آورد و ازید مفرق باشد که از او  
 باشد من حله ففقد علة و من حله ففقد  
 دمن شانه ففقد جراه و من جراه ففقد  
 بجمله پس مفرق شست و بشه او بکشت  
 اگر تاقص حدیث و غیر آنرا او دار است نشین  
 دارائی او را و انحصار دارائی در اوست بحد  
 در مرآت خود دیده صورت اشیا در خود  
 خود را در اشیا بطور دیده از کثرت احاطه  
 شده چنانچه اگر تمام اطراف آینه باشد آینه  
 دیده نشود بجز آنکار شود آینه در صورت صورت  
 آینه دیده شد

تشریح میں تشریح و تفسیر میں تفسیر کے کل من  
تشریح و تفسیر کے کل من تشریح و تفسیر کے کل من  
تشریح و تفسیر کے کل من تشریح و تفسیر کے کل من  
تشریح و تفسیر کے کل من تشریح و تفسیر کے کل من  
تشریح و تفسیر کے کل من تشریح و تفسیر کے کل من



او کن اوجی است  
پس فاعلت به نشان فاعل است نشان  
مفعول ثوبه و ظهور و صفت نشان فاعل امری  
است اضافی اعتباری ایجاد و وجود  
ذات حق ازل و ادیت بر فیض باری  
پس عالم و آدم حادث و اگر آقا است بری  
از محصل کل جواب آید که قبل از آن عالمی  
او می دیگر بوده

فوجیه

فعل او است با اعتبار بران دریا کل و  
نام این مقام است ظهور و سه مان و آن  
و یکی و اشراق و اتحاد اشراق و نور که هست  
ظاهر و غایب و حق و تحقق و فانی و مخلوق و  
تاری و جاری و نفس و استیض و نور و شرف  
و غیر و مستی است و هر چه غیب و ظهور و شهادت  
و سه و احکام و وجوب و فصل مشترک و نه  
الطین و مقابله و صغر و بزرگی و بیستی است و او  
است و با اعتباری و مقدم بر و با اعتباری  
و مؤخره با اعتباری  
و غیر منتهی است به قول حق و گویند و نفس از  
و امداد و ظهور ازل و ابد و با اعتبار بر کثرت  
مفهوم و مقام محسوس و لطیفه و غایب  
یشود این و اعتبار شده بود

ازین ماست پدید  
ازین ماست پدید

فوجیه

در تبارزه حسنه و حسن است و معاد

برگشت است اما آمد و شد اعتبار است  
شون چو سبکی و آید نیست  
و اینست ربط بین حادث و قدیم  
فوجیه  
حادث گویا بود تا ربط حادث به قدیم گوئیم حادث  
حادث ربط است و ربط ربط و علوات  
عدد و سیدی اند و قیاسات امور اعتباری  
و از اوست و با و بر کرد

چو ممکن کرد امکان بر نشان  
بجز واجب و کفری غایب

مکان گویند البقی مانده بجهت که بود کون  
آن شئی اضافی حادث است که اضافی در کثرت  
حق و نیست مبدی برگشت بنحان الیه مقلد  
آن مکان و وجود و کثرت حق و مخلوق یکی  
نیشود و یا من محل حق بنحان غایب

فوجیه

ارتباط صورت عقلی با مفعول و خارج معاد  
و از کثرت و کثرت حق با عدم جامع و آن  
و جامع ظهور و وجود خارجی است که ظهور و کثرت  
پس جامع بین معلومات باری و تجلیات حق  
مطابق بر همان جوهری است که در هر صورت  
مظهر است و ظهور ربط است بین ظاهر و مظهر

ای ز وجود و قوت و نور  
جود و سه و مان و نور

فوجیه

جوهری یا نفسی در عقل علم که صفت ذات است  
نیاید که در مرتبه خود ندارد و محتاج بنا و دار کرد

بهر استیلا است یعنی کائنات و الای  
کائنات ازل با ابد و شش و مقام این سر  
پایه برده از دود و  
در حق است با اولی الاصل

فوجیه

رحمن و رحیم و مال و مال و رحمت رحمت  
و رحیمی و دو فیض و کثرت و تجلی ظهور و کثرت  
اسم ذات است و رحمت که فیض و رحمت  
موجود و مظهر اشیا و رحمت ممکن انماست رحمت  
همه و شش اسم اول و رحیم یا در اسم حسنه  
رحمن از منتهی رحیم و رحیم باطن اتم  
و با اعتباری رحمت و رحیم ازل و باطن اتم  
ظاهر است و رحیم قوس صاعد و باطن  
اسم باطن است

فوجیه

تن آید جان و جان غایب جان است  
تجودات ظهورات رحمت رحمت ظهور نفس  
الرحمن و او نمایش در همه اعیان و اشیاء  
طایس اسماء و اسماء نمایش و احدیت آن  
تفصیل احدیت ذات است

باطن و ظاهر مقابلند اما باطن باطن و تن  
بگو چون جان و تن متغیایند اما واحد باشند  
یکلی و جوهری و ثبات بر آن در زمان مکان  
حب و مهادت و جاسی ظهور که است چون  
ظهورات نفس بصورت

فوجیه

تمام نمایش از اوست شکل من علیها غایب

جان روزی باشد و ظهور نموده و حقیقت  
بگو هر را اگر بی جاز از غیبی و کثرت و کثرت  
و با و اشراق و کثرت و کثرت و کثرت  
پس کلام قدیم است با آنکه حادث است  
قوله الهمم البصیر و هو الحق الذی لا یخون  
و صراحت قول دارد و کذا قوه و ادراک  
منع و بصیر و حیره و حیره

فوجیه

کل از وجود و وجود او دارای کل است  
حق با هر ذره هست و با خدا که غور زده کمال  
بگو که کثرت بگو در آن خانه تاریک با هزاره  
روشنی و زحمان از اشیاء و کثرت حق  
قول وجود و وجود و قبول صرف هست و کثرت حق  
حق کثرت حق فاعل و کثرت حق کثرت  
کی و خاک کی کثرت و کثرت و کثرت و کثرت

تجدد مباد  
که این یک شد محمد آن ابو جبر  
و تبدیل صورت اشیا محسوس است و تبدیل  
محال است و آنچه در نظرات تبدیل است  
بگو تبدیل صورت است بگو تبدیل است  
جواب اعتراض است و غایت صفات که آینه  
موصوف محال است و ظهور اوصاف از غیر



# مختصر الاهوت

بوصفات امکانی شبه است و بتجربین واضح شده  
 محال است فی کل شیء فی کل شیء که آیه  
 تذلل علی آیه فاجده  
 که در خیال و مسم و دیگر  
 تا دایره نقطه من است  
**توحید**  
 ذات موقوت ذات عارف ذات دعا  
 ذات ظهور ذات  
 و صفات ذات چون قدرت مثلاً موقوف  
 موجودات کثرت و موقوف تکلیف مقصود  
 و مقصود و جلالت موقوف بر استیلا که آحاد  
 آن غرق پس بجای سه اقسام است  
**توحید**  
 اگر چه واحد ممکن و اعداد و احوال  
 غیر انشائی است و در جمیع احوال  
 بیان ماه من تمام و گردون  
 تفاوت از زمین تا آسمان  
 تقدیر کجاست که اگر عینی چه و عدت تجلی  
 در ی و عدت ذات است  
**توحید**  
 بنا بر داده و پائین و بالارستن و تران و  
 دو کفایت و بلند شدن مظهر احد است  
 و خانی قصر در منازل و است نیز بمال لازم است  
 کشش و کهن توان قمار و کل با هم در میان  
 نور طاعت آبر من و یزدان ملک و شیطان  
 موقوفین ملک و به کف و قدر و وقت

کار و دوی رفاست خارج از ملک حق  
 نیست اگر شیطان از انفرادی حیوان شد  
 شاعت و ذکر موقی عالم کل ناقص و  
 آدم بنیایادی چون و پید اگر دوی عالم  
 خود است  
 کثرتی که با سلطان غلام از برای استیلا  
 اندازد که ظهور فطرت او را خواهد راه خود  
 رفته و اطاعت را در مخالفت ظهور داده  
 سبحان الله مورا زیت رو و در حق مغل  
 غذا و استوار حافظ دل در دود و رافا  
 معده قرار داد و مکنان که الله الحق الخالق  
 انسانا که جامع دل و قار و ره و تیره و  
 احسن تقوی پس فرمود و شیطان اگر چه  
 لا یخفی عنهم اذ انما یخفونهم را مقدم داشت  
 بر خود و شبهه توانست خود بخشنا بپیش پند  
 لکن نسبت بین بسیار آید  
**توحید**  
 وجود خیر محض است با اندازه که رفته است خیر  
 هم همان اندازه است و شریعت شرور با اندازه  
 اخلاط اعدا ام است و خود بخت خیر محض است  
 و شر از شیطان است و جهات عدم را در شر  
 اگر بر داری خیر نماند عدم نباشد پیشه  
 نباشد  
 اجتماع خیر است که یک نقص و عدم خیری شر  
 خیال و گدازم شر است که به خیر خیری در جهت  
 پس شسته و در محاط است پس و وقت و پیر  
 خیر است و دفع شر خیر است و در دفع شر

# مختصر الاهوت

در پیشه است و ناظر بر شر و شر است  
**توحید**  
 هر شر و نظام اتم لازم است خانی  
 و در خیر است اگر چه شر است و شر  
 خیر که خیر است و در پیشه خیر است  
 وقت نامایی پس بر شر خیر است و غالب  
 خیر است  
 پس صحبت که خالی از انحراف است و  
 مکنان که بهر است آیه علی کل شیء قدیر  
 قلا یخفی عنی به وقت غوث آفریده و در شر  
 خیر مخرج سر موده شیطان الله بهر من  
 یثابته و یغنیل من قیثانه و اعبای  
 در نظام کل و ملک وجود شر خیر است  
 که ملک بنفاد با هم که موسی را آفرید  
 اگر سر که بنیای فرید جعل را بخت بود که  
 که به است آفریدی و مرا بخت و زما دی  
 تنی شیطان پرست و بر خنی به صی سرست  
 و تمام عالم بهم پیوست است  
 سموم بعضی تر یاق و دیگران و از شیطان بنا  
 کردان (پس به مطلق نباشد در جهان)  
 و بدی ناظم است و لین ناظم در نظام  
 کل لازم و مطلق انسان و ظهور خیر است و  
 ناظم علایات او با او بدون نظام کل نشا  
 پس همه ناظم لازم و ناظم است  
 پس شکر بر تمام لازم است که بدی بر خیر است  
 ابر و باد و دود و خورشید و کاف  
 تا توانی گفت آری و بخت نخوری  
**توحید**  
 در حادث را بقیم اگر دانی بختی قری را  
 مرانی و اندک کاتب جل طور را شاید و خوری  
 لا یخفی ان فی الخبیثی را قبول بزوی  
 هر لحظه بخت عیار بر آید  
 اتصال و مدانی مساوی و عدت شخصی  
 کل خود موقوفی شایان عدت منی به اتصال  
 کدام است  
 به مدت هر لحظه را توده ای و گری  
 پس مختصر ذات احدیت است که گشت بود  
 داراست و به از او پیداست  
**توحید**  
 جلوه صورت ذات در اینها که با پنداست  
 حدیث که احسان آیه گویند و نمایان او را پس  
 که صورت است چون ظهور صورت است  
 و آیه با پندار عدم با وجود که صورت است  
 و آیه در صورت و در آیه بختیل صورت لیه  
 نماید و در عدم بر عین و در کبریا که بر است  
 در صفاتی با جلالت و زینت نماید  
 که تا بشر حق بر حسب استعداد ملکات جلوه  
 کری نماید  
**توحید**  
 در قلب یعنی مخلص قاسم خواهد قمری و قاری  
 و مقصودی و طبیعتی خواهد  
 تبرع و محو و دمی خواهد قیل و طبیعت قدر  
 است و تقوی  
 و تقوی خستباری و فاعلی و مختاری و فعلی



# حصر لاهوت

۲۲

انرا می و مجربتی خواه پس قدرت بر جرات و قدرت  
لازم دارد و جبر را و جبر لازم دارد و قدرت را  
باین بر دو حاست و قدرت و قدرت است  
خبر و نفی هر دو در او دارد

و قدرت آن در افعال سبع هر دو و نفی  
و است پس لا جبر ولا تفویض بل است  
بین الاثرین

در جسد و هر از قدر در سوار است  
و اگر جبری خیر خود را انکار است

## نوحید

اختیار خلق محسوس بدی و مکر مکر است  
و قائل بعد از آن مجبور باشد و بعد از مجبور  
است بقول اختیار من جبر است و تفویض  
از جرات

مجبور حق کرد و سبب امر است  
و اگر در جنایات بران اختیار است

## نوحید

مضرب اختیار غیر اختیار است بلکه مضرب  
در اختیار است و اختیار را اختیار با مضرب است  
بر لیل فتح غایم و نقص جسم مانع از جبر است  
منتهی امر منیم بر این هیچکس نیست که در  
قلاج کار بر خلاف مراد شود و فتح را  
او نکرد

## نوحید

احمال غیر مستقله و اما بعد و اعراض  
محتاج تر از بحالی از تسببات خلقت  
و ما نقولون فرمود

## نوحید

اگر منتهی اختیار و مختار اولی اختیار است  
بگو این اختیار را و مختار او و مختار خالی از اختیار  
حق اختیار است اختیار و مختار وجود او  
برسته اند

مختار اختیار را کامل اقدار حق  
کمال اقدار را مختار اختیار حق

پس لا حول ولا قوة الا بالله

## نوحید

ما شاء الله سبحانه و مشیت او اظهار است  
انین است و حسب استعداد ممکن و متعین  
باشد پس ما شاء الله سبحانه و مشیت

پس اختیار او و مشیت او و مشیت او و مشیت او  
آن مشیت ترک است پس مشیت باشد و مشیت  
متعین قول حق نموده است و مشیت الله جل  
و التکلیف هم بر قیاسی راجع است از طرف  
قابل تحت فعل و ترک است اما از طرف قابل  
قول نیست

## نوحید

در نظر و صفت غیر نیاید تا تفویض آید و در نظر  
تأین و بعد است پس جبر باشد و مشیت  
از تسبیح من عین الله و مشیت الله جل  
و ان کنت و در حدت و در حدت و در حدت

## نوحید

مشیت تابع علم و علم من معلوم و معلوم از اول  
اعیان است  
پس غیر قابل باشد و آنچه در حال ثبوت قول حق

# حصر لاهوت

۲۳

مشیت واقع نشود و مواجبه انقاب قدرت کرد  
تا وجود پذیرد

و واضح است که حق نظر از انصاف صورت گزیند  
در محبت رحمانی باشد از استعداد و قول است  
و مشیت فعلی مشیت الله جل و مشیت او و مشیت او  
تا در و نفی حق او را مشیت میسر است و مشیت او  
آن مشیت و مشیت است که در قرآن است  
آتش و آتش و آب همراه است

و هر اسمی مجبور خود را باین دانند که می گزیند  
زلف صورت نباشد و صورت زلف کرد

## نوحید

تا مختار حسان او حق و بقدر مختار است  
از غیر قادر و از انفسه از هر یک از علم و  
قدرت و اختیار و سایر مقدمات اختیار و بجا  
و ان شاء الله و استعداد برای این است و لا

## نوحید

حول و لا قوة الا بالله  
مشیت رحانی موجود است و حسب استعداد  
و افعال و افعال موجود است و راجع به قدرت  
وجود است

## نوحید

و مختار کالات از وجود است و شر از افعال  
در افعال با افعال و مشیت و مشیت و  
موجوده مشیت و ایجاد و در مشیت است و در  
قضا و مشیت و مشیت

## نوحید

مشیت و مشیت و مشیت و مشیت و مشیت  
ای لیکن من الغالبین زود و در مشیت  
در مشیت و مشیت و مشیت و مشیت و مشیت







اشراق  
نور ہوتے ہی بقاعدہ اتر کر کشت و ضعت  
نما دے گا

عقل اول را از عین دوم  
ماهی از سر کنه و گردنی زد

تخمیر خود بیده از او جدا است با هم آنک حقیقت  
القدر و عدت را بر او در تمام آن خود واحد  
یک شیر چون قطره و شود

عالم محلول نیست دارد و اندازد و اوج او با تمام  
طبیت نفس متولد شد و آذاند و اوج این نفس  
اگر آن متولد شد و عقل این نفس است  
عقل پر است و نفس را در سبب قرب و از مجرای  
آواز و اوج اعتبار است قرب بعدی است

اشراق  
و وجود او وجود حق است نه باسداد او

افزون قواعدها از طرف بی عبارت از نفس کلیه  
است که اتم الانسان بالجبروت

مانند و کلمات

فقط صور در عقل نه بخوانفعال و طول است  
که بعضی و هنوز است و نشان خود با آنها وضو  
آنها بخود حضور حسه می و کلی بکلی هر نماز می نشان  
عالی است زیرا که لاق مقدم نباشد و در مقابل  
سابق در مقام او نباشد اما اثر د او کند  
شیت صورت در حسه بعضی است باقی لبس الاطو

حق اول ظهور بدون اسباب بسیار اول را  
عقل آفریده چون جان که اندیشه را آفرید  
ندیشه صورت بسته را پیدا نمود و توانائی از  
خود دور نمود و بایقین آن از هیچ عانی  
اورا از نسبت ماده خدائی

六

## 22

مرمور نفس و عقل و شریعت و این چهار  
رکن بنان که منسب و نفس و قلب است  
قطر و صدر است و نظرات و این بین یکی  
ایده است

لمنوع غنیمت و محو ثبات - ماحول است  
نیال - نشان منه باقی است بعد از  
و منه - و همان - و غنیمت است  
انسان است - و انسان یعنی ایمان سابق بر  
شال مطلق گویند و شبه موجود و شال است  
که تمام مقتضای آنست و این نیز انسان است  
که حق شود و کل و این است مایه مقتضای  
خالد باشد و گفت صوری و غیر و فانی درین

عاز است  
قبری که بر آشتی جانی نشسته و بقوت ذکر  
سیر نموده و از عالم حق گم گشته و فیض را با نعم  
دیدم بر بسی انسان صورت سوارم تا زانو  
از نور دست دارم و بعام تالی رسیده  
بیکران که زمین آسمان در آن کجاست  
راه بجائی نمیدوم بری و شن فیضی برکت  
مرا بر ترک خود نشاند و پر واز نمود با بخت  
رسیدم در نور حق گشت هم خیمه خیمه بر او دم  
نظر کردم زمین و آسمان از بریا با قسم دست  
روم و آسمان را استغنی بجهل بد کتب  
بست در نور دیدم و بسته در نور در باب  
موزان و زاناب از روی خرافات بل نقش

ملکوت بر اربابا تصرف دارند و ملک و حشمت  
دارند و محویش باشند لهذا آسمان را رنگ  
است و بر میل که عقل کل است و بر کثافت  
او شود و غشیه را میل و میکانیل و اسهیل  
چهار ملک انجمنه که گفته اند و عقل بر عام  
و بعد او و عسرت و صعود و جبریل او و دون  
نقد و شکل مخصوص است که بر صورت بر  
او متقیه و مده و است و بکل تمسک محمد و  
محمد تا زانجا رسیده شود و صورت بر و بال را بر  
عقل میانه تمسک گیر و چشم ملک نام شود

آب است که بصورت بخ و دگرگ و برف بروز  
مینماید و پس از انحدال برف برگردد و عسل  
نق است و در گشت عسل دست

هر عالمی را دور و دور و اعتبار است عقل  
رومی مبسوط دارد و بان اعتبار است دور  
نفوس را در پس تن است و نفوس غایبه است  
و عالم نفوس دور و دور است رومی از ان عقل  
و محسوسه است و رومی زیر کوبه جاده است  
و عقل و عالم مثال بروی یا بن تن جان و بروی کد  
بکس و شهادت عالم برین است که عقل شکر  
غیب و شهادت و عالمی مستقل باشد که نشان  
است از غیب شهادت و دور و نباشد فرما  
دور و ضعیف حقوق و دور و نفسی زیر چون ان و ضعیف  
ماند خبر بالا و پست پستی در میان نیست پس  
و حكمة لا شریک له



# حشر ملکوت

۲۸

بخودم هر کس غری شد بهوت شدیم چشمم  
 زدن را کم نمودم فوری دیدم محبت که جان بجا  
 اذاه ما بیکه گشت خیره شده و نظر از این  
 روز توانستم گرفت تمام اشیاء و نور را بنوا  
 و خلقت را بر و شانی که نشسته را آوده و آینه و آ  
 نموده را بخا دیدم آواره دیدم همه را دیدم  
 همه را دیدم خودم خواستم بجهه انعم آن سیه  
 شانی مرا رسیده و فرمود این غرض است  
 نه مقصود و نیتش است نه آفتاب ناگاه بر آ  
 در آمد و بکانبان نور روان شدن من منجبت  
 با کشته خودم دادند از خود بخور شد و بی پر  
 پرواز نمودم تا می مستغرق آن بودم چشمم  
 شد آن سیه از ساق خود سر سر سیاه بچشمم  
 بنیاشد و شریقی بن آتش آید و در پایاده روان  
 فرمود ما همراه آمدیم با کجای خود رسیدم چند  
 تا شیرینی آن شربت جانی در مذاق جسمانی  
 من باقی بود دیوانه وار میگشتم و ما با هم بفران آن  
 نور آفاق گرفتار بودم  
 آردوی با طاری قدم میسبدم قدم به قدم  
 میسبدم از هر قدمی عالمی در میوردیدم و از هر  
 کامی پیام و صالی میشنیدم تا به بعد بر من غلبه کرد  
 بقوت ذکر و قضی نمودم آن سیه را در آفتاب  
 جلوه کردیدم و آن نور زنده شد و بختش در آرد  
 زنده شدیم و هوئی کشیدم و آسمان فیه شد  
 پای بر تخت بنم که ایشتم دست را خوشش نمودم  
 من از میان رفتم بیکه رفتم شدیم او کشته شد  
 خود دیدم خود رفت دیدم رفت

من و ما و تو و او است یک چیز  
 که در وحدت نباشد هیچ چیز  
 قال علی و قنانه قانن عالم لا یقبل انکم  
 احدی بخری اول آن این عالم است  
 و با سوت قاف است قاف صدر و قاف  
 قلب و قاف طبعیت و قاف اعراض  
 قاف عقل اول قاف است  
 منجی در حضور سجاد بود با و من بود و تو را جز  
 دهم کسی که چاره عالم را سیر نمود از دوزخی  
 که تو آمد و کجاست عالمی به برابر این دنیا  
 و از جای خود حرکت کرده است و آن هم  
 اول آن عالم این عالم است و آنچه در او است  
 دیدنی است به شنیدنی از عاقبتی بیرون است  
 عالم صورت گرفتار است که از سلسله محال است  
 (رومی سخن گفته بخت است و گوید)  
 الا انما خودی ز بخت سازد زنده  
 عبادات شریعت را بکند  
 مثل خوابی بود که بیدار شدیم از خواب دیدم همه  
 خوابیم خدای ندیم ما لا یعین و لا یفک  
 لا اولی و لا یموت لا حکم علی قلب بشی  
 همه از عالم جانست تن ما توانست از خواب آ  
 شو از بان مرغان لا یجوزی را بشنوی میدان  
 و از خلق الطیر و دایا انما فی بناینا فیه منا فضا  
 انتم یحیوا و قتی بیدار هستیم که آفتاب وسط  
 آسمان رسیده بود  
 اشراق ۲۱  
 عالم برزخ واسطه عالم شال و طبع است و سنی

# حشر ملکوت

۲۹

بهر حال غلبه عالم شال شربت بر  
 در دوازده نفس حسنه که هر مجروح و اثبات آن  
 عالم در او میشود و برزخ در دوازده عالم شال  
 و در آن عالم صور جسمی عالم از کفایت و جزئیات  
 است  
 هر چه را در هر عالم بکوی اگر صورت بخوابی راه  
 دور و در از خود و از آنجا که و اگر از صورت  
 که نشستی در بحر تجربه و سافت تا آنچه عالم حق است  
 و بر دوازده دوازده آیه و در شمس کجای بنای  
 بسیار و قهرهای تمام عیار بسیار است  
 اشراق ۲۲  
 بعضی شال صاعده را برزخ نام که آشته اند  
 دمن و دوا بقیع برزخ الی قوم یبعثون  
 و آن بعد از انقضاء این عالم است با سیه  
 یا بخله  
 اشراق ۲۳  
 غیب عقل ازل الازل است و عالم قبل از  
 عالم روز ازل است و بعد از است  
 ازل و ابد در نشاء حس ظاهر است و حق کلم  
 ازل عین ابد افاد و با هم  
 نزول میسب و ایضا و آدم  
 فلا ازل و لا ابد الا الله  
 اشراق ۲۴  
 آن عالم عالم دانه است عالم شهادت عالم  
 سبزه و شال صاعده عالم خوشه و نیت است  
 اگر از شال نورانی ظهور پیدا کرده است عمل  
 حشر ملکوت شود و اسماء لطیفه

بهر حال غلبه عالم شال شربت بر  
 در دوازده نفس حسنه که هر مجروح و اثبات آن  
 عالم در او میشود و برزخ در دوازده عالم شال  
 و در آن عالم صور جسمی عالم از کفایت و جزئیات  
 است  
 هر چه را در هر عالم بکوی اگر صورت بخوابی راه  
 دور و در از خود و از آنجا که و اگر از صورت  
 که نشستی در بحر تجربه و سافت تا آنچه عالم حق است  
 و بر دوازده دوازده آیه و در شمس کجای بنای  
 بسیار و قهرهای تمام عیار بسیار است  
 اشراق ۲۲  
 بعضی شال صاعده را برزخ نام که آشته اند  
 دمن و دوا بقیع برزخ الی قوم یبعثون  
 و آن بعد از انقضاء این عالم است با سیه  
 یا بخله  
 اشراق ۲۳  
 غیب عقل ازل الازل است و عالم قبل از  
 عالم روز ازل است و بعد از است  
 ازل و ابد در نشاء حس ظاهر است و حق کلم  
 ازل عین ابد افاد و با هم  
 نزول میسب و ایضا و آدم  
 فلا ازل و لا ابد الا الله  
 اشراق ۲۴  
 آن عالم عالم دانه است عالم شهادت عالم  
 سبزه و شال صاعده عالم خوشه و نیت است  
 اگر از شال نورانی ظهور پیدا کرده است عمل  
 حشر ملکوت شود و اسماء لطیفه







# حضر ملکوت

۳۶

مجموع عوالم صورت کتاب باشد و در صورت  
بافتن آن عقل اول بر رسم است با نقطه آن  
که مجموع سبع المثانی است و آن مجموع قرائت و  
بکذا هر یک بجای سوره و آیه است از قرآن  
و نقطه تحت بانه تفسیر صفت محبت ذات شده  
و عقل اول و اول یقین و با مکان و بطور نسیه  
تفسیر شده

و اگر نقش شماری توسط زبان عقل بر هوای  
فوقس بر حجاب اعیان قاطع نماید و حروف  
شود و مرکب از حروف کلمات و ترکیب از کلمات  
که ماکرود و یا عقل حروف و فووس کلمات  
ایمان کلاما باشند

پس باین اعتبار کلام غیر کتاب است و با اعتبار  
اعمال مکتوب زبده کلام است و حروف و کلمات  
و با اعتبار که رسید کتاب گردید

و در اخبار تمام اشیا از اشیاء ایزت کلام و  
ایزت است و کتاب شمرده اند و از کلمات و  
آنهم قیاسا و کلامی از جمله فضل و اقبال و حشر و قدر  
و ایراد کلام خارج و اعتباری

و سند و سند الیه و اسنادیک است  
و با اعتباری هر یک از عوالم و درتی از کتاب  
حرفی از کلام است و مجموع کلام الله و کتاب  
الله است پس اخباری هر دو همه و شش و  
با اعتباری کتاب نازل کلام و صورت است

## اشراق ۳۴

عوالم عالی ظهور و اشعار  
نور شید رخت چو کشت پیدا

ذات و کون شد هویدا  
چنانچه از جلوات نفوس بر اذیان توجیه صورت  
و تفسیر صد و ریاضه و شش غایبه و کلام کرد  
و کتاب نایب

بنا که اتقانی زنده دارد و اشراق  
اگر نازی کند از هم فرود زنده تابا

## اشراق ۳۵

فیض حق لا یقطع است که اول و آخر است  
بر مقدورات او غیر مستجابی است پس  
کلمات حق غیر قیاسی است مثل کلمات انجیر  
مذا و الکلمات و فی لفظه لجزئیات آن متعده  
تکلیات و کلمات مافی الاذین من غیر کلمات  
و انجیر کلمات من غیر کلمات انجیر کلمات

## اشراق ۳۶

کلام الله و دینی که حسنی یا کلامی یا در قیاس  
سوره از کلام الله و کتاب الله کوننی است از  
بیه نقطه بر خط کلامی سیر نمود کلام الله شد و  
خط کتابی آیه کتاب الله شد بر خط انسانی سیر کرد  
از زبان انسیا د آمد

کرد فتنه آن از لب پیغمبر است  
بر که گوید حق گفت که او است

و تمام مراتب کتاب کوننی کتاب تدوینی  
باریت

## اشراق ۳۷

در لوح محفوظ تفسیر نیست و یحیی القلم بینا هو کائنات  
خبر از مقام قلم است و منش تفسیر بر لوح محفوظ  
اثبات ظهور آن در عالم مثال است نظیر تفسیر

# حضر ملکوت

۳۷

## اشراق ۳۸

برین دلی بر آفرین و قائل بود و اگر کسی  
بیت عبد المطلب است و خداوند عالم  
الملک و القیام الاکبر و ذلک لعل لعل  
در تمام احوال و تفسیر و تفسیر و تفسیر آن دل  
اشکال است

## اشراق ۳۹

آنچه بر لبان کاشفین که سینه خرد او می شد  
از این عالم است و آفرین و آفرین است  
و گفت صورتی انجاست و چون در نظر می بیند  
خیال حق تمام نموده اند بعضی تفسیر بیابان چنانچه  
تجلیات و غایب از بین نیاید و تمام مقدمات است  
و سوانح متعده و غایب و غایب و غایب و غایب  
خبر دهد و خیال بشری هم بعضی خود را  
بیند اما در غرض تحقیق باشد

فرض محض است و زود اول و آخره فایده حق  
در همان جا بر دوز و نفقت نیست مستل بر سطح  
ازل عین ابد افتاده با هم  
ز دل سینه واجب و آدم

و اگر رابر لوح محفوظ در مقام عالی یا در ازل مثال  
اطلاع پیغمبر رسیده و خبرش خلافت نشود و آنچه فایده  
شد و صغر عالم مثال یا شنیده گوش شالی اگر بر سر  
او رسد احوال به آمد آن میرود

## اشراق ۴۰

مشرق و مغرب و طرف عالم است و در عالم  
مثال است چون در مثال معیت که در عالمی شده  
و در عالمی ظاهر است

در ای و خیال با صد تفسیر و جهان عالم مثال  
خیال عالم کبر است بقدر عالم حال است  
تجلیات چنانچه احوال بشر که بعد از علم و معرفت  
اراده می بیند پس از آن اندازه گیری می کند  
شروع بقدمت فعل است با مضامین بر این  
و قبل از ظهور مقام خیال تفسیری نیست و از قبل  
خیال نفسی و تحت دوی و دوی و دوی و دوی  
پس بر دوی و دوی و دوی و دوی و دوی و دوی  
اگر از این سره درون خبر است بعد در نظر است

## اشراق ۴۱

تأثیر عالی در دانی نیست بلکه عالی منزلت مقام  
دانی و عین هم تجلی از غلظت و در کمال است  
از اصل و غلظت از دانی و تأثیر دانی بر احوال  
عالی است پس تأثیر عالی است در خود و توسط  
چنانچه کسی که بر دانی نشیند یا خبر خوش و خوش  
میرسد یا محمل و گیره بنظر نیاید جان شایسته و  
در دانی خود و تفسیر بر دانی تأثیر دانی با خود  
عالی است

## اشراق ۴۲

اگر به انبوهی بعضی اخبار انسیا و اخبار حق  
در دفع غم و دین و تصدیق و حشر و صلوات  
و اجابت و شفاعت و تقوی و زکی و توسل با  
و انجیر با لایباب و عبادت لغوی و دینی  
کشی و عبادت و صحبت خود بودی و نیکی و دینی  
یکسان شستی پس

ما عبید الله لنا ما عظم الله فی جنتنا غیبی  
ذکر عظم الناس فی العوالم الالهیه اما فی العوالم



# حَضَر مَلَكُوتِ

۳۴

**اشراق ۳۳**  
کتاب باطنی از ششون کتاب الهی است که  
حقایق دارد نفس لامری و مراتب معنوی  
نکوسس نموده و کج برود نموده و آثار هر یکی  
کشاکش از آن مراتب

**اشراق ۳۴**  
این مراتب را از عقل اول تا مقام ملک محسوس  
گفت گویند و بعضی نفوس را ملکوت تا  
ویشتری اطلاق حکوت بر عالم مثال نمایند و  
بعضی بر عالم نفوس فقط اطلاق نمایند و عالم  
عقول را جبروت و مجمع الجبرین و قاب قوس  
و محیط الايمان و برزخیت اوئی و برزخ ابرار  
و عالم نفوس را عالم ارواح و عالم امر و عالم برزخ  
نماید و این مراتب را عجب مضاف گویند  
بغیب مطلق و عالم امر خوانند و سموات شرفه  
و آذینجات که این عباس گوید اگر چه تقسیم  
نمیشود مسیح و غیره از حدیث مشکین و غیره  
تأثیرات را بنام شریک از کتاب بنامیم و اگر  
نکستی گویم نقالی از کاف و او از خود ندارد و چری  
بلکه از علی است

**اشراق ۳۵**  
معروف است که عالم عقل را قضا و لایح مخلوق  
لایح قدر و لایح محو و اثبات را قدر علی و عالم  
قدر محسوس گویند و بعضی عالم نفوس را قدر علی  
و عالم مثال را قدر نفیس و این عالم را عالم  
گویند مثل رب مرتبه شروع و گذشتن و خوردن  
که اذن و اهل و کتاب است و بعضی عالم مثال

عالم امضاء و اذن و عالم عین را احسوس  
کتاب گویند و این مرتبه بنوعی متضمن است  
به قضا و قضا بجهت که کفر است در این مرتبه  
که متضمن است به رضا بجهت حق که قضا است  
و بعضی مثال نازل را قدر و صادر را قیامت  
صغری و شهادت را مرجع البحرین نامیده اند  
و حکما قضا را عبارت از خاتمه ازلت گرفته اند  
که علم حق است به شایر احسن نظام و آشکار  
از ازلت است و اگر متعلق است به شایر قضا  
نقشه و قدر را عبارت از ایجاب و جبر است و ارا  
برفته مخصوص دانسته اند  
و بعضی برزخ را قضا گفته اند و بعضی را اوده و شرف  
کی گرفته اند و بعضی و بعضی از مقام فعل و بعضی  
از عالم ذات است است و بعضی را اوده و اقل  
از شرف گفته اند و بعضی بعد از اینها تمام جبر  
اصطلاحات متشکیک است و اگر مطابق با عالم نازل  
شود انسان مقصد را بنظر میآورد در مقام علم  
او را خواند میشود و غرض بسیار بر ترتیب است  
بعد ترتیب او را با بنظر میآورد و بعد تفصیل  
و بعد از آنده کشتی و پسند به خیال آگاه او را  
نموده اعضاء احسوس را در بنمایند تا آن ششی را بود  
آورد و تا به تمام وقوع رسد تغییر او را و او را  
حقیت رسد تا بنشان خورده و نقش مکن است  
و آیت معنی با و در مقام حکمت صورت نیست  
تغیر باشد اجمال است تفصیل  
**اشراق ۳۶**  
در عالم با صورت ششی و میغز و تغییر و صورت

# حَضَر مَلَكُوتِ

۳۵

بعد از اتمام هست فرمود هر چه هم باشد  
و عاود صدقه هم قدر است و با تکیانی مراتب  
از هم نقص و حدوث و زوال و عجب و تغییر و غیره  
لازم میباشد

**اشراق ۳۷**  
بالمزاج ظاهر و باطنی تکیانی غرور و غرور است  
پس شرکت و نفس و عجز و عدم و نیست و نیست  
لازم نماید و لا اقل و لا آخر و لا یحکم علی علم

**اشراق ۳۸**  
انکار عوالم عالی نازل و صادر از عدم حس است  
زیرا که خود انکار و عدم است از غیر محسوس است  
تجسین است از خدا که کجاست و این از شرف خال  
کی است غیر محسوس است با آنکه تصرف و شرف  
که خیال و اندیشه و محسوس است پس در کجاست  
جان قوای آن محسوس است پس در کجاست  
که ندیدی چه است و تو از پیر قوی تو از کم دیدی گرفت  
که حکمت و در غرض مزاج و جبر و عدم و قدرت  
یا قادت و محسوس است پس در کجاست و اول  
خود را از ما ندیدی پس چرا است از خودی  
و میل بر که طبیعت است به حقیقت یا ضد که حرکت  
درست است و جبر است و کجاست که محسوس  
و خوان یافت و تمام کار با از آنهاست  
حس کرد از آنده است و او را از هیچ  
نیایی تجلیات و ماثت از به بیات است  
اندک نشود و احساس نکرد  
پس آفریده اینها را که جان جانت چگونه است  
و بعد از عالم آخرت محسوس باشد چون مظاهر احوال

کر نیست و پدید است پس چگونه از مقامات مرتبه  
صورت و شکل و خلق و نیست و نیست و نیست  
بود که هر سید و پیر و بی شک بی شک نیست  
که دیدی یقین از کیانی او چشم و جوش نیست  
با آنکه با او دیدی و نه جوشش او را  
اشوق حق دل برسد که کز حق بیگانه  
و اشوق را در دل اندازد و لبیک محسوس نماید  
صورت کثابت و بیرون جان تو خسته کرد و  
و قدرت و تصور و حرکت احضار کرد و حرکت  
از غفرت نشود و با نظر بنظر جوش و خلق  
از مقام که بود که رفت است و رگانه جوش  
خداوند که مکر باشد که از حقیقت و جوش  
او داد که عوالم عالی عالم ملک است و  
افاده از حسیه که او بین که هر حق را میگوید  
حق را منکر گوید

**اشراق ۳۹**  
عوالم اعتباری و است عبود و معاد  
و صادر از قدرت و زکیات و خلق شرک که  
عالم طبیعت است آخر اول و اول حس است  
و ملک و حکمت و وف و شهادت و دنیا و آخر  
و ظاهر و باطن و اول و آخر و نور و حمت  
و ادب است  
و با اعتباری است عالم معانی که اسما  
و صفات و عالم حقایق که عالم ارواح است  
و عالم ملک یا عجب و عجب صفات است  
و با غاری چهار است عالم معانی و حقایق



خَضِرٌ مَلَكُوتٌ

۳۵  
و کت یا ازل و آخسه و ظاهر و باطن یا قزو  
لف و پشت و دوزخ یا چهار دیای ذات و  
روح اضافی و مکوت و کت  
و باعتباری خبیث بر طبق حضرات این سال یا  
جارت از عالم عقول و غیور شان عالم  
و علم انسان  
و باعتباری شش است که مراتب نیست است  
عقول طوایف و عرشته و غفور کلیه و جنبه تیره  
شان عالم شهادت که باعتباری روزی روزگار و  
اعتباری مادی و باعتباری سال

و با اعتباری نیست است صفات بعدی عالم  
صفات و عالم اسما و عالم اعیان و عالم عقل و عالم  
غریب و عالم مثال و عالم طبع و بیشتر این اصطلاحات  
جاریست و در کتب از راه انسان سبع الکائن  
شود و آخبار هفت آیه با کرامت یا و تثنیه در دست  
یا نازل گردد و در تفسیر و تفسیر اهل ظاهر است  
و با اعتباری و از دو است شش نازل شش  
صاف که با بعد و معاد چهارده است یا صفات  
و اسما و اعیان و عقل و طبیعت و غریب و غریب  
و جسمیه و مثال و برنج و طبیعت و طبیعت و  
سوی و با عاقل و فیض که با اخبار غریب است  
چارده میشود یا در عوض چارده است عالم جمادات  
و نباتات و حیوانات و بشریت و زنده و جمادات  
طبیعت و غریبیت قبل از جمادات چارده میشود  
یا طبیعت و غریبیت و جمادات و نباتات و حیوانات  
و انسانیت و نفس و قلب و روح و عقل و سر و  
دوازده شود و جمادات و بشریت و انسانی و

شود  
و با قیاری بیت و چهار است فیض آهسته  
صفات و اسما و اعیان تاشال و بر ترخ و جسم  
چهار و نبات و حیوان و افسان و صدر و عین  
و قلب و روح و عقل و دست و نفس و اخفی  
و با قیاری سی و یک است که با قیاری چهار اسم صمد  
بیت و چنان قیادت شود و از آنجا متولد میشود  
و بیت و چهار هزار و عوالم حسنه و یه و اوقاف صمد  
چهار هزار لطایف نبوت و اسباط و خلفاء و ائمه  
میرد و الی غیر القیایه و تقدیم و تاخره روح و عقل  
و سیرت و حجب اصطلاحات و تئیه و تیز و روح  
و مرتبه بعد از آنرا بعقل مثالی و بکس

مختصرنا الزمانا مبد

قلم و دنیایت نور و جو عالم حس است  
که قلم جسم و عالم دنیا و قلم طبیعت و عالم  
بهر و آفتاب کبر و اشباح تعالی ارواح و  
و آسوت و تجلی نام و قلم طبع و عالم  
کشت عذرت از آنست

مسئله  
حالم است نسیان از اصل خود دارد و نیستی  
خود را یاد آرد و بعد به هستی خود را بداند  
که انسان در بعضی از اقسامه او آن تذکر گشته  
بجام جان انس گرفته و نسیانی که بشته و در  
آوردن ایستاد و انسان گشته

است  
این که عالم گزشت ایشیت و عالم فرقت

حَضْرَتُ مُلْك

و نیز کتاب آسمی انجاء نام مستقران کبر و ذکر  
کلام حسد اور مقام جمع قرآن و تفسیر یقین  
بود و در اینجا کلی شتی جلوه گرفته

اینجا عالم بعد از دوری و غیبت است و  
تغافل و تبانی و محاسن تعبد و بیعت و  
بودن زیگدر کرا این عالم است که ظاهر است  
و بعد از این باطن با جسم است و بعد از  
هم با غیره و در شکل بی نظیر احوالی بر دارا و  
و هر دو مرتبه را یک پیش و تا احوالی یک  
دو منداری

چو که بر کنی اسیر ز گنبد شد  
نوسینی با مویشی در خاک شد  
چون جگر کنی رسی گان ایشی  
نومسی و قشر عن کز دانه شد

ناسوت عالم حجابست نه از دیوار ده گناه  
سقف بر مدار استوار آسمان از زمین مجز  
زمین از آسمان دور دیو و دوازده انسان  
خضر انسان از تمام موجودات سبز آفاق  
انها از بر ما خیر است و از که که ما اثرند

کثرت و خلقت است که مقابل نور است عالم  
اختلاف اصیلین است نور خلقت ملک  
شیطان عدم و وجود  
عاشا و اصل کیست کثرت نیست کرد و  
از نور وجود نیست یکی نور است کثرت  
عدم رخاست عدم و عدمی لاشی پس

۳۷  
 شیت در شایو محبت شلی غاذا بر حب است  
 امشبیت غور و غما غایت  
 و سبب کمت نمی جوان غایت غایت  
 و غایت و غایت است غایت غایت  
 غایت غایت و غایت غایت  
 غایت غایت غایت غایت  
 غایت غایت غایت غایت  
 غایت غایت غایت غایت  
 غایت غایت غایت غایت

منبر  
ظاهر در مضامین مخفی است از قریط مورد اعطای  
چون نور محسوس اگر دوام گیرد و سایه نباشد  
يَا مَنْ صَوَّاهُنِي لِقَرَّةٍ نُورِيَّةٍ أَنْظَارِيَّةٍ  
الْبَاطِنِ فِي عَمُودِهِ  
و اگر در آرایش شریف نمایش است کن نور  
نمایش از جلوه آن باشد است و اگر در استیلا  
قرص در برده اش است کن زیت و جلوه  
حسن در ظاهر و برده است

هر دو توبین است و در حدیثی  
 است که گفته اند ای کمالی که آن که  
 بستر  
 فعل و اثر ظهور و آشوب و از هم باغیرند و اسم  
 هستی و صفات هر آیت ذات است لهذا ذات  
 بصفات جلوه یافته و افعال در این عالم که عالم  
 است و عالم حس است محسوس گردیده و  
 اگر چه خدای کل اینجاست لکن حسیه کل در  
 عالم حس است اینجا است لهذا مجرای کل نام گردیده  
 است و الله در وجود او



حَضْرَتُ مُلْك

५५

دریں مرد و بی بی و بچہ و

نشر

عالم غفر را چون خود از پیش تو رخ نمیدانم  
تعلق غصه می دهم در لمسیست غصه ز نور و امید  
شد غصه زت ندانم خود را داده و ده زیت است  
اما داده را بی رویی بخا و دشت

۹۰

خوبه و با دوسوی علی بن محمد دی ششم در کد  
ب شد ضعیف و در شش قطع می پس بسبب  
قطع است معاد و ضرر از خالی جرم او پیدا

۱۲۰۰

عالم ابدان بنده و دود و نفس از حرم طهریه  
دود و شست و پاش و دود و شست و پاش  
من غنی آسمان و دل لایق شئی است  
پس غیر عقل آن که نور محمد سبب پیدا نباشد  
پس لایق شئی را که شئی نام گذاریم من شیشه  
استیلا شئی بر شئی نباشد پس شئی را شئی

۱۹۰۰

جهان انسان شده و انسان  
از این پاکینه و تر بود چنانست  
مجمع عالم گیر صورت انسانست پریشانی  
عضویت تموات یا کو آب که اثر فضا  
و محل او است چنانکه بازاری توای و با جمعی  
نوجوهای استخوانها و بکذا اسرار برادر  
نفسیتانی که فود و ادو و کتب و کتب  
فین خود و انسانست در میان جهان بیخبر  
و مجلس آن باشد و بکذا اوصاف و اعراف

آماره افعال چنانچه بکای اختلافات بمن زل  
هست بکسسه روح بخورده فیض حضور شاه ابراهی  
فتمده کشیده بعلایت شدت آن در غار است قوی  
بکای با خدای حاضر غایب گشته و بکای قوم و فیض  
یل و نهار و غریب و بهار برقرار است  
و بکده ای اهور و چنانچه تن بجان مرد و بگو قبل  
بغیر خود نشود و جان بیست تن ظهور پذیرد  
و جان در ذات مجرود و فعل و تمام در تن نباشد  
و اورا جان دانست که هوش و ادان فکر است  
و از از اشب و با نایب است در تن و قیامت گران و  
کاشته ای بن و قوی حسنه یه آن هر کس بکای  
ماوراء عقل و کبری ممد و نمد و تعلیم و نمانند  
اگر بر محسوس از تن بقو اربع از محسوس گری از  
و در نه از جان قیامت و جان بجه است ولی  
بجه است از بجه است و در از بجه است و بجه  
و بجه است

عالم گیر نیز خرد است و بجان خود زنده است  
دجان جان کردن آموخته و او بطریق آفریده است  
دجان بجان است که با برود چه است و بپیش  
زیست و دوست که از همه اجنه با خبر است و  
بر خود اسمی و شیی دانند اما همه از بیم بجزند  
بنمود او کار کن بی عالمند  
و اگر در مقام ملی حاکم صفات صفاتند و خاصه  
که لا یظفر بین کن ملایکه ذوی الاجنه بکار خود  
و ملایکه کعب و سجده در دو عالم در خدمتند صور را  
مقدور خود از عالم مثال بظواهر امار آفریند و  
بجه ملایکه کارکن این عالم و بعد از شغل که در هر خرد

خصم ملك

و هر زنده علی نیکو است و هر مردی که بی خبری  
از علی از ملک غنی صادر میشود حستی و بخت  
خازنه مطهری برشته است و بقدر بر سر  
عصوی از بدن لنگری نگارند و این چنین بود  
بیشمار هر یک در کار خود ستوانند  
مشتی و ثلاث در راه بر افق ملک و ملکوت و  
جبروت  
و چنانچه اگر تمام غنای از ریزه ریزه نمائی  
جای از آب سیاه جریانی بر نیش و خیال راه  
جائی از بدن توانائی نشان و سی پند و قوی  
عالم محسوس نباشد پس خالق بازار کجایالی  
ناگه زنده است

حق جان جاست و جان جود  
 احسان خاک تو ای این  
 افکار و غمزه و مونس  
 و قد هر است و اگر این

12

خانی احسنه و چون تمام آنها را هم مشاهده  
و بنگر آید آثار که در خانی مبعوضی چون متعینه و  
زبان الکن میگرد آید بنگر از عالم کبر تمام هم  
مرتبط و از هم متاثرند و چون همه اعضا یک  
خبر اند و مایل یک طاعتند خانی سابق نموده  
شد لهذا تا مشهوری در عالمی نباشد که تا اثر  
و اینست از عانی و مرتبط وانی دیگر و کار کنان  
طمان است

۱۳

بسی ن اتمه این چه اختلاط است بطا

باقی است که بعد از این بر این مبنی است و شنید  
 از شیخ روح زید را مدد گویند با او را  
 زید کی است  
 چرا مدد سخن گوید و محبت زید و حسن و  
 طراوت جود زید و همان عشق تن و جان  
 محبت و مهر و یک عشق و دین کار و  
 یکدود و همگی که در قدس حکیمت مبین  
 اورا آنکه یک سبب و ی و هم که خسته تن  
 بودی ای طاق ذهن فراختر مبین  
 ای که بر صورت تو خاسته  
 چون بدون شد جان چراست  
 پس بقاء بدن و عدم انکسار آن و دورای  
 آن و بر ذرات و آثار و اوصاف و آن  
 در جاست در آن نسبت جان بین که  
 نسبت جان جان همان چگونه است  
 ز حال صورتی می بینی و در می پنداری  
 آن بانیست کرده و توحید او هست شود  
 نسبت حق عالم با تو نسبت ماست  
 در قبل و جیستی جادایست که نسبت  
 با صور همیشه که نشأت خود است و  
 بیجاست تا موقت آید بصورت از غفلت  
 بازگشت الهی زنده از خواب  
 گزازی که از خود زنده

—

مانند که از چشم نهد و از گوش شنود چون  
آفتاب که نور خود را بپاشد و جوده دهد که اگر  
چشم و گوش نشود چنانکه خود را از نور و زنده دیگر



# حصر ملک

۳۰

انبار شد است چشم برای کار جان آفریده  
شده قوی آثار جاننده

پس جان اگر از شکال تن خلاص شود تواند  
این تن تمام آثار را بخا زند بدن معاد چشم  
از گوش و گوش از چشم

## سدر ۱۵

نه جان خاص بحیر است بگره پستی با انداز  
خود حالت و جان کل محیط تمام است  
و هر طای را در عالم خود و خاص را در عالم خود  
بیک هر یک از وجودات را مقید و متعین ساخت  
که میرا دست چون جان انسان جان جان است  
نوع او است

اگر جان را جان خودی حفظ او را که میسر شود  
طبیعت او را چه چیز بکار داشتی طبیعت بشود  
که کن جانست قیاس مقصد و محاط و ماوراء  
اگر اشیا را جان خودی شد که میسر شود  
باید آنها را هم غیر از جان جهانی محل انحصار کرد  
و انشیه ایام و ساعات و فطرات و موجودات  
و مواد و قوای و نشانی حیوانات و نباتات  
و طیرات و منطیات و نفوس و اثر آواز  
مرغان و مواد الفاظ و حیوان و آثار و نباتات  
و کثرت مجاورت و تنم تربیت و بویات طبیعت  
و غرور و طبیعت و بخت و تقاطع طبیعت است  
اثر جان آنهاست

و همه انداز ذکر قوت وجود است  
رفته وجود و ارای کل است حقیقت جان نزد  
اوست نه جان جادی صعب است که

نمایش اختیار در او نیست

## سدر ۱۶

تمام اشیا را باطن و بد باطن هر یک را  
حقیقتی است که آثار موجودات عالم از نیرو  
حقیقت آنهاست و در عالم حقیقت همه از هم  
با حسیله و با ادراکند و همه تسبیح رب و  
غاده انسانند و این من نشی الا بتبع  
بهمه و لیکن لا تفقهون بشیعه  
بهمیم و تبسیر و خوشیم  
باشما بحسره مان تا غایتیم

یا ایها المفلک افعلوا لک کرمه است جز  
شدن پیش حسیله انات از آمدن کرمه و سرما  
و باد و برف و دشمن و دوست از اثر است  
و این معنی است که در خبر رسیده که از عهد  
مرد و حیوان و نباتات و کرمه و مانند و از  
الفاظ منطیه ذات السموم خبر داده کردند  
و از این بط معنوی اشیا و افعال و آثار هم  
است که از غرایز و سلیقات و مریضی و امارت  
و از و قه و اید و اناب و بسد آمد و به پارت  
خبرده و غرور و سس از آن گوید و جنت طلب  
جنس کرده و ترتیب نقاط حسیه از واقع و  
و تبدیل حروف استحصالی مناسب جواب  
طالب او و تشکیک اعداد و تمیز حروف  
بر خط و طسیر مخصوص اثر خارجی ظاهرند  
پس در عالم حقیقت حرکات و سکات غیر فاعله  
با جواهر مستطرد قطار و آثار آنها از همه بد  
انکار است

# حصر ملک

۳۱

و بکند از حرکت زمین در جهت تیار آن جان حرکت

## سدر ۱۷

از قیاس مطلق با اندازه استند و هر قدر زمین  
رسیده و بهر موجود با اندازه حاجت او و سول  
بعین او با نصیب او و از یکم قیاس  
عاشقانه و آتیا از اثر شرف و محاسن  
بر حرم طبیعت تیار و بهر و خلق بیوش و  
داد و بخشش پس از این که بهر بدن  
بسیع و بصیرت داشته و از حق بخواند و از  
فرغ برای پرواز تن بال طلبید کرم فرمود  
است از برای پرواز تن بال طلبید کرم فرمود  
بر حرم جان طبیعت روح ستیاری خواست و از  
آن بشید

## سدر ۱۸

نوع هر موجود در امکانی است که موقت است  
که از آن که در خط انسانست با خط سیر انسان  
بنفید که کمال او رسیده انباشت و مقصد  
خبر حرم است لکن ایام و ذات عاشقان  
و بلند که برای انسان طبیعت خود را دارند  
تکاشنی را دیده که حسیه بر یاد که این ماکول  
سدای و بخت است که حاسن میکند که بخوام  
انسان شوم و از من بر نیاید که از خاک شکار  
که آواز او را می شنود که از آن میخیزد  
و چون تمام حواس و معبر انسانست و مقصد  
همه حرم است و کمال کل رسیده بهر خط  
بویات است که انسان را میسر است پس هر چه  
سیر خود تا موقت اصلی خود مستقیم باشد بهر خط

## سدر ۱۹

هر موجود را از جسد و عرض و مکان و زمان  
آثار اثریست در سایر عالم و بهر شیئی  
ست خاص و بهر جسم تطبیق و طایع آنهاست  
جان آنهاست که در اندام همه جانست خایه  
عنسوی از بدن جان حسیه و دارد و کثرت  
پای نشیند اگر در خواب باشد دست و پا  
دار میکند که بدفع او حرکت میکند و جان او را  
حرکت میدهد

و کواکب اشرف و الشفندیس را تیار و  
وجود پشته از حرکت ای فام

نباشد و وجود تیر و بهر  
و آثار کواکب محسوس است از فضا و انباشت  
و حرارت و برودت و جنبه و درجه و مجاز نباتات  
موجود و کواکب شمس و ماه و کواکب و درجه  
و ترقی نباتات با عوس از او و از او و درجه  
و کواکب و حرارت و جنبه و درجه و مجاز نباتات  
خامه بهر خبر دارد و از آن نواد خبر حکام میند  
پس تمام با نهند و با نکت طبیعت غامض و  
گیر و جلوه لطیف و اشرف کل جان دارد

پس هر یک جانست اکمل از جان حیوان و  
حرکات آنها از شوق جانست  
طبیعت جتر خود سکون باید و حرکات فتنه  
طبیعت صد و نیاید و قهر و ای نباشد و اراده  
از غیر جان مختار نباشد

فرمکس غنما حسان جان  
بر بدن و جسم و بهر جان



# حَضَر مَلِك

دولت است که صراط المستقیم است و اول  
منور باشد لهذا زمینهای شوره زار آبهای  
غیر شور را از جاده ولایت منور شده است

سور ۲۱  
ثبوت هر شیئی بصورت اوست نه ماده و شیئی  
جاری است از آن قطعی که بر آن نیست گمان  
کلی هر شیئی بقیت ایزد است که موقوف است

سور ۲۲  
اگر شعله و بخودی خیریت خیریت بر روی کردی  
اشیاء جهان جدا خواهد شد یکدیگر مانند  
اگر کائنات نبود در عالم  
بدن حق او نیستند اندر جانک

لی سال قضا قضا است فصل و افعال اجزا  
بهم خفیه و بینه و بینه و بینه و بینه و بینه  
فصل در همه و بینه و بینه و بینه و بینه و بینه  
در زمان چه جای یکت زمان و بینه و بینه و بینه  
و بینه و بینه و بینه و بینه و بینه و بینه و بینه  
اگر یکت معلول بودی نقص علت و بودی و  
مطلوب گیر بودی

نقص سواد عرض و دود و دود و دود و دود و دود  
از این حسن نظام بر وفق خدایت کتب خدایت  
بودی و احسن این بهتر و خدایت خدایت و احسن  
و احسن نظام است

جان من خط و حال چشمم از دست  
که چرخش بر جای خدایت خدایت

اگر یک ذره را بر کسب می آید  
غلایه بعد عالم سه پانصد

سور ۲۳  
آنچه در خط امکان است متد و حیات است و در عالم  
وجود دارد و در وجود ماده و استعداد است  
نکته امکان نیست آنچه بالقوه است بالفعل است  
حققتی موجود و مانع نفوذ است پس هرگز  
در عالم کل باید باشد اگر چه بالنسبه که می تواند  
باشد یا نشسته نماید که اگر نباشد با آنکه حق تعالی  
باشد پس در آیه وجود و جسم مربوط و غیر آن است  
و نشانی ممکن نیست و او قبول نموده و از آن است  
آتش است بر کل کر از آن که نهان شود از او

بر دست از قامت تا ساری از قامت  
در نه شریف تو بر بالای کس گزاف

و انما من کل ما خلقتموه منی بلیان  
الاستعداد انما الشکوک

سور ۲۴  
عالم ممکن است و مرکب از مائیت و وجود عالم  
بی هر چه در جسم عرض و اعراض توابع احیاء  
پس عالم عالم جسم است و قسم بعد از آنست که  
اعراض و عرض و خدایت خدایت و بینه و بینه و بینه  
طبیعی مرکب است از ماده و صورت جسم  
تبعی بعد است از ماده و قبول صرف و بینه  
بصورت است و صورت بدون ماده لایق است  
پس این وجود که ام است مائیت اجزاء  
و بدون مائیت نیست  
و بیست ترکیب و جماعی عرض در حق تعالی

# حَضَر مَلِك

سور ۲۵  
اون باشد بنده نور خدایت و در حق تعالی  
که تو در حدیث است و جسم موقوف بر  
زمان مکان و شکل و آنجا هیچ است پس  
دارای کل این اشکال ظاهر و باطن و تمام از آنست  
مدرم نایان مائیت

سور ۲۶  
جسمه ان و انشک نشود و شکل اجزای  
با خط است انم نایب و منی و قدرت  
کثرت اجزاء و مائیت است پس صرف و اضاف  
اتصال صرف و بینه و بینه و بینه و بینه و بینه  
من تضایض تضایض اجزاء و مائیت از آن  
بجست ممکن هر یک موقوف بهم و بهم و بهم و بهم  
بگویم بگویم و مائیت و امکان ممکن و بینه و بینه  
و از مائیت باقی در مائیت بینه و بینه و بینه  
تجرب است و هر چه بهم و بینه و بینه و بینه و بینه  
پس موجود و بینه و بینه و بینه و بینه و بینه و بینه  
نام است و خدایت و بینه و بینه و بینه و بینه و بینه  
و مائیت کثرت بینه و بینه و بینه و بینه و بینه و بینه

سور ۲۷  
چهر وجودی غنی است عرض وجود و بینه و بینه  
پس بگویم و بینه و بینه و بینه و بینه و بینه و بینه  
و بینه و بینه و بینه و بینه و بینه و بینه و بینه  
بینه و بینه و بینه و بینه و بینه و بینه و بینه و بینه  
و بینه و بینه و بینه و بینه و بینه و بینه و بینه و بینه  
و از عرض و بینه و بینه و بینه و بینه و بینه و بینه و بینه  
از عالم اید و از آن بینه و بینه و بینه و بینه و بینه و بینه

سور ۲۸  
مست است باقی فقط و حدیث و قدرت  
و ماده و منطق بر مائیت و مائیت و مائیت و مائیت  
حق تعالی غیر موجود و در خدایت خدایت و بینه و بینه  
که هستی که ظلال هستی بر حق است و چون بینه  
لی بری غیبه از ای کل و از نایب

سور ۲۹  
ما هیست و ما علی ظاهر و بینه و از قابل قبول فعل  
و پس پس فعل و مائیت و قبول کجاست

سور ۳۰  
مکان فضا و بینه و مائیت و مائیت و مائیت و مائیت  
و خط نایب و مائیت نایب است و غیر قابل نشانی  
پس آن موجود که ام است  
زمان مقدار دوره و بینه و بینه و بینه و بینه و بینه  
لی فعل بسیج است و متحرک و متحرک و زمان  
زمان در زمان نشانی  
و که شسته نیست شده و آینه و بینه و زمان  
از آن است و آن اسطه بین مائیت و مائیت و مائیت  
پس آن که ام است بین هر چه است این است  
و بینه و بینه و بینه و بینه و بینه و بینه و بینه و بینه

سور ۳۱  
و قد عسر تو بهم فانت  
دولت آینه که از آن گشت  
مناخات و مائیت و مائیت و مائیت و مائیت و مائیت  
الفرصة بین المائیت و مائیت و مائیت و مائیت و مائیت  
مائیت لائیتی لائیتی و بینه و بینه و بینه و بینه و بینه  
پس آن در خدایت بینه و بینه و بینه و بینه و بینه و بینه  
ان بذات احد پس غیبه و مائیت و بینه و بینه و بینه و بینه  
کتاب و مائیت ظهور و مائیت و بینه و بینه و بینه و بینه



حَضْرَتُ مُلْك

فاحیثه انوار است که صفات لازم ذات و  
جود ذات بکار واقع خود ذات پرستان  
الله و لا الهی معه تعجب است الان  
کائنات

۲۲-منتر

مستیاج توابع و آثار و افعال اسباب اعراف  
بدرای مطلق بشرات و میان تراست از  
اجتناب خود و جواهر مستببات و نورثات هابیا  
مستیاج کل مبدا المبادیت و مخلوق مخلوق  
مخلوق است لهذا افرمود خَلَقَكُمْ مِمَّا تَعْلَمُونَ  
چه اعمده ریه باشد چه موصوفه

۳۳-۳۴

از جوهر مرغی نیست و اگر عصاره ضهار ابر دارد  
جوهر مرغی نیست و جوهر اگر نباشد عرض نیست شود  
پس نباتات جوهریست اعراض نباتی نیست نبات  
فقط مخفی و ظاهر ظاهرند و مستند

## ۲۴- شری

جمعی گویند عالم دانه بود از نظر حق آب  
 شده بخار و دوغان آن آب انما صفت شده و هوا  
 و جسم آن زمین شده و سالها در تصرف حق  
 و دواخانه ابوالبشر را از طین کالغفار ساخت  
 و چون در او دمید و نظیر آنها اهل حق گویند  
 و جسم بعد از آن از چه بود آب که بعد از حیات  
 بود از نظر حق بود و بعد از آن آب دانه بود و بعد  
 از آن ماده غندی بود یا شئی بود اگر شئی بود  
 در مقابل حق قسمیم بود پس نیست بود  
 پس خود بخبر نظر از رب نظر چه بود .....

و مرض و ایدان زاده پس آنها را در حست نه  
تجوید و تحقیق است آواز آید بر نه و هوش  
و تضرعی هوش را به هوش سازد و کسی حس را  
باطل نماید حرکتی آباد سازد و سکونی بی نیاید  
نمایم آثار غیبیه قادر در هر بار برقرار و غیر بجا  
جاد و ارگستند و سار عاوار

پس عرض جوہر است کارکن دبا جان و پائے  
و جوہر مرکب و محاط اعصار است پس  
عرض است این چه عالم است کہ جوہر عرض عرض  
جوہر است بکہ ہر دورا و آفاقا توسعہ کھفتی  
و ذاتی است و شایکہ عسہ و انما ہذا زوال  
و نیستی و حرکت از فیتی حدی مستند پس ان سہا  
از کجا میگرد و ان سہو ہر ان عرض علیہ السلام

نیز

جوهر و سایر اجناس عالیہ را عقد و منسل و فصل  
و شبیه و مثل و اینہ و جوہر و اعراض نباشد و  
بناس انواع و التفراد و سطرہ ہر آئینہ ہر یک  
چنانکہ سطرہ ات و اعراض و سطرہ و لغو و حقہ

سواء

رکیب جو اہر ترکیب از بیایط ظهور تشنہ لاف  
 سما محیطہ بسیار اسماء است  
 و اکثاف جو ہر با عرض و عشق او آہنا و اہلما  
 و آہنا و اہلما عسہ نفس جو ہر را از نیت نمود  
 نہاد و ان و صورت اکثاف ذات صفا  
 لطیف و ظهور آہنا از ذات و ظهور ذات در نفس  
 مستیات جو ہر  
 و عشق عرض بہ جو ہر بعض مہر عشق

حَضْرَتُ مُلْك

۲۵  
 تمام در وقت جان چه کار و است کارش  
 حق و بشیر بجان تیر و بوش و چند جان کار  
 کن است پس جان با عمار و در آن سالها  
 تو ام و نینسا و استی زمان بسته و بکار  
 دوران تمام با واحد نشان است

۴۶

و در این جسم جان و جسم امتداد محقق است  
پس نقطه بنایت است که بر سر جویان خود  
شود و بنظر آید و از سرعت سیر خود سطح و این سطح  
امتداد جسمانی و از سرعت سیر بخلاف آن می  
نقطه است و تئیین عدمی

۱۰۷۰-۱۰۸۰

۲۷

۴۷

بر حرکت روضه در شمس و آثار و در شمس و آثار  
و یکی بگویند که این حرکت خود در شمس و آثار  
یعنی مثل آفتاب است جزو او طالب مرکز  
شمس خود را میخیزد و ساید و جنبه و مجذوب  
است یا حرکات افق و بسیار است و در  
اراضی شوق راوی جنبه روضه در  
آل و معاشرت قارب با هم را و بی قارب  
بسیار فرشته و آواز میخیزد و در شمس  
این تمام خطیات است بر این است  
و نیز که حرکت روضه در شمس و آثار  
و نیز که این که ام است و اگر ساکن است  
است و اگر حرکت و ایستادگی است

[illegible]

مستورم

گویند تمام اشیای طالب مرکز ارض یا مرکز ثقلند  
طالب مرکز آفتاب باشد و تمام آفتاب در آنجا  
سایرند و جبروت و حکمت جاذب و اقرب  
مانع است از سقوط که اوست و این یک چیز است  
میشود و این جذب که اوست هر او این محبت در  
او و کمال ذات خود و است و وجود او  
این تشنگی است که نفس او را در حرکات  
ناسیب مرتب کند و طبیعت بی شعور است  
و طبیعت و ذرات مختلف یعنی چه



# حَصْرُ مَلِك

۳۸

بمان خود خسته است جذب کن جزو این  
و حرکت بخیر کند و حرکت قمر است و اتم نشود  
تا به وقت طریقت است از بهشت مشهور است  
مقتدر بر یک و دو چگونگی این تالش تار  
عالم که نشود آنرا و این محبت در وجود آنها که است  
تمام انبیا است جان چه کاره است کارش  
نماست تن کارش بجا است پس پیش رفته  
جان آنها که است

## مستور

اگر جذب آفتاب یا مگر است جذب که ام است  
اگر میل مگر است آن چه ام است و ابط که است  
و با جبهه و انفصال آنها چه وصال است عشق  
که با هم رسیده به صفت چه بر است و طریقت  
انضمام است

آنچه همه را مسلم است این است که اثر این حرکت  
یا آن حرکت در ارض و سما بر وجه بر آن  
است پس قمر و ساکن چه را و آنرا  
بطح این طریقت پس مگر انسان باقی است  
این بیانات لا جلیک شاه آن می بیند  
بین آن است و آن خبر رحمت است پس  
هو لا اقل لا اقل احسن ان اعز  
اول ان لا جلیک او سلطان لا جلیک  
احسن ان اول و آخر با وسط شاد است  
صورت خلق الله ادم خلق هو ذیبه

## مستور

در اول بر مانی و نفا و با ارض باقی طریقت  
نار باقی طریقت سبب آنرا و آنرا طریقت است

# حَصْرُ مَلِك

۳۷

کیست کیست است نه امری دیگر و کیست منفعل  
بدون صورت نباشد پس منفعل فاعل و فاعل  
منفعل شود و فاعل غنیست منفعل است  
و تشریح در بسیاری از اوصاف اصل است این  
و لدی اب و ام و بر نه اب ام است پس  
نست مگر افاضه حضرت شان

و نیز تبدیل با بهشت محال است و انکار تبدیل  
قد لایات خلاف عقیده تمام نیست قیامت  
مگر خلاف و حق است پس ظاهر بعد از تبدیل  
از کجا آمد غیر سابق است یا خود آن خود آنها  
نست که تمام آثار جدا است

آب زین با و و کثرتش می باشد و کیه با عرق  
از انسان مثلا اگر طلا بودی بر خیز بر خیز بودی  
کجا کان اگر غیر از آنها بودی کون و فساد بودی  
از آنکه نبود

و چون آن جان جوهر و اعصاب در بدن حرکت  
و اما پس این خلقت دیگر است هر دم صورت  
از غیب افاضه میشود و حسب استعدادات  
ما صلا در تعبدات پس از این فعل و انفعالی  
تا صورت آخره فایض نشد تبدیل با بهشت  
نا شده است و نه این بهشت و بهشت جان  
کل حرکت مگر بی حرکتی

## مستور

بزاران هزار سال قبل را از زمانات  
تبدیل در خلقت است چنانچه در بعد که کوهی  
حرکات و سکاتی نیستند هزار سال قبل  
بخار را از دیامش بر بر طریقت دید با تفریق

نمود و حرکت و او با هوای مجاور سیر می کرد  
ارضی بارید کوهی دیگر تفریق می نمود بخاری  
از آب و فایض است از زمین مخلوط هوا و زمین  
ش کیست از جانی تفریق است و بهما و توسط هوا  
هر چه مستعمل شده آنجا و آن سبب انجام کم کم  
تفریق می رسد بقدر حرکت و آن تفریق جانی رفت  
تفریق شد کوهی و جانی رخت کوهی و زمین  
شیر ساق و غایت صورتی یافت و در کوه  
که نبات بعد از تفریق سیر می برد و در زمین  
خورد و خاصی در او رسیده که شد حیوان خوراک  
انسان شده و کار فایض شده و مخلوط کوه رفت  
طنبی شد خون طلق رفت طبعی شد بخار و باقی رفت  
طنبی شد بوشش کرد و تصفیه شد و درون  
وصل شده بود و از کار رفت بکوهی و آن تفریق  
تبدیل با هم بودند و بودند و باقی در بعد مراتب بود  
است چنانکه این حرکت و فایض است و آنرا باقی

## مستور

بجمع عوالم صورت انسانیت که عالم ظاهر  
هم قط صورت انسانیت زمین هم قط صورت  
انسانی است که هر ذره هم تمام را دارد و هر  
انسانیت و جامعیت نفس با طبع که مخصوص انسان  
انسان بر دارد و در هیچیک ندارد آنچه را که

او دارد  
و کده از آن و کلمات و حروف و کتب اعداد  
بر یک نفس انسان انسان نظر رحمت است  
دل هر ذره را که بشکافی

این در صورت  
است



حضرت ملک

۴۸. ساقی شربت بیان بینی

[illegible]

五

سیر ۴۴  
 طیف خاص و تقصیر آتیا مایه فیضان جان است  
 نه بر نبات و نه فایه زرا که مایه اعتقاد آب و خاک  
 است بخلق که به جستجای خاص میب افکند و است  
 بکند اعتقاد حسیوان نیز محتاج نیست بخودن قطعه که  
 آن اعتقاد و بسیر چشمه است بگرد استعداوت  
 فایه و قطعه نیست در بعد از قطعه چشمه است  
 خاک مایه جاست فایه مطلق که افاضه جان و حرکت  
 ارادی و قطعه مخصوص نیست مایه با اعتقاد  
 کون و آن تواند اعتقاد است بیده و اقرب فایه  
 و افاضه جان بر طبقه باشد و آن آب و خاک فایه  
 و اول را توالت گویند و ثانی را تولید و فیضان  
 جان مکن موقوف بر اسباب و بعدات زیاد است  
 از اینجهت است که گویند که در دور اول از زمین  
 جمادات نبود و در دور ثانی استعداوت نبات  
 هم رسید و در دور ثالث جمادات پرید و حرکت  
 و در دور رابع انسان هم رسید و تولید انسان و  
 طوفان عام صورت چند توالت مایه باشد فایه اوله  
 ارض به هر کرد

مستور ۴۵  
گویند تعادل نام نشود تعادل هر جانیه است  
که روی از گیاه و حیوان و آب زیست کند  
بعضی در آب بعضی در هوا گشته ی ثبات خود  
ند خاک زیست کنند  
در هر ماده و جانی مناسب آن مضمان باد  
آبی با پی تولد نماید و همان آب که کند و دوشه  
و شتر زیست گرمی و دگر تولد نماید حاجتش در

五

حَضْرَتُ مُلْك

آشغال ماه و رابی فغن گذاشت نه در انحال  
 این حیوة چسبیر است و در کیست که فغن  
 و طبیعی مناسب بخرادض و طبع آفتاب در محل و  
 برای مناسب حیوة آورده این چه عوارث است  
 که گوشت را میخورند و چه رطوبت است که دام  
 و لا متلا شود و استهلا داده و درود انحال  
 کشت کم عسر و کم مال باشد که بخرکات و بخرکات  
 زیاد عوارث و رطوبت عسر نری بکار  
 پس تمام استهلاکات و استهلاکات است  
 ساجده را غفلت است پس آدم را عسر و دام  
 و انراست

عرق نام میشود و چه حد است که ننگ است  
آب کند و رود و رای شود اندوخته آب در  
در غایت حرارت و رطوبت در غایت  
منظر نمایا بعد از حد است فاخته نماید بیرون  
کافی ممکن نباشد حکمت بخانی کیف

سفر ۴۷

حرارت غریزی و رطوبت غریزی که با اندوخته  
خود کند شده و طبعها یافته باشد و تن را بر  
نقطه و مغایر جانست هر چه حد است و در  
اقدام عسر بیشتر

۳۸  
 اگر دست خفت رسیدی معذوران کجای  
 خنجر می شود که من معذور باشم و دلم  
 آفت که بر رخ خلقت حاضر کنم  
 ۳۹  
 جدا بابت نامستبب انداز غیر انما جزا  
 بود آن روز در صحنه  
 پس خاک را طایمان آگاه و استعدا و تیرین  
 در قبل و بعد حاضرند دور و نزدیک خانه برای آتش  
 دو شمع بدم که یکت در میان زدند  
 بکل آدم برشته و حسان زدند  
 کاهان از دور زانست بخور  
 آتقرا و دولت در دوزخ

نظرة انسان در صلاب بر بدن صبح یافته و دستها  
 ساقها را در غایت است و نظره فرغ صبح و لذت کرده  
 و با کثرت جماع طفل ثمرت شود و با سادت یا  
 سدت و با تنج و از آن ایدم حسرات محل

این آئین را آنچه از جنین بر می آید که  
 او مدام دارد و نور خاتم را در او است و نور  
 طفل تازه آید از پنج سال بعد را دریافت باشد

سر ۵۲

۵۲



حَضَرَ مُلْك

[illegible]

۵۳

در مجموع صورت و شکل موافق استند و ظنفا  
که در ادگون است ظهور یابد و ظاهر خسته ای که  
اینجا آن قوه است و است تصویر نماید و علت  
مضبوط است موافق لوحی که بر جبهه ظهور استند  
است عسر و شکل و عادت و راجا و سپار و تا  
وقت خروج ملک زاجر بهیات خود و در این  
نمایه ملک کار با از چندین بسته از ملک است هر آن  
ملکی قضیستی و در و کمی قیلت سابقه را قطع نماید

سورة

مرئی چون بحسب شکر گردد و در صورت مولود  
نماید پس صورت و له بشکل تجامع متعاقب شود  
و احسن انکار که ضعیف است در سایر اعضا گاهی  
خیر و غییر گردد و در شامش هم صورت پاد  
و افضل باشد

ستاره

فرزند میکم در حال اصلاح ابد و فرزند ابد در حال تربیت  
باپوشش و فرزند ضعیف در حال شرف قوی و فرزند

فرد در حال نستی صیغف کرداد  
پس پروردگار در زمان مکان و حالات بدت  
و جان آب و دهر و فسیلات آناه و وضع اثر  
و شش و دهم و دقرب و بعد و تب و غذا و بر  
و فصل بعد از غلبت است و اصل کل استعدا  
نظف و خیر و محشم شده و حرارت و بلوت و  
شد و قدرت و توبه نفس و ادا جان و توبه نیست  
تو جهانی رخسار پروردگار

شماره ۵۶

از زمین آسمان و از آسمان عالم رحمن از غایب  
از تعین مستعد و از ظهور استعدا و قیامت  
جان از جان جوشش از جوش نبات رحمن از  
عبادت عبودیت از عبودیت عبودیت از عبودیت  
عبودیت آید بر عبودیت منظر الوهیت پس  
استعداد و جود ابد  
پس برده به سر و آید

۵۷

عالم خاصه چهار امر ریاست ایجاد و  
که بقوه اسرار فی است و انبیا و رزق که بقوه  
میگانی است و افکار و خلق که بقوه حسریه  
است و تکمیل و تربیت که بقوه جبرائی است  
خلق و انیس که دانسته و عالم است  
و این چهار در ذول و صعود است و هر جمعه شده  
و تجلی عرش ذی بک تو قدام بود میقتدر است  
و این چهار است نفع نیاج و از این چهار تابشی  
در هر ذره است

وَأَوَّلُ بَيْنِ الْهَارِ وَالْمَغْرِبِ هَمْدُ أَهْلِ مَدِينَةِ دُرِّ

五

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تاسیس ۱۳۰۲

۵۱  
 او دید و پیش و از ظهور و وضع و عطر نام  
 و فوری بهشتی است  
 بهشتی که یک است و خدا لا اله الا  
 لا اله الا که است او است عابد و زمین  
 اسکان که درین ظاهر است  
 الله نور المصاب و الارض  
 ستر ۵۱  
 بر حرم است

سفر ۵۱

قرب بر کز جنب و عشق مجت افتاد و کز تبت  
 دارد کرد همه یک سطح است غنچه مهر و خنده  
 است و آفا از است و عالم کز است مجرما  
 کرده و طایف از کز غلامی کیست و نه نبات  
 و مرکز غنچه محیط است محیط و محاط کی غنچه  
 تعاشق وجود ندارد و عشق کدام است تعاشق  
 و وطن خواهد طری نبود پس نیست خبر طری و نه

۵۹

فکر کنو خلاف مراد است و بی قول نشاید  
قول با طبیعت است یا مراد او پس قدر باشد و  
طبیعت بشود است پس فکر کن بهر جانست و  
اراده ناشی از جانست پس از جانست و صورت  
و صورت بجان مرده است پس عالم مرده  
نزد بهر جانست

منہ

و چون در شکل منظر جسم منور منظر لون و شکل منظر  
از نور و ظاهر ذات و منظر غیر ذات و غیر

او در پیشگاه از ظهور و اوضاع و احوال نام  
و در بیست و هفتمین فصل  
در پیشگاه که یک است و خدا لا اله الا هو  
لا اله الا هو که است او است عابد و زین  
آسان که در عین ظاهر است  
آنکه نور الهی است و لا اله الا هو  
سفر ۶۱

## سزا

درست گفتات بطریق خاص از من و از هر صورت  
تسرت و اگر است از من خود است هر چه  
در کتب یافت بود حق و تشبه خصم من کلمات  
باز این نقل باعث عبادت و تامل است و تو را  
خاص در هر امور است آثار و نباتات و حیوانات  
شستن مرغی یا پر او را خاص اثر در انسان دارد  
شود یا چشم و خون سحر شود و خصم  
بیش عاقبت دارد و بین او کشت نام الله  
و دارد شستن کس بر او دست و او کشت  
که کف پا رکعت پا در دل اثر دارد و غناک یا  
و کف پا بار بار شستن و کف پا با غلظت یا  
بطور و غلظت بطور دارد

از هجرت ستمه داد و با او حال در شهر مطلب  
سلطان دل اهل ایران و نزاع سبقت  
ل رو با او دل خور در انقلاب عالم و  
از شمشیر زبانه خنجر قورق با ملک ساری  
ت بین گفته خرونی و اعدای ساری  
امضای عالم به از هم با خبرند و مقام  
در کند  
که گوید که این خفیت است عالم معصیت



حضرت ملک

ay

فرع من نیست و اگر بی بقایت تمام عالم  
بر سه کات و حکمت غیر قار و است بلا عمل  
و متصل جانت تا اثر عالی از دانی نیست غیر  
عالی نیست تا اثر و اثر اعتباریت نظام حسن  
یکه از دست بیر خطه

لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَلَا تَمُوتُ إِلَّا بِرَبِّهِ

۶۲

محسوس عالم هم که مشاهده است و هم کلام الله  
و هر عالمی که می شناسی است و همه بهم مرتبط  
است تا قیوم یا خاتم و من بابت هم عطا یا عافیت  
یا عالم عدد یا عالم زمان یا عالم خواص یا عالم اسرار  
و بکنه یا عالم الفتن یا عالم قبل یا عالم غی یا عالم  
فک یا تارک

پس هر غنی بازا مرتبه ایست و از ترکی آنها  
و السید را نیز غایب می بینم و خارج است  
و از شما که شک متذکر است و زید لفظی را و یا بدل  
است و همه زید است غیر زید نیست

زاده و ادوال کوئی مطابق با شخص اسانی شود  
 متنی در این آیه در وصف فواید سور که به باب  
 اثری از این حروف که به صاحبی نمایش کند  
 و در کل کل زاده و از کل آن این با جند کز دست  
 آنچه عالم غالبند و آید و در رأس هر یک آنچه  
 از اینده ظاهر گردد و هر حقیقی در همه عالمی صورتی  
 دارد و حسی در عالم حروف و اعداد و اشکال  
 و نقاط و چنانچه از اجتماع کلمات گویند آید  
 که در همه شای و فراجمی که عالمی زاده  
 بکنند از اجتماع و ترتیب حروفی یا تقاطعی و تمیزی آید

و تصویر اشکالی آثاری دید آید پس همه حرکت  
و استیبار و از اجتماع با اعتبار ناید جز غبار و غش  
میان کرد و غبار آن سوار نهائی  
چو گرد بازشت آن سوار پید شد  
پس میت گریه نقطه میزان مبد

سیر ۶۳

اگر از کیفیت غفلت و دخول و خروج دم از دهان  
جان از تن و تعادل نفس و قمر با خبر باشی و بهر  
نفس را در خود و قوای خود بگردان و خود را  
نفس قویه را در عالم کبیر مشاهد نمود و باشی  
و دخول و خروج نفس در حین را بر خطه دار و در  
مید و نمایش جان از آن و تصرف آن در ابد  
الحکامه خدائی

میشود

پی بردن از نامیده گفت و مناسب اعضا و  
بسته اوقات جماعیه چون پی بردن بحدوث  
از او ضایع که او یک دریاخ شکار از پستان  
شهو است بکند آنقرنس ایمانی برای تقویت  
باینش از این گفتار الا انی بکند که خفت  
بین بحیثه عالم که اگر کوی ظهور نور از محبت بخورد  
سنة در در بر عبود شاه و حسن روح سیاه از آب  
سیاه ده سال عقرب بجای عام در غیبه فضل و قرب  
نزدیک می ببال فضل خریف و طنی تازه در  
غیر نو گفته راست لغت باشی و جان عالمی  
در میان

منبر ۶۵

از منتهی ولکیت زحرف و کت و اعداد و معانی

حضرت مُلک

حق اشراف و احسن و اقوی و افضل کشف  
و الحظ دارند تا در بسیاری از بیمه حیوان  
و سید انسان اینها و اولیا و سید عالم صغیر  
قب و بعد از هر یک از زمان و مکان سید از

一一

عالم مجبوره موجود است و گمان غفاری است  
و از جان بسزده در نزد جوان و پسران  
درست است و اگر کلمات بهم افتاده بود  
در است از کل محبط کل آموخه و ادراکی  
بایر و است و باطنی و کل انسان است

65

اثر از باطن است که بظا هر آید و جسم خود را می  
 کارکن است و اگر غیر حس و جسم و حیوانی نباشد  
 محسوس محسوس نیاید حسیت حس غیر محسوس است  
 محسوس غیر محسوس است احساس غیر محسوس است  
 ادراک از عالم دیگر است و جذبه دفع و رایی  
 عالم حس است و حسیت و عشق و میل و جمع را  
 و قهر عام از حس برودند کارکن و منش را اثر

روح جمعی که در دوری از حس فعل در قوی و باطن  
 هم ششی است و هم ششی است ششیت  
 هر ششی ششی است و هم ششی است ششیت  
 دارد و از هر یک از این امور نوع ادواست  
 و علم برود و محقق از باطن است و علم بر ششی است  
 نیست که نزد اهل ایت  
 و هر صفتی برای نقد و بر آن خدایند که  
 را بهار را بهار

ما خود بطلم و استایم  
آن کج نهان با عیان شد  
ما خسته جامع جهانیم  
ما جوی سست کن فلکیم

۶۹

وجود ابد شدت و ضعف صفات هر باب  
پس کمالات و سیرات و تخریج در حرکت  
و حرکت در جوهر ذاتی است پس تمام شدت  
در میل نمود در سیران چون بیدار شدیم

۸۸

مهاجری برای ظهور شہوت طعام و فشار در شہوت



# حَضْرَتُ مُلْك

۵۳  
خواب دیدیم

ناقص کمال تمام است

سُور ۷۳

هر شیئی را قیامت می آید و اثرش آن اثر است  
وجود او است و وجود در قیامت دیگر در قیامت  
دیگر جلوه دیگر کرد و اولاد هم با هیئت ازین  
اشیا است که غایتش نموده و من بعد او  
و تبدل اشیا هم یکدیگر محسوس است استعدا  
بر عالم استعدا هم گویان است  
پس بعد استعدا قیامت استعدا است و آری  
کلی است که دارای کلی است پس کل شیئی  
فی کل شیئی فلا واجب الا الله

سُور ۷۱

هر قدر که اثرش قوی است اثرش قوی تر است  
اثر باشد تا اثر بجهت مؤثر است قیامت  
معدوم اثر است و علت خود پس از یک  
جهت تا اثر مؤثر است و معلول علت دارد  
پس تمام عوالم کار کن و کار کن همیشه قیامت  
فلا حول ولا قوة الا بالله

سُور ۷۲

عدو نفس باطن معلوم و ترقیات نفس از بد  
اول باقی با عقل با فعل واقع و با فعل القوی  
شدن محال است  
پس قدم زمانی آنجا میسوزد غیر صیحت  
و فاء او غلبه بدن با بقا آثار و بخت  
زیادت آن از تحقیق بدو است آثار قوی  
قوی قوی از جهان جانها از جهان جانست  
پس قیامت تمام وجود ناقص و با عدم نقص

سُور ۷۳

بعد و نطق جان و هوشت است و نطق لسان  
بهر یک نطق است لسان از ابر مقاطع نم و کلام  
اراده خواهد و اراده حیات و حیات نور  
و نور خالص و حسد و سکون آسمان زمین  
لازم دارد و بدون قوی حسد دیده نیز نشود  
قوی کارکنان و نمایندهای جانند  
پس در هر سخن تمام عوالم کار است هر قدر  
چین بد شود و ظهور آتش است نیز کرد و در دنیا  
نمایه در تن و جان

سُور ۷۴

کویند ابعصار بخرج شعاع یا با بطباع است  
بکیفیت هوای مجاور است یا اگر مفسر در باب  
خود است  
شعاع صیحت رسیدن شعاع برائی یا نقش صورت  
در طبع است یا بدو اید مناسب است و در باب  
آن شیئی خروج حسد از تقابل برای چه  
بکیفیت بکل مگویند است چرا بدون التفات  
تقابل دیده نشود و آنچه پس از رخن مرئی است  
در کجاست است یا غلبه او مرئی در است  
یا یک عرض است یا جوهر عرض عین جوهر  
یا جوهر بدلی ابر عرض است  
و گویند که آواز خروج هوا است بجهت جوهر  
خاص جوهر است و از چگونگی شد و آینه سیاه  
هوا را چه مناسب است با طرب نفس باطن  
و قلاص و بدن ادراک خشونت و ملاست

# حَضْرَتُ مُلْك

۵۵

بزرگوار جهان آمد و بجان برکت اول  
اِنَّ الْبَلَدَ الْاَمَانِي اِنَّ الْبَلَدَ الْاَمَانِي

سُور ۷۵

بر جانز قیامت کثیره و امانات قریب  
میوانی دو است و حسد و آینه سیاه  
و چنانچه قوی جسمانی در رخن کلام قوی  
در و عاقبت دارد و قوی عقلانی تفاوت است

و هر نفسی دارای قوه هیست که دیگری ندارد  
تور که یک است و آتش از آتش بزرگ است  
و که آتش از آتش زیاد و آب را جگر ترند  
آب را دیدن و آتش را آتش بر نودن و  
عقل و انطام و انباز کلام است  
نفس انسانیه یکرا شعاع محفوظ و یکی اثر را  
دارد و یکی دارای شعاع بسبب اید حاضر و  
یکی در بدنه نشانه طراست و یکی در محضر قیامت  
و دیگری در بدنه حسد است و یکی در بدنه ارادت  
است بعضی از آن اخص بقیه طلال است  
و بعضی فراست صحت و مرض را نقادند  
و بعضی در شناختن اوصاف و قواد و بعضی  
آنها غیر عقل از عقل و اخلاق از آثار و بعضی  
صفت علم و بعضی را علم زیاد و بعضی را معرفت  
بعضی را طاعت

و بکدام بسیار بلدی که در قیامت کلام است  
و بسیار عاقلی که از خدا شناسی بکدام است  
و عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل  
و عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل

اثر بدل نماید و غضب را فرو نشاند و جنت را  
بسیار جان آورد و تمام احصاء و قوی نفوذ  
و این آثار از تن بجان حسد نشود و قوه عود  
در غضب نفوذش بر لسان کدام است چرا  
بطلع غلظی ظهور ندارد و در ذاتی بطوری خاص  
دارد و در ذاتی شایسته دیگر است و در ذاتی  
در ایچ کدام است و در ذاتی درون و بیرون  
هوا و خردن بکمال و باغ چه مناسب است دارد  
با ادراک بطن و باغ و غیره در ادراک اثر است  
که صورت چند یا آواز نشنو و یا خبر و شرف  
یا صیقل نماید و چرا بجان ادراک نکند و بکل  
تقاید و صورت تراشد انبیا پس یکدیگر  
و ادراک از نفس است و ما قوی نباشد که بدون  
تن کار کند و بی زبان بعد و قبل و بکل برود  
اجتماع که نشسته و آینه در مقام ادراک شود  
پس شعاع و مقصود و مقصود و مقصود و مقصود  
و محفوظ و در کلام حقایق و با عقلا تمام ظهور  
است فاضله حیات در افق احساس ظهور  
ادراک از نفس نقل از ادوست در محل مستعد  
تجربه و از جسم بیرون از خود و بخود است  
خود تا اثر خود است پس در آن سخن است  
در هر مقام مناسب او شود و مقام او نشسته  
و از نفس او اظهار نماید بکدام جان کل مناسب  
افاضه و اشبه باقی نماید فیض نبشته

سُور ۷۵

خیال نفس را با مستعد ادوات ساخته و در  
و طرب و نفس آورد و پس خود به خود نظر در خود



# حضرت ملک

۵۶

فَمَا أَكَلَتْ إِلَّا الْأَرْضَ وَهِيَ جَارَةٌ لَهَا فَذَلِكُمُ الْعَذَابُ

ستر ۷۷

تو که انسانی جسم نیست چه جای تو در عالم  
تو که ام است کار کن و کار کنان حضرت

از تو بشود صورت بندی چگونه آید و وقت  
و ناسبت را از کجا داند و مجوز را با ما دای چه  
ناسبت است و همه از طاعت حق است  
کار که نیست مجوز از ماده محیط طبع کار کن  
در این عالم اگر محصور می شود پرواز پیدا داشت که  
ماورای سبزه و درختان جان گرفت  
بفعلون ما یؤتی حیات

ستر ۷۸

اگر کوئی پس شده در هم از ملک است جواب  
آنست که فاعل شریک نیست کار کن و مجوز  
و نورانیت و محیط و در برابر کثافت افاده و در  
و سالما بصورت و عادت گرفتار آواز جادو  
تحریر و از خطای کوی منفرد است خود را بدست  
از خفته و در عالم غیبه غوده اما فاعل انسانیت  
در این جهان موجودیت و در نه استعارت است  
خلقیت دارد و اما جسم گشت و در من قرب بعد  
و طعون و طعنه کرده و بی آنچه نام و احکام  
از استسکای و جل شده نام او شیطان گردید  
کی مقصد هزاران سال حیات

نمای آورد و گشتش طوق نیست  
ایضال صفت تهر من است مصلحتی از اینها

نار میوز اندکرم میکند شیطان  
گفت و کان بکند مخالفت میسر اندک و درای  
گفت حق نیست قدرت و جان او علم و معان او  
از حق است ملک باسان کسیه نه آید کان است  
لکن سر بر بستر آن آسانست و کلمات بدیهه

ستر ۷۹

ظاهر حق مل گویند که عالم حادث است بخودش  
زمانی تسلمان تاریخی و بیو تاریخی و هما و یا  
تاریخی گویند و تاریخ آنها و سنه و در تراست  
لکن اولی دارد و بعضی بیستین که فاعله بازا  
و تاریخی اول زمانی فاعله است بر این چنین  
و بعضی حکما فاعله بقدم زمانی که فیض حق ایم  
است و در تراست صفات و اسما و اشخاص

اسمائیه نقاط دایره وجود و دایره لازم است  
و بعضی بجای از خود و بعضی فاعلی فاعله اند  
زیرا ارجحان در عالم هم قبل از زمان بوده و در  
خارج است از زمان پس چه می باشد و اگر  
حادث باشد اشکاک معلول از علت لازم آید  
پس باید فاعل خود که هستی نیست و نیست نیست  
پس چگونه حادث باشد و نیست از اشیا جز  
بستی و حدوث زمانی زمان تسلسل آورد و چگونه  
حادث باشد و فاعله را در ربط بقدم و چگونه  
باشد مجموع حوادث و حدوث حوادث مشهور  
است پس سر سره و بیخ و بوسه از آن گویان  
حادث است

ستر ۸۰

تو که ام است نسبت بفل است مصلحتی از اینها

# حضرت ملک

۵۷

تو که مخلوق است مخلوق کرد و بعضی در  
گفت در باب و آیه های شریک نیست با تو پس از  
کشیده شدن آیه ای بطرفی جهان طرف دیگر  
شده و با بدن سیلها و با هر سیده و بوقی از  
و حسن و انحراف غلط از هم پاشیده و بقدر  
توفان با سیل با طرافت نقل شده

و بعضی گویند شراعات نام که بهای و در اول  
شده و بعضی گویند از طوفان اول بر سر سیده  
و بعضی از دوم و بعد

و گویند در مواضع اول زینت نباشد و در  
زینت و در ثالث آثار خوان و در رابع آثار  
انسان است لکن این و درات شبیه است  
با ریک و ام گویند طوفانها و سیلها و انحراف  
و تحریر و از هم پاشیده و در غرات با تیر  
که شماره نیاید فرمود و اما صاحب المذاهب و از  
آنا صاحب الکودات آنا صاحب المذاهب و از  
ما یسمی در دور آدم  
مقصود از خلقت و عالم

ستر ۸۱

علو بیت جبر است و تحت و مصلحت طبیعت  
و فاعله است سلوک و سیر در جات و انانیت  
بین این و است

پس راه نه اینی است و زمانی و نه وضعی و نه  
بین این و نهایت جانت در جان سیر نما  
مجوز و با محبوب و سی دیده و نور جان است  
و بخود او را بین نه چشم محمد و در حضرت جم  
محمد عالم نور است پیدا

نسبت معلوم است عالی محیط ساحل می ط است  
نکته جانی از شرق و مغرب و تحت الارض  
و فوق السماء حضرت موسی گفت من الله ام  
این آسمان زمین در عرصه من منزه محیط اعلا  
تا رسد و در بی طری محیط اعلا ندارد  
اعلا تصرف است و در اونی و تحت الارض  
پس جانت که اعلا دارد و تحت

آسمانهاست و در لایت  
کار مندرمای آسمان جهان  
اگر حق در جبهه بودی محمد و شدی و تفریق  
و موصوف بودی و نهایت داشتی و یکا  
بودی و با خبر بودی و حق و یکتا

ستر ۸۲

مجموع ممکنات حادث و معلول و ممکن من  
حادث و عدمی و باقی و جده الله وجودی  
است که ازلی است و ابدی  
یقین بود که هستی جدا شد  
حق متبینه و نه بنده خدا

وجود از روی هستی لازمال است  
از خلق از قبل آدم و عالم رسیدند فرمود اگر  
تأقیاست بر سر یگویی عالمی و آدمی و کبر  
و سوال موسی از حق از نه و دنیا و دوری  
آن مبر و منت التبیانها و تبحر  
حقنا و بعد و حقیقت القادیم و الخیال المتکلیف  
تقدیر و وجود حادث

ستر ۸۳

انفعا و کوهها که استخوانهای از غنای بیاری



حَضْرَتُ مَلِك

۵۸

کجا که کرد و از عالم بود  
اگر خط کشی مطلق نیستی  
تجدید حسنه مقیدین باشد

فخری نویسد بر هر باطری خوش سواد  
و بشکوه احکام نمودم و عسای و کربست کرد  
چشم ظاهر پوشانیدم و چشم دل کشودم بخیر  
چند دیدم و در دهان گزافه نمودم به بیخیا  
فاطمه را در نمودم و دستم کشیدم تا طریقی  
مکت شد بکار خورشید بدی خدای رفیق است  
انسان بشخصه بدیدم بر بل و سوار  
شدم و بیستی نمودم و از او با آسمان اول  
که رسیدم و که تمام مر جا گفتند و نظیر نمود  
با آسمان نمودم و آسمان و در و اندر رفت  
بود که بوضعت و ذکر نماید که درم بر افلا  
و بر اندک دیدم لا خلائی لا یلا و صفت  
میران شد و بهوت کشیدم و در چشم  
دیدم و در فوج آسمان مرا که داشت بزرگتر  
آه یک دیدم بالا که گریتم تا در دور و دور  
نبرد و خود را که نمودم تا و تیر شد و دیدم  
جان گرفت و در فوج خیره من و در جی صورت  
رفت من برون شدم و در آه نورانی  
نورانی بعد من افتادم و عشق بازی نمودم  
چشم کشودم و منی دیدم و اوی و نه استی  
و در فوجی و در منی دیدم و درم و درم و درم  
ذکر و درم و درم و درم و درم و درم و درم  
در آینه دیدم و در آینه دیدم و در آینه  
نمودم بی اوی و درم

من و ما و تو و او هست بجز  
که در وحدت نباشد هیچ چیز

بای نظر خسته امان خرا مان پایش آدم است  
اول رسیدم بنای  
موسی از عصاره است گرفته و در خون ناز  
نوده لنگان او با عصاره آدم بر من که رسیدم  
پایم از خفا و عسای چوین بر دست گرفتم  
و لنگان لنگان با عسای بر پان برستم و درم  
بمقتد رسیدم از خفا و باز نامم در جای خود  
ایستادم دیدم حاضر هیچ نیست و تمام  
خواب و خیالی است خود را بر سر ساه  
نور فوق را در جبهه و مشاهد نمودم و تبحر  
افتادم و منی ذاب و فکد و ای ای ای  
سبحان الله کفر و از خودیت خود استغنا  
نمودم

سوره ۸۴

از قدم و حد و شمس شنیدی جان رجب  
طول مقدم است بر جسم و کج و دث او حادث  
در بقا و عکس اینجا جای قدم و کج و دث  
نفس و اقدار و مواقت خود نفوس مبارک  
پروانه نماید چندی در حوض طهور و پس از  
تجر و در طهارت اعلی ابراهیم که با نه پس از  
از احسن زمان بعبادت رهن امان آید

سوره ۸۵

محیط خطوط نقطه نقطه جاده هم نباشد  
ذرات و در محیطه هم محیطه نیست  
نباشد به لا غیر هم ساکن است و وجود سائر

حَضْرَتُ مَلِك

۵۹

فرمان برای سیر نور مدت هزار و ده اند  
باسم حسنه کار حق نموده اند حاجت باطل  
نیت من محسوس شود که در مدت نوحه  
پس ظاهر و مظهر چگونه است در آن آید

سوره ۸۶

سایه صفت جز خطوط نور باطلت پس سیر نور  
پس حسنه هستی خود  
عدم وجود کرد و این محال است  
وجود اندر و چی هستی و زوال  
نه این کرد و نه این شد و نه  
عدم اشکال کرد و بر تو آسان

سوره ۸۷

نور آفتاب زمان همان نور آفتاب شعاع  
سابق نماید و زید امسال زید که نشسته نماید  
بمحسوس در دونه در اس صدمه پنج نور آید  
میرود و سیر کنار سایه محسوس است و سیر  
نیز از نور نمایان است و بدل مایه قتل است که  
جای مایه قتل را میگرد و این لایه قتل است و  
بعد از بدل سابق قتل پس این نه است و آن  
زین و کتب است و نیت نیت است که

سوره ۸۸

نور این است نه است  
کوئید اتصال و حدانی مساق و حدت  
بحقیقت است با نظر کن و نور وجود در این است  
حاشا که آن بان و عاقل خود آن از خود  
است چنانچه سایه نهایت است  
حد است محسوس حدی است و نور قائم است  
یقین هم بود و حد است اعتباری هستی قائم  
چگونه تواند باز خود را از خود و وجود حید  
کرد و خود و حید خود است تشعشع نور است  
که حجاب شده

سوره ۸۸

هستی که در کات بر تیشاق و جلوه هست  
پس علم که اگر اک کفی باشد جز از نفس نباشد  
عده علمای حسنه به ظهور علم مطلق و غایب علم  
حضرت حق است  
ذات که جود نمود و علم کثرت علم تفصیلی از  
روزنه جاحث خود برین و دانش کردید  
وجود مخلوق از اوست و صفات جاحث است  
علم آسمانی علم است و است بار آن نماید  
آن اختیار اقدار بر وزن اقدار است

سوره ۸۹

کیفیت صوت در هوا و بدل مناسب که سید  
چون که با نکت تصرفی فوری پس سیر نور  
عده اند و بکدام بعد از تیه اسباب ترشک  
ای شل جبهه که زمین و کج اسکل فخر از خود که  
ترش فخر و طمعت مقداری است در آید  
حد خود را و مستحقا و در آب منکوشا و در شیشه  
نکسش با و منکوشا و در شیشه شکر که مستحقا  
نمایند انطباق ظاهر میشود  
و از آنجا که کل شیء در عالم است و کل صوت و  
کل مریضی در هر شیء پس در رخ موانع و تیه  
شرایط ظاهر میشود پس عکس خلق در ذی خلق  
ذی خلق در خل پیدا است (ظهور تو من است و وجود)



# حَضَر مَلِك

من از تو

سنه ۹۱  
قوة برتبه جسمانية برق را بسبب بخارات  
سبحه نایش میدهد و بآن قوه است که تکلیف  
محل و ازل بدن محل جوهر او از برکت نشسته  
و حاصل است از جسم در جسم است پس حرکت  
سموات چه استبعاد دارد و سرعت آن پس حرکت  
قوی غیر جسمانیه چگونه باشد  
از اینجا منتقل میشود به سرعت میر وجود در  
مطابره و حرکت جوهری آنها و اگر چه برشتی  
شیئی است در بعد و نزدیکی آوردن این  
و محب و موافق کمال کن بد انسان مرتفع است  
و از تمام محب بار برد و حقوق اشیا را از  
دیده نکلواند و کفوف

سنه ۹۲  
عرش است که مستوی است و است  
رحمن و موجد و در آن پس از قیامت عرش است  
دارکان و مستوی رحمن و جمیع عوالم از هر  
باطن اسم اعظم جامع اسماء و صفات است که از او  
جسب شده و از روی کثرت انقیاد است و  
عوالم وجود و ظهور از عجب شهادت ظهور خود  
شیت است که ای و نمایند و در روز هفت  
اسماء و صفات است که از روی وحدت عرش  
از روی کرمی است که محیط بر محیط است و  
عالم شهادت محیط کل و مظهر عرش است روی  
اعاط و کرمی روی می جیت و کثرت کوکب  
اجواف در عالم جان مستوی ظرف است

قرب که محو است از عوالم بخارات و ظرف  
ظهور کار با کرمی است و در بدن ل منسهری  
که سطح ثابت و عوالم شهادت پس شهادت  
کل در عالم انسان است شهادت و در عالم  
جان محیط بر افکار و محب موجودات و در  
عالم جان جان ظهور حضرت زوالت  
عرش است محیط و مرز نشین  
کردل بود و کثرت جسم حاصل  
عرش از پی دل سپرد و است  
فایده است بهانه جسم است

سنه ۹۳  
د عالم و مرز و ازل که یکشده است و از آن  
که محو است استسیر و در دو جنبه مرتبه بعد  
و کثرت آثار سید جمیع زمان و اسعد او ان جمیع عوالم  
که انسان است فرد در هر جمیع که جسم است  
است پس مراتب غیبت نورش کرده  
تثبت اعتبار کار است و ظهور توابع و آثار  
تجلیست فی برعم کوانی اخبار بر ایام بر عظیم  
کار انسان است  
عالم که تمام شده و همه اسماء ظهور رسیده و جمعی  
صورت گرفت و هم نشوئی علی العرش آن عین  
فرمود از مقام انسان سیر صعودی گرفت  
جسمی انجی می یافت با خزان رسیدن  
تمام شد

سنه ۹۴  
ظهور موجودات بخلق است و بر سر و در عالم  
گیر بخلق و ابقا و نزع و تکلیف که منی خلق و بخلق

# حَضَر مَلِك

بقا اتصال و حد ایت و اعتبار انضمام  
است و تکلیف باطن و نشی و آذ و است  
و به یک از این چهار قوه و باطن و جسمانی  
از بنیان عالمند و به یک از آنها کلی است  
و صاحب جنود و بعد و حشر زده بر کثرت  
بل بعد و انفس صاحب به یک از این چهار  
دریس جنود است و انما ملک نامند یعنی جسم  
فیت و محیط و مسلط است بر جسم و نور است  
مستقر در عالم و محب و از ما و است  
صاحب جنبه ایجا در اسرائیل نامند که چون  
ناتی دنی میدهد و در روزه عجب نشسته و  
جمع نامی میدهد و از طرف کثرت پرده محو  
از روزهای مقداری مقدار مقدور است  
میفرستد و پس از رفع حجب ظهور قیامت عرش  
اذان روزنها دفعه فرو میسکند و از جمیع  
بخش سر و میرد  
و اسمی بقی و از قیاسی است که بقدر است  
انها با نامیر سانه و کارهای میسرند  
و اسمی در روزه هر یک مقصد و موصفت  
که ظهور اسمی جسم است جبرائیل است  
و اسمی در روزه عزرائیل است  
و بهیچ آوردن بدون بر دنی نشود و آب  
سرد دفعه گرم نشود و آن بان فعلیتی بر دنی  
یکند و فعلیتی قری میوشانه غیغ و لبش دو  
طرف فعلیت و فعلیت وجود است و غلبه لبش  
وجود است که اگر حد می صرف است فیت  
پس که بوی جود دارد و یا جودیت از قوای

و جنود من است پس کار کن و است  
به جنبه ای جنود است چون قوای نش  
به بحر او سپیند  
سنه ۹۵  
یکتف از بی و در و در سر کثرت  
یکتف تفسیل و در و کثرت نش  
کثرت قی است  
سنه ۹۶  
مسببات سبب و فعل و در شهادت  
فایده است که در خوبی و محبت است  
و بعد از تیشی موجودات و عوالم و تشریف  
آنها از ظاهر شود و تیشی از خود زنده و قوای  
مستقیم و انکار آثار اعیان است  
استعداد اعیان و اعیان یعنی وجود  
مجدای بصورت و صورت بی سبب است  
ظاهر در این سبب و محال و فعلیت است  
از آنکه غلبه غلبه سبب است  
نظر کن که در بسیار مردمان دن و بد و نیک  
صلاح برشتگی انسان سبب شده و بد و نیک  
که اسیر کرده و بد و نیک سبب شده  
و در او سبب شده  
ساعتی کافه کند صدق و یا  
ساعتی نوسن کند زین  
سبب و سببیت و سبب سبب و فعل و اثر  
ظهور است پس بیدار برادر  
برو اینجا جود در اینک است  
که نود و نوبت مانده است



# حضر ملک

۶۲

## ستر ۹۷

انتیبار و غیره و مسیحت و غیره اختیار  
دقاری دارد اما اختیار اختیار و اختیار غیر  
اختیار به است خیر است  
اگر خورشید ریخی ل باقی بود کسی کان میبرد  
که صیقل از نور است پس شیار را بدست  
بستی نیست پس

که این اختیار می رود  
کیه اگر بود با ذات بطل

## ستر ۹۸

از حق عطاست و فیض بر حسب استعداد  
قدر و حال قاناکم من کماله و وجود  
از بی خواست نور استعداد نور است  
فلت زیاده از آن کمال داشت آفتاب  
کار او تابش است در کل بوی خوش افشا  
دارد و در قاروره بین

مرد است از قاتل نابازی از دست  
دیده تشریف تو بر بالای کس که نیست

## ستر ۹۹

مرشیدی ملو و رب است

## دلایلی که از دل بگلی

هر ظاهری از خیر باشد از این است  
که در انظار دارد و در چشمه شهادت و یاد اوری  
سابقین فرایند و کائنات الیه یسوع الموعود  
اقر حلت محمد بنیه و قنوا قریب بریده  
و لیس عیند قریب و لا یبعد صباح ابدار  
صا منا ابدان صباح و لیس عیند صباح

منا حقت سال ز شب یزد و من شبی

## ستر ۱۰۰

تقین ناب نور است سوزد یک دیده سایه  
حوالی انکند و اول سایه که قرب جمع نور است  
از نور او نمایانست و فعل او امتداد و اما  
سایه یا سایه تا بجای قاعده که عده سایه باشد  
بوضعیت باشد

تقین اول اول حجاب بود بر حجاب است و  
شد تا عالم تمام کشت پس عاده عده محروم  
فل است اگر کتب کتب مذل الظلم و کوشایم  
تجلیه انکند اطلال سما و صفایند و آنها فل  
و اجاره آخری که عکس نمایانست  
نور اجماع وجود ظهور نموده و کم کم متولد شد  
تا بقاعده وجودات رسیده و از آنجمله  
تاریک انداخته تا بقطعه موی رسیده اگر سنان  
میشد سایه بود عده نور بود اگر سیر نکرد وجود  
ظهور داشت تاریکی عالم را فرا می گرفت

## ستر ۱۰۱

بر بر نقد مری برانی بیشتر مری کو کجک نماید  
بوراخی حق در مراتب انسان و موجودات  
که ضعیف الوجود و در فعل انجاست بمرانی  
مری حق در مراتب موجودات نور ضعیف و سایه  
قوی است

لن توانی غایت استقامت متوقف و تانی

## ستر ۱۰۲

بر وجود وجود واحد است و غیبه ابد  
اه نیست پس وجود مطلق که غیر شش افزون است

# حضر ملک

غیر از آنچه یقین ظهور وجود و مدت کثرت  
نور و مدت ذات است

## ستر ۱۰۳

ذکر شد که ارکان که بعد از شب یقین  
و ظهور استعدادات و تقصیر و کمبود کل  
روح از حق فیض میشود

چون آب و گل شود یکبار

رسد از حق به روح اصفا

بجای ظهور جان شد طاعت قبل نور شد  
نست کشت یا الله من عجب روح  
فیض حق وجود است صافی از ماده و صفای  
نور نقص است و از آن حجاب ماده و ماده  
عدمی است

ی عجب این رنگ از رنگ نیست

رنگ با رنگ چون در جنگ نیست

پس بود بود در دره خودن پرده بر او ششم  
در پرده پس گمان نرود که ارکان مجانبه  
آفتاب قیام و فاصره و اشیا را رنگین و  
فاصله را رنگین نماید و تمام کیفیات آنها را  
آفتاب با آنکه آفتاب نه گرم است نه رنگین  
که انقیاسات در تمام فیه نیستند و همه از او

## ستر ۱۰۴

صفات ازل است مرده زبان ندارد  
درست و مسلمات و صورت است از طراد  
طرات از جان جان از خون پس تمام از ذات  
از روح و از آنکه این مولا و بی در صورت  
نور و بیامه وجود میساید اشیا ظهور و

و جلاست بظان عالم از وجود است  
نمودی بود و طراوت اشیا و جلالت  
توجه جان و تفاوت است بظان صورت  
ظهور نماید وجود و توجه الیه اشیا  
پس این نهاد وجود است ظهور صورت و  
انها از وجود است پس این که است

## ستر ۱۰۵

وجود در مقام عالی ساکن است پس ساری  
مجاری کدام است  
اشعه آفتاب ساری و آفتاب در کمال  
جان در مقام عالی است و فیض او بر تمام  
او جاریست

## ستر ۱۰۶

ممکن مکتب است از مکتب و وجود اگر  
چنین است پس کشته آب صیت بجز وجود  
وجود در موجودات جاری است و مکتب  
هر یک یقین و متحد و جنبه و از کل اعظم جزو  
منظر کل این است که جزو کل است و کل جزو  
این طرر عقل است

## ستر ۱۰۷

صفات طاری است بر ذات و حال است  
وجود در مرتبه نیست پس خلق کدام است  
صیت و کجک است که از کار است بداند  
و جانی جان شود از آنست که موانعت بر صفی  
مخاطبت را و بی غش از آن جره بر وارد و  
از مخلوق خود کم کم رنگ پذیرد و بی اثر در حالی  
که نبینی نمون استعدادی او و عبادت است



# حضرت ملک

استه است

ستر ۱۱۲

عالم ظاهر که تمام شد عالم باطن که گرفتار  
جان ما می یافت و جلوه می نمود ستر که  
و همه در آن ظاهر شد

ستر ۱۱۳

عالم ظاهر پر پرده پرده است که بر وی حاکم  
شده و زمین در وسط است و آسمانها چون  
توی باز قیامت لکن در تمام حقایق زمین محیط

کل است و جلوه است العجب مما ط محیط  
انسان از این جهان پر پرده لای می رسد اردو  
دون اصحاب کتب و پیرو تا پرده را بر میدارد

و جلوه نقطه مرکب برسد و ورق برسد کرد  
سبحان الله جلوه میفل شد و میفل طو  
خیری جوید روزی دستی از خضر چشم کشید

شد بنیاستم خود را چون گرم سینه میان طبع  
و دیدم به طرف دیدم در می نیافت و بهر دو  
از نشانه نبود و آینه بسته آنچه گوشش کردم

جانی درشتند خسته شد ماقابم کلیدی در بیل  
یا هم کلید را داد و دردم اسم طعم بر دستم  
بود شده و بخوانم خودم پرده زمین را بر دادم

لیک پوست را دیدم بر درون کرات ریز  
خودم با آسمان اول رسیدم بقوت اسم اعظم  
بیت و هم کلید اشاره نمودم و قفل کشیدم

و بکذا بهر آسمان رسیدم تا از سموات گذشتم  
نور شد اسم اعظم در نور غرق شد و نور غرق  
برای سیرین تابک دریا رسید و به طبع

# حضرت جعفر

۶۵

بید و صحرای شبانه و نمایه که در این عالم است  
و شاید انسان گرفتاری و حرص شوق  
نار و دلی آفتاب میشود و هر انسان گرفتاری  
روایای صادق دیده و که غیب است و آن عالم  
مس فوراً باز روی با بعد بر نور خود که دانسته

که همانست یا اگر در وقت خواب و ظاهر  
عالم حسن موجود بوده و مظهر در بر خیزد  
بکر عکس آن از خواب بیک شاد و خوش

مختر خوشحال میشود و این محبت است  
بر وجود عالمی که غیر از حق نیست که محبت  
از ما و زیر اگر حق در جای خود افتاده و معنوی

عالم در این عالم نیست و هنوز نماند و از این  
در در شود که گذشت آینه و شیار و در  
در یک ضلع جمع شوند درون صاف و در آن

آنجا محط است بنیاد که گذشت و آینه و  
صور گذشت و واقع نشسته اینجا ثابت است  
ثبات و ستر از عالم و بر بکر خیال و در

آنچه را که طبع نشود و در وجود بدنی دیگر موافق  
بدن بدون تفاوت با آن و بعد از آن  
و جفا آن بدون این بدن که اوست بنده

مریاتی را که بعد خواهد شد و بر آنکه سوال  
شود با افتادن تن در خاک و بر آنکه گذشت  
از عین حسی معنوی گردد و از این عالم حسن

در جای دیگر روز نماید آنجا که عجب است  
نشی اعمال و خلاق و خدایان و بدعت  
نشی عجب عجب است از آن که از دنیا نماند  
الاخر و کتاب تغییر آن یمن حضرت و به

یکتبر خیرستم مغرور در آوردم دست  
و مغرور کشنده دیدم هر چه قوت کردم  
بمان در با انفصال ندیدم بر حال خود که انستم  
آیه الله نور را بنیاستم آوردم و سر تسلیم نهادم  
و متقا و تکلیف کشم آزاد شدم

حضرت اجعلنا عینی الضعوف والمعنا  
والاخرة والشفعة والمعرفة والمواقف  
الرجوع والمراج والمخرج والظهور

الغبار و بوم الفیقه و بوم الدین و الجفاد  
یوم الله و بوم الحقیقة و الجلاله و الخبوة  
والانباء و بعد الموت و النشور و عظمی

الباطن و صحو المعنوی و المعنوی و المعنوی  
ظهور  
سیر جوی موافق نزولی است رفیق موافق

آمدنست خازن کی است لکن آمدن  
رفیق است و بطون غیر ظهور است یعنی ظهور  
غیر ظهور است اگر چه باطن شود و باطن ظاهر

پس سیر در است چون دو قوس دایره بل  
قوس که بل چون دو ضلع مثلث مستقیم  
و یک ضلع متوج و دیگر را متوج دایره بل

طریق  
ظهور  
بر جاندار بجهت راحت روح و غش نفس و قوام

جان و تقدیر قوی و نفیج عند او آسایش  
و کارهای بدن با نسیار و بی اختیار روزی  
یکد و بار بخواب میرود و نسی جان و قوای  
از عالم حسن فرود و در بجای دیگر رود و جفا



# حَضَر رَجَعَت

روح الله و روح ابجد برای این است که  
بین و بیانی است مستین

## ظهور ۳

روح بفرود عالم و بر وی است که  
در اختیار خود و غمازیت و گرداننده است  
که او را ظاهر نماید و جلوه دهد و باطن

## ظهور ۴

هر عمل و هر اثر از عالم جان این عالم ظاهر  
باز عالم جان رود و در دست دیگر سیر نماید  
نظم از لسان است لکن زبانت که وجود آن  
عالم امکان به واقعین عقلی گرفت و ترل بود  
توجه باده بهر ساینده متزلزل بر نمود از هر  
مقداری در نیل گرفت و کلام فغانی شد  
داراده نمود و نقش را حرکت داد و حجابات  
لسان فک را حرکت داده بود و از این  
نمود تا معاندت بود اولات و عضلات  
ظاهر گشت پس از راه دیگر که راه کوشش است  
بالافت و بجهت مشترک رفت و باز از خبر داد

من از خود

لسان از جان آمد و اثر نمود آن اثر داشت  
و از آن اثر اثر در جان ظاهر شد و بکذا  
حرکات پس از هر عالم بجا می آید و  
پس مبدی اعمال آثار آنچه باشد باز گشت  
بجهان است

عمل هر شاکل بود و از هر شاکل صادر شد  
بجهان شاکل نماید و در میان غایب الیه انسانی  
الشیء فی ان کذا یکنه و تفکر یا و سودا و تنه

و صفاء المحرق نماید و بکذا از دین پس  
باشند و بعضی اخبار یا حرکات زیاد و چون  
و سودا و محنت و از صفای از اثرش نماید  
و خیالات موشه آورد و غضب را محک شود  
و لسان بجهت نماید و بجهت آورد و از اثر او  
شاید محسوس شود یا خبری بخورد که جاکر شود  
و خیالات زیاد شود تا بجهت رسد پس این  
چون بجهت بجهت بجهت بجهت و بجهت غدا  
خود است همین است صورت است و است

پس این خیالات در دین آن خیالات لکن  
بدر است و تپه بر خط دوری است از  
جان به و بجهت بر گشت پس سیر می نمود  
از دین شش شش شد یا شش بخبری نمود آب شد  
بششم شد بر گشت شش نخل خورد عمل شد  
عمل سوم شد سوم شش شد چراغ شد شش  
شده هوا شد بکرة ناله رسیده آب زمین رفت  
برداشت کل شد اوکل شد کل غرق شد  
جهان است که خط دارد و نامحسوس است سیر  
دوری نمود

## ظهور ۵

اگر مشیت و نفس از حق بر جنبی مستقیم  
و اسما و لقیه و اندیش دهد و بر خط نور آید  
شال نورانی که در نور را بخش آورد و خبر  
ظاهر نماید و پس از رجعت بر عالم علوی و  
و عین عینی نماید و بدن او در بجهت بجهت  
نیاز دارد و دی از بجهت بجهت بجهت بجهت

# حَضَر رَجَعَت

رو بجهت و در روح و در است باشد بجهت  
خود رسد و اگر انما تسمیه را ظاهر نماید  
عقلانی که در و در شیطان دست و پا نماید  
شروع را ظاهر نماید و از صفای از بطنانی  
رود و پس از دفع حجاب طبیعت و بیداری  
خواب برانگیزد و از ناله دنیا معذب شود تا  
بجهت و در کات حجب و دنیا بجهت خود رسد  
بیطمان گردد و این رجعت عام است تمام اشیا  
و اوصاف احوال را

## ظهور ۶

تمام حرکات از عالم جانست بطبع و مادی  
ناله و خفا که شست خفا و خیالات و عقلانی  
نورس خست شود و اختصاص بقوس که تجربه اند  
ومات فانی نیست

## ظهور ۷

بر ششی را حدی معین است و موهبی فانی  
انسان را یعنی جان او را که بسیار است  
اولی مقام در دین و مقام او بجهت است  
پس تمام مراتب است و انسان سیر نماید  
و افراد اگر تواند خود را با انسان رساند و در خط  
انسانیت اندازد چون ملک اسما و کیف  
و معنی و جسم عینی و غیر مثلاً در معیت انسان  
عروج نماید و الایده او قیامت از خود بخبر  
باشد پس تمام مراتب را در انسان سیر  
رنگ خود و عین حقایق مراتب آخرت است که  
آنچه خود را از حال خود و مراتب خود گوید  
شود و عینه

نورس خست شود و غلبه از باب اساطیر خود  
دارائی لطیفات خود تواند بود و بدین  
نماید و بنازل خود سیر نماید و نظر نماید  
نزل خود مثلاً داشته باشد و این گشت  
از تعلیت بقوه است که محال است و بجهت  
غیر عمومی است

ظهور ۸  
ظهور ۹  
ظهور ۱۰  
ظهور ۱۱  
ظهور ۱۲  
ظهور ۱۳  
ظهور ۱۴  
ظهور ۱۵  
ظهور ۱۶  
ظهور ۱۷  
ظهور ۱۸  
ظهور ۱۹  
ظهور ۲۰  
ظهور ۲۱  
ظهور ۲۲  
ظهور ۲۳  
ظهور ۲۴  
ظهور ۲۵  
ظهور ۲۶  
ظهور ۲۷  
ظهور ۲۸  
ظهور ۲۹  
ظهور ۳۰  
ظهور ۳۱  
ظهور ۳۲  
ظهور ۳۳  
ظهور ۳۴  
ظهور ۳۵  
ظهور ۳۶  
ظهور ۳۷  
ظهور ۳۸  
ظهور ۳۹  
ظهور ۴۰  
ظهور ۴۱  
ظهور ۴۲  
ظهور ۴۳  
ظهور ۴۴  
ظهور ۴۵  
ظهور ۴۶  
ظهور ۴۷  
ظهور ۴۸  
ظهور ۴۹  
ظهور ۵۰  
ظهور ۵۱  
ظهور ۵۲  
ظهور ۵۳  
ظهور ۵۴  
ظهور ۵۵  
ظهور ۵۶  
ظهور ۵۷  
ظهور ۵۸  
ظهور ۵۹  
ظهور ۶۰  
ظهور ۶۱  
ظهور ۶۲  
ظهور ۶۳  
ظهور ۶۴  
ظهور ۶۵  
ظهور ۶۶  
ظهور ۶۷  
ظهور ۶۸  
ظهور ۶۹  
ظهور ۷۰  
ظهور ۷۱  
ظهور ۷۲  
ظهور ۷۳  
ظهور ۷۴  
ظهور ۷۵  
ظهور ۷۶  
ظهور ۷۷  
ظهور ۷۸  
ظهور ۷۹  
ظهور ۸۰  
ظهور ۸۱  
ظهور ۸۲  
ظهور ۸۳  
ظهور ۸۴  
ظهور ۸۵  
ظهور ۸۶  
ظهور ۸۷  
ظهور ۸۸  
ظهور ۸۹  
ظهور ۹۰  
ظهور ۹۱  
ظهور ۹۲  
ظهور ۹۳  
ظهور ۹۴  
ظهور ۹۵  
ظهور ۹۶  
ظهور ۹۷  
ظهور ۹۸  
ظهور ۹۹  
ظهور ۱۰۰

نزل اول قمر است که در حرکت  
د و صند من و یا خیر الحان روح و روح و  
د جهان للقلوب حجه نسم للنفوس اخبر  
بهن حقیقین بهر که است از قمر من باشد  
نزل بعد از روح است و اول را تر روح نماید  
و نزل بعد از روح است که در روح نماید  
استعدا و استعدا و استعدا و استعدا و  
جهت و نیران است و اساطیر تمام قاطره  
و تمام از اینجا باید بگذرد که سیر نماید  
نماید یا سیر بکون شد پس از اعوان صبور  
برده اوج جان و نزل به کات من است  
تا حضور حضرت رحمن یا مصابحت بطنان  
ظهور ۱  
پس از دفع حجب نهم کلمات و برزخ







# حضر حجت

نیز تمام مایه عالم چون ستاره در روزگرم  
شده و در هر دو اگر دور و روشن شود کم  
بد و نجات بقدر نماید

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِکَ مِنْ  
ظُهُوْمِ ۲۴

صفت موت بی اثر است و انفعال از  
اقسام است یکی صفت تن است که ظاهر  
مرد و بجان نه است که در گشت است  
عالم عالم مردگان است و دیگر خلق است ازین  
خود که هر ذره را آن بی موتی است و حیوان  
عالم و گیاه و خلق و جنس است پس حیوان  
موت

و دیگر انفعال کل است که بروز باطن است طبعی  
عالم گیر است و این پس از آنست  
و دیگر موت و انفعال روح است ازین که موت  
طبعی است که در عالم صغیر و این جدا نیست  
موت و حیوان بلکه این انفعال نسبت است  
چنانچه یک نسبت در آب است نام گیر و درین  
نیت نسبت تن نام او موت در جان نام او  
حیوان و یک امر است

و اگر خلق است از مرتبه و نفس مرتبه و اگر موت  
جزوی بر شش است و اینست مخصوص در خلق است  
و موت کلی باشد بناساز

و اگر موت ارادی است و این دو قسم است  
و قوی و تدبیری و قوی برایش است ظن  
و بدون جلوه معشوق و دل ناست را جلوه  
غیب از ابر باید و از علایق طبع است که بیا

و اگر خلاص گشت و مقصود رسد (دل برود)  
نمان شد و این را جذب نامند و در  
عبادت و ریاضت و ذکر و فکر است که کم  
اشک از مرآت بهر مدقام مرآت ابد نور  
که او را متصرف در خود و افعال خود بیند  
و کم کم صفات نفسانی را از خود خلع کند  
تخلیه صفات ربوبی تا مقام و در رسید  
نشیند کم کم بجای رسد که دست از خود  
و تن را از جان و جان را از جان بیاورد و کار  
بالکل در باز و باطل میسر یعنی زنده جاوید کرد  
و هر یک از آنها را موت ارادی گویند

و سیر در مرتب عالم را در نیت ارادی  
گویند و این دو موت را دو قسم است  
حیوانی و جنسی که پس از هر مرتبه مرتبه دیگر  
شود و حیوانی کلی که در گشت است  
و موت دفعی را حیوان بعد از حیوان است  
که سیری ندارد و تا بغیر خود و او را  
و در موت تدبیری یکی انکس که با خود رسد  
که او را از کردار و حیات نماند است  
اکنون متوجه این نموده و بعد از اتمام

ظهور ۲۵  
و در تمام جسم را بن و عروق و شریانیات  
و او را در عظم و عظم و عظم و عظم و عظم  
کل و کفر قاری است و موت و ماروت بعد از  
گشت تا بعد که عشق با او بهر سانه چنانچه  
تو مطلق از سادات این عالم که طبعی  
طبیعی طبعیت که در خود او مندرج است

# حضر حجت

علاقه بهر سانه و چنگ زد و خلاصی ازین  
خاست که بعد بهر سانه و چنگ زد و خلاصی ازین  
جدا نمایند و این مثل است و بر صفت  
و وقوع سکر است و انقباضات موت یعنی فراق  
از آن برای بعضی تدبیری است برای بعضی  
است اگر خلاصی باشد و برای بعضی اول  
بروز کفر قاری

ظهور ۲۶  
نور ملکوت بر ملک خدای ملک است  
و کواکب لاله ملک العقیق الاقلام لاله  
صورت خود را شکستی موحی  
صورت کل را شکستی موحی

همانی شتر در خانه مور است در طوره نور  
دید که کوه نماند و قوم سوختند شمشیر  
قاشای آفتاب نماید و آفتاب همان شد  
و نور نماند بر تار یکی نماید بر شمشیر  
دوری روز است لیل الملک الیوم  
الواجب الی القیامه حال عدم صورت

ظهور ۲۷  
نیت خلق و نفس جزوی یکی نیت روز است  
بسال بگذر زمان و بگذر اوقات جسمی یکی  
و قیامت صغری با جسمی جزوی با جمال و قیامت  
و دفعی و تدبیری و جزو کل است

ظهور ۲۸  
هر جسم دنیا که تمام آن در روز عالم شال در  
سال آنجا که در ملکوت و در روز آن سال حیات  
و در روز آن سال لا هویت با اعتباری و

با اعتباری و ذوق متخی و هر سال  
این عالم است تفریح الملائکه و الروح  
الیه فی یوم یکان یقیناً و حقیقتاً این  
مثل است و الا مقدار نیست و هزار سال عالم  
شال است کالیف سینه یا بعد از آن  
و بحال عالم ملکوت بر در گشت که تخی  
تجدد و تعین صغیر تر است تا بجای که حجاب  
نماند و از آنجا که روز زمان نماند  
شود و آنسره نماند اینها تغییر است که تخی  
و بلند می دهد و نیست

این در از و کوه اندر جهش  
آن در از و کوه اندر جان بجا

ظهور ۲۹  
اعتبار اول از دو اعتباری است یکی از زمان  
برای و فصل آن و دوم و اصل و اصل  
از زمان و

ظهور ۳۰  
هر جانی را قیامی است قیامت کلی در کبریا  
کلی و ظهور باطن کلی است و قیامت کبری در  
صغیر پس از بقا کلی است و صحو بعد از

ظهور ۳۱  
انسان را علاوه بر قوای حیوانی و نباتی و حیوان  
و قوه است که در بال و قند و نفس و  
مقام نازل پس از او است یکی نظری  
یکی عملی و عملی نیت و دفع یعنی شست و  
غضب و هر یک اگر بر صراط مستقیم است  
باشد شادی طریق رجب است شاد است



حضرت جعیت

والاخراف و زرنه  
ایچه ال نظر بکت است و اعد ال شهوت  
عفت و اعد ال خضب شجاعت و اعد ال  
کل عدالت است که عرض شد اله و نظره  
در مقام صفات در صغیر و سایر صفات  
از جنس نبات و شعب اینهاست

و اگر راست قامت نباشد شیطان و باروت  
ماروت گردند و طرف آنها جبهه بزد  
جلاوت و شمره و خمود و تهور و مین است

ظہور ۴۲

از اخلاط است جذب وحدت و جبر و غلو  
و تحضر و شراب زنجبیلی و از قنطاری است  
زبد و کثرت و قنوض و غضب و تنویر  
کاغذی از اعتدال است سلوک و جد  
و خلوت و انجمن و وحدت و کثرت و تنویر  
المرئین و مظهریت و حیثیت و اسلام  
شراب طهور

۲۳

و وبال جان با غمت سمار خیر و شر چهار شوند  
از بین و از یار و آنچه بخاورد و میشود از  
نفس صا میشود اگر از نفس صا و شود  
مین نفس مت شود و آنچه از یار صا و شود  
تیار مت شود و کینا بدیدیم چنین حساست را  
مکت میشت نامه و سیار املات یار  
از رفح حجاب نیکو کار صفی من اینجا و از من  
نامه را با و دهند و گشتش است حشر  
و صفی سیرای نفس از دست چپ او و چند یا

بش سراز قیصر و طغیانه ثبت باشد که اگر نقیض  
ثابت نشد و باشد و غنایان و محمود و بدایه  
رسد با شفاعت او در غرض و نقیض راجع  
محمود شود اما اگر جان گرفت و تجوهر هم رسد  
و تحقق یافت و مجتسم گشت زوال ندارد چون  
جاده که برنگ ثابت طون شود که پیش  
طون را ماند

ظہور ۳۴

ہر عمل بدون مہربانی نہ ہوگا  
خدا اپنے درمیان فیض کی آواز

ظہور

برعلی که قصد آمد بود در دل نور آورد و صفا  
 و پد نقش آینه سیل زند و عین اجل و پد  
 مینیشت نی. و جزا حسین با بر صورت  
 کرد و مینشت گشت

و عمل که شیطان می بود دل را از کثرت دهد بیاض  
نفس و غلبت او را و کسر کند و اما بسیاری  
داوه شود و عتاب بینهء صورت که بکثرت  
و بدوزخ کشاند

ظہور ۳۶

علی حسنه سر را ملا که خداوند که انما تمجید  
اعمال بدنی هستند و نفس در فعل مشغول است  
بیاورد که بعد از خلاصی

ظہر ۳۲

صوفیان چون آب و نوره است تمام صور  
و احوال از آن بگذرند و غیب بر فایده طریقی که  
سیاهی است غیبت ناپسند و دوازده پایه غیبت

حضرت رَحمت

بکل سعاد و آفرانی نماید و پسند و باشد  
که بقایه رود و حکم گشته باشد  
و نفس وقت خلاصی ازین و بیست و نه  
ابتلاآت و سکرآت و مصافی شدن از خلافت  
و حشر و ج از عالم داور و استعدا و چون  
آینه عکس است که از نقش گرفت ثابت نماید  
مگر در جان بماند و تمام اعمال و حرکات  
و سکونات و موافقات برائی نفس است  
مین خلاصی برای حصول ملک و پسندگی از اول  
نماید و که در جان جا گرفت و تمام جانات  
متحقق گشته من ضایع بقدر قائم بقیامه  
که بتسبیح روح سرافرودس جهان باشد  
رحمن در آورید و قدر جسم جا کرد و از اگر گشته  
ثابت باشد چون نفس متحقق گشته و این  
ای قیام و برانچ آخرت متعلق شود تا از غایت  
گذشته راه جان اینان گیرد و در قیامت کبری  
بمقتدر رسد

ظہار فیہ ۳۱

تغیر و تبدل جسمه و بی که بقدر اثر کسالت خوب  
و قیامت در عالم نردخت در ازاو عالم مثال  
که بد او ظهور محو اثبات پس از که نشستن از  
اعراض ثبات و قرار است در سواقت و  
ماوه و استعداد از آن عالم نکند و که اول  
خوابش در جراح اندک و شنی باشد و اول  
قرار است از که متوجه ظاهر شود

ظہور ۳۹

قیامت را عبارات و تعبیرات و قیامتی

[illegible]

فليخبر

عشرات موت باشخاص عاوت یکدیگر







# خصر حبت

بنان و نیران قبل از روز قیامت بود و آدم را  
بود و در عالم نهم و نهم است و با عالم  
هم است و پس از مرگ روز قیامت و روز  
است

## ظهور ۵۲

چون نقاشان و می و مینی آنجا آدم را  
بود و نزل بود و نقل می یافت را خب آن  
شد می کند هم نمود شیطان مار و طاووس  
که بر سر راه او بودند و با این نقل مار و طاووس  
شد و فرود آمد و از قمار عالم شوی و غضب  
و فرود خورد اک و شک و فرج و بیعت  
کشت و آنچه با عالم است جان عالم و آدم  
که محتوی بر عالم است و تواند بود را  
نماند

دارا قمار نزل آفر است که بختی رب است  
که انی در جات جانت و از نهم و خدا  
در مراتب دانه است  
خدا با آیه از تاج برین  
بخت میگزید و از دست یار شوی  
در جات اول جهان معبر است و در روز قیامت  
اول نیران بر آید و در است آنکس که  
با علی غوغات رسیده و با سفلی در کات و قهر  
نزل کرده خلاصی نه از فضل بقوه آمدن کما  
بر کشت نشاید نفع و منیع و رنج و فتح در ملکوت  
است

## ظهور ۵۳

بعضی گویند که چون قمر دایمی و اکثری نشاید  
لذا عذاب خدای میشود و جنسیت می آید  
شیطان که جنس عذاب است و در مراتب خدا  
سیر نماید تا با حسن رسد و لطیفه ادا که در ک  
است تب اتم و موم و مودی نیست چنانچه  
موقوف خود را سالم ندارد اما در دو ضرب  
و شجاعت هر طوطا کشته نمیشد و در بجهت اندیش  
کرد حال غشوه و آنکه حشر شد از غشوه و آدم  
و قیامت اک و جانی طبیعت بود و رفت پس الم را  
در ک شود

محمد در معراج رفت و حقایق اشیا و نمان  
آنها را و کشف کشت خود را و دیده را و  
حق که بر نیران عبور نمود و بنی خدا و حق را  
فرمود و آنچه بقیه است در صعود و رجعت  
است که طریقی را که چینیان جیبی می خوانند  
پرده آرا بر دارند تا بچ ملکات عالمین و جنس  
بروز نماید

چنان و نیران و بال قیامت و در آن حشر  
قهرت جبهه لطف و قهر است قهر و خفا  
و مظهر در مرتبه کی هسته لطف و قهر و نمانش  
از ذات است همه مخلوق بپند  
عازمی گوید چنان بجمال بار زده است و در  
و جوده و لدا و کست است

## ظهور ۵۴

# خصر حبت

با که مراتب سابق در با حشر شود و جذب شود  
بکین نغم هم نباشد چون سیرت خست بکین است  
نیا من فری است در سعادت و شقاوت  
لذا مراتب در دنیا و جنسی با در ک است  
چنانچه زغال سنگ بر خد آتش شود و زغال  
است که آتش شد و جنس شو من بود و بقوه  
رسد اگر جذب شد عذاب است اگر بر نشت  
دیو است یلغان شد

## ظهور ۵۵

و تبدیل با میت محال است نه از نور شود  
و وجود عذاب عذاب شود و نه از نور شود  
رو و نه مرده زنده باشد و نه زنده مرده  
نغم چگونگی آید شود و جسم چگونه باشد  
سفید و سیاه یکی نشود که در بار نیت شود و  
مستلک شود

## ظهور ۵۶

چون بر یکی رسی کون دشتی  
عوسی و قسه عون که دشتی  
لکزه ویران شود و از بختی ق  
تا نماند قسه که در این فریق

## ظهور ۵۷

در عالم با لک فکات را و نیاید بدن را شست  
جود و کرم و فایده در ک و ناخن و موی و زرد  
اعاده معدوم محال لازم نیاید تصفیه و پاک  
لهم کمال است خضر ابر و از نه و کمال رتبه  
بند ایست که ناقص است و پیر و جهان نیست با  
زبان هم بهشت روز

## ظهور ۵۸

رجویت و انو بیت که در سنج نیست اینجا  
براه قریب از اری حشر کردی در قبر بر شل  
واری و در قیامت کبری انکشاف و صفت  
و انور کشت مطابق قیامت کبری در موت اینجا

## ظهور ۵۹

است بل است شوق است نه از کرم کرد  
نفسی که غار است

## ظهور ۶۰

دانشی که زار و نغم را امر است خست و دنیا  
و دوزخ و نیاست نماند آن در دنیا و دوزخ  
ست از شمال و دوزخ و دوی او پس از بهشت است  
و کذا و سایر مراتب است  
و جمع مراتب را در مثال صورت است و بقوه  
کلت در کلت صورت باید و سیب جشی و اد  
و از انوار بهشتی را بخورند







# حَضَرَتِ حُجُب

نمایش میکند و حاصل آنرا میباید که انشا  
که سر است و برکت که صفت است  
و وقت آنرا نمایان از و این شب ظاهر  
شود

## ظهور ۹۰

ظهور صورت باطنیت معاشی در معاد و صو  
غیر مستجابیه کثیره است لکن نوعا در  
قصر صورت جلوه نموده اند برای سه فز  
کی سابقین مستحقین دیگری اصحاب بین  
و دیگری اصحاب شمال و احوال صورتها در تقو  
اشاره شده

## ظهور ۹۱

صورت تحت کبر است که مثال مانند و تخذ  
و اعم شود و عاقل در عالم کبر ملک شود  
شیطان و اعم شیطنت و غضب شود  
آن بدن پس است کند پس از آن نتیجه  
زاید و اثری دیگر در نفس نماید که از آن  
عالم در صعود و تبارکی صورت بغیر و جسم  
خوابت پس از رفیع حجاب بقسیر نماید  
تو خوالی و این دیدن خیال است  
هر آنچسب دیده از وی مثال است  
صبح چشم چون کردی تو بسیدار  
به آن گمان عده و حس است و پند

## ظهور ۹۲

نفس نبوه نمود صورت و جسم در پشت نفس  
کل جسمه نمود و حق و ملک ظاهر گشته بصو  
مختلفه و با اشکال مختلفه ظاهر شده و در این عالم

اثر پیدا آورند

## ظهور ۹۳

قوی دیده میشود و بدین من و توسع  
نق و این فرموده قرب و بعد که واسطه  
و در فی است آنجا نیست اگر غیب است چگونه  
میشود کرده و اگر ظهور است دوی نیاید  
محموس و شکل و مثل شود و محاط شعاع  
یا نظرف جنبه یا کیفیت هوا و محد  
تشبیه کرده و در جهت و زمان باشد و غیر  
کرده و مخلوق مخلوق باشد مری بنور دیده  
شود و او خالق نور و ظلمت است را آن نور  
فصل او هر مری از او رویت مخلوق او مستند  
بهم دیده است و دیدار مقام او بلند است  
از مقام ویت

## ظهور ۹۴

اگر بقای در آخرت رسیده کی که قرب و بعد  
و جل هستی و انانیت از میان برداشته شد  
و تمام غیر و درجات را طی نمودی عزرا و نما  
آن وقت بخیل الله لعناده فوق جمیع نفی  
و مقام حسن و در است از مجرود دیدن حق  
تکلی او از بعد ظهور است در صور اشیا  
و از قرب کم شدن بیننده و دیده است  
تجدید یافتن

قرب فی با و بیش نیست است

قرب حق از هستی خود روشن است

## ظهور ۹۵

اگر آیات و اخبار بسیار است در آن حق

# حَضَرَتِ حُجُب

دیدان شود در دنیا و حسنه است لکن برکس  
بیار است در عمل تا که دیده شود و مثل  
و جلاء و تبارک و تعالی سبحانایه و کونانی کذا  
قد است در حق فی حق صوفیه و کبریه  
من ابائنا الکبری فی کراه فی الاقوال المبین  
و لغداده تکرار آخری نعم بعد الله و بعد الله  
و ان الله یجلی العیاه و انما یجلی بواقعه کذا  
و دیدار و عشق و جمال در کلمات عرفانه  
از شمار است انکار برای تصور خیال است  
که آخرت را چون نیاید رویت آنجا را چون  
رویت بصر پیدا اندام اتمام آیات را  
تاویل فرموده اند و برای انکس که داده اند  
این بخور ویت است اثبات فرموده اند

## ظهور ۹۶

لَا عِبَادَ لَنَا إِلَّا هُوَ مَا أَهْبَدْنَا لَمَّا نَکُنْ عَلَى  
و محمد راست که انانیت را در باخته و عکس  
شده اند نه موسی را که آنطور گوید و درین  
نمی در انانیت است و بدین نسبت در وحدت  
این وحس است آن از عقل بیرون است این  
از بنده است آن از خدا

## ظهور ۹۷

جاء بود و موسی فی کراهی شنید  
تسبیح بود در محمد لغد کذا آمد در محمد  
تسبیح بود و انتری شد و موسی بنفیر  
اخلف فرمود و حق و کراهی موسی رویت  
خواست و دوی برخواست محمد وصال  
خواست آیه کبرنی دید

## ظهور ۹۸

رویت غیر حق است از حق حق است و  
نور و ظهور و تجلی باطنه است و رویت بل  
و تجلی در آن است رویت در کجاست  
و حقیقت نیست که حق رب حقیقت جلوه دارد  
جمال و اراست و حق ظاهر عباد است حق  
رب و تیا عباد است آخرت رب است  
و در خداست

و بینند رویت بصر رب بنده تجلی قلب  
است رویت از حق است تجلی در جلال  
و ملک لمرقه الطیون یبنا هذا الکونان  
لیکن ذاکه العلوی یحفظ فی الابد و اگر دیده  
نشود حقیقت انجا بخور و عشق نیاید عبادت  
موسوم و تمجیل که رویم است

قما و این تبارک و تعالی الله علیه و قبله او بعد  
نسبت رویت است که در نیات ظهور او

## ظهور ۹۹

حقیقت میزان یا سجده است آنچه با  
سجده میشود و وزن میگیرد میزان است  
خواه دو کعبه باشد خواه خلق باشد و خواه  
قمان و خواه خطوط میزان

میزان سجده نقره صاف از غش بر زمین  
زبون است و میزان مرض نقض و تار و در  
است و عمل میزان آن مطابقت صحت و در  
آبی است حال و خلق تمیزه آن صمد  
مستوی است میزان کل و لایت است حق  
میزانست علی صراط است در صورت مثل



حضرت حبيب

عالم مثل مشک باشد که از دای صوبه  
هم می شود

راهی است سوی کونین من موی اسی  
 بار یک بار یک فیله طوفانی و پرچ و خم  
 بسیار دوی عقد با چون عقد های دوتو

بسیار در وی دامن محبتی چون امایان  
و بر تشییع او در هر عالم حقیقی است یک شوی  
در عالم کتب صورتی دارد در لفظ صورتی در زبان  
صورتی در جوهر صورتی در معاد و صورتی  
در حقیقت آن همانست که در همه است

پس سنجیدن اعمال در مقامی عمل است در مقام  
مجموع است در مقامی مطابقه با شرایط است  
در مقامی نقل بصورت مقدار است و گذاشته  
سؤال مثلا سوال از طرفی که نخستین مرتبه  
در درج است از هر دو اینها

و تاویل یعنی شافی گفت است که هر  
چیزها معانی حکما و عسره را تاویل کنند  
تاویل شافی را هر مضمون عرفی است که در  
ترکیبی کلام است بکار رفته است که  
است و حقیقت است که تاویل است عمل  
خود را بر او را است هیچ تاویل است سخن  
براز وی دو گفتین است تاویل عرفی  
است عمل فیه لفظ تاویل را بخوبی دانند  
تاویل تاویل است و طبع تاویل و طبع

میزان انعام است که در روز وزن است  
و الوزن يومئذ انعم

ظہور

وین آه است بسوی مستی بر جان غار  
میں یون یوم احسرت است عمل را و ما پیش  
بآتش جان را و است قلب را و است در  
آزاد دست شریعت و عرفیت رشت  
سوک و ریاضت را نیست

وین فرست در روز حساب فرست  
وین امان و نسیا و دست که از دست بفرست  
احسنه و بی بون

ظهرد ۷۷

روز قیامت یک روز نیست که یک روز گویند  
بروزها و سالها و موقوفات

ظہور ۷۸

در افضل جنت طاعت و سب از مدحی  
 و اوصاف اخلاقی حسنه جنت و در المیزان  
 بهشت و ذریع حیات عمل و است  
 مشیت حیات حیات اعمال و است  
 چون شود افضلی و اوصاف و است  
 مشیت جنت خود توئی ای نیکو  
 اگر کفر با حق است در شد

هم بود و فرخ بهم خدا بسید  
دو دنیا خوشش بامی دل خست است قضا و نیت  
ناصحت و در حق بعد از مرآت عوالم نایه  
بناست ساعد سیدان در عالم مثل جان  
اعمال و تات تصور مناسبه جلوه نامه  
دود و بار از اعمال و نباتات و در کفات صلوة  
و کات غنیمت تارة است

حضرت مرعش

قال النبي فنادى ملك ابتهالك من قومك  
الى غيرك انا اوقد مؤنسا على ظهورك وعقلونا  
ظهورة

در بابی است باب توبه و زکوة و صله و  
معروف و نیک و ورع و باب اعتقاد و  
الضیقه است و سبب از خان عدل و سید  
و فرزند و حسن و نعم و بنه اخای و دایره  
و دار القراء است

ظہور ۸۰

وای جنت و نار در جان انسان من و شما  
و آسمانها نور آنها جلوه مان جنت انعام  
نشانی است ثمرات بقای میل انسان  
مخوق رغبت آن غرض جنت تسبیح و تهلل  
است شجر جنت طوبی است در خانه محمد و  
شاههای آن در دل مؤمن در اوله و تبرک  
و بندگان در قود و محسنه ما در کمال و متعلق

آن افسه و در قرب آن آسمان و زمین هر دو  
از عالم در درون عالم و بهرستی و سعادت  
و نرسد پس در کمی بکند جنتی عرصة الشما  
و الا و حق طول آن چه باشد بکند خرد  
دل مومن در بهمن آسمان و زمین چون شب  
پس نظر کن که چه عارت و چه نود می هست  
و جنت بیاری هست و بغار می نای و پستی  
کوته می را جنت و جهنم که می رسد

ظہورِ رائے

مرحوم نازک و تیا مطلوب او بود که هر دو  
مردود در آن عالم عیان الست از یکو شده

بدون داده ولی گفت بدو چون که خدمت  
دست از خدمت بی پرده واکل و مصطفی  
کنند از خدمت و دست و پا را از دست

و غن و سازد و از هر غن و غن و غن  
و مطلوب کمال یزدانت غیر از اینست  
و هیچ کس نمی شود پس راست گویند  
و دروغ را چون دنیا را غنایین

شماره ۱۰۰

ظهور

اگر می نیک و اندک بجای و نیاید  
 قرب با خوف خداست قلنا بجهنم را  
 زنا هم نیز کون باشد و دروغ هر کلمات از او  
 آن بجهنم را و این غم غدا تنها باشد و کرد  
 نیران از قرب است و در صبر و است  
 جز نهاد و حق خایه است

ظہور

عالم عزت عالم فناءست عالم غری است  
حجب نیست چشم پوش در حجب نیست  
از هوش غایب نیست یقین دستی مرید  
دیر آنگاه آندانی هر شود در دکان مرغان محراب  
باشند

فغانی محیط است بردانی مقام او آید و از  
تبرداردانی محصور است و بنده پرورنده  
نام از خود کند

ظہور

برجوع همه قیامت و عالم وحدت شدنی است



## حضر حجت

۸۶ عالم مثل شکل آبشکال ترا زوای صوبه  
هم می شود

این است سوی کونین سوی ای  
باریکه آری یک سیه طولانی و برج و خم  
بسیار بدوی عقد با چون عقد پای و بر

بسیار بدوی و احسنی و انجمنی  
و تشریفی را در عالم حقیقی است یک ش  
در عالم کتب صورتی دارد در لفظ صورتی در دنیا  
صورتی در خواهر صورتی در معاد است زنی

و حقیقت آن عبادت که در عبادت

پس بجهت آن عال در مقامی عمل است در مقام  
مختم است در مقامی مطابقت با امر است  
در مقامی مثل بصورت متداریست و یکد است  
و سوال مثلا سوال از مرض کرشمه است و

قادر است به رسیدن از خود در من  
و آری به معنی شانی لغت است که در  
پیش معانی حکما و عسره فارا تا اول گفته که  
آری شانی ظاهر مفهوم عرفی است که در  
ترکیبی کلام است بسیار مجاز است که ظاهر  
است و حقیقت است که تا اول است عمل

خود را برادر است به معنی تا اول است  
برادر و ذوالفیتین است ظاهر عسره فی بحر  
است عمل فیه لفظا علی و سخن او اندر بر  
نانی تا اول است و بطریق تفریق و طهر

۸۷ ظهور

میزان انعام است که یوم الودان است  
و القون یومین القون

۸۸ ظهور

وین اه است بسوی سستی بر جان عالم  
پس چون ویم احسرت است عمل راه باوشت  
باطن جان راه است قلب اه است تراثت  
آخرت راه است شریعت و طریقت راه است  
سلوک و ریاضت راه است

و دین جزا است در روز جزا حساب جزا است  
و دین ایمان و انقیاد است که امری باطنی  
احسنی و جانی

۸۹ ظهور

روز قیامت یک روز نیست کل را یک روز که نیک  
بروزها و سالها و موی نهان است

۹۰ ظهور

در افضل جنت طاعت است و سینه ان معانی  
در ادعای اخلاق حسنه جنت در اقل نیران

بهشت و دوزخ حیات اعمال است  
مشت جنت حیات اعمال است  
چون شود اخلاق و ادعای حیات  
مشت جنت خود توئی ای نیک  
گر گرفتار صفات باشد

هم تو دوزخ هم خدای سده  
در دنیا خوشیهای دل جنت است قفس نیت  
نار صحت و مرض یکد اور مر است جوالم حایه  
جانست ساطع سینه ان در عالم مثل همان  
اعمال و حالات بصورت ساسه جلوه نماید  
در دوزخ از اعمال و نباتات اور کلمات صلوة  
حرکات عینیه تا و است

## حضر حجت

خال التبی بنادی ملک التبی النانی و هو  
الی بنادی و قد یومنا علی ظهوره و قد یومنا

۹۱ ظهور

در بای جنت باب توبه و زکوة و صلوة و  
بمعروف و نج و دوزخ و باب العتار و  
الصبر است و اسماء و جان عدن و میل  
و فردوس و خلد و نعیم و جنة آمادی و الدنیا  
و دار القرار است

۹۲ ظهور

جانی جنت و نار در جان انسان منسبها  
و اسماء نور آنها جلوه همان جنت ان تمام  
نشانی است ثرا شجاع بقضای میل انسان  
مخلوق رغبت آن غرض جنت تسبیح و تهلل  
است شجر جنت طوبی است در قافله محبت و

شاخهای آن در دل نومن در اولاد توبه و تقوی  
و یکد اور تو و جسم نامی آن مال و مطلق  
آن افشده و مرکب آن آسمان و زمین و  
از عالم درون عالم و هر شستی از معانی  
در منسبها پس در کجا کجند جنتی غرضها التبی

و الا و حق طول آن چه باشد بحد جزا  
دل نومن در همین آسمان و زمین چون شب  
پس نظر کن که چه عبادت و چه کونیهی است  
وقت بارسی بهشت و نفا سیخ و پستی  
کونیهی را جنت و جهنم کوینند

۹۳ ظهور

هر چه نازک دنیا مطلوب او بوده که هر  
نموده در آن عالم همان است از کجاست

بدون مآزه و بی کثافت و بدون کثرت  
دست و زلفت بی پروا و کل و صفتی نایب  
کند از حد و منسب و مانع و اشجار و میوه و

دخمان و ساز و آواز و طوطی و غنچه و جوی  
و مطلوب اکمل لغایر و دانست غیر این جنت  
و هیچ کس نشود پس راست که جنت  
و دوزخ را چون دنیا اعتباری نیست  
سعد و غم در دنیا

۹۴ ظهور

اگر میل نیک و اسلخ از بدی برای دنیا یا  
قرب یا خوف خداست قلنا یجتمون الیک  
از انهم یترکون باشد و دوزخ هم قلنا از انهم  
ان یجتمون الیک یترکون قلنا یجتمون الیک باشد و اگر دوزخ  
نیران نه از جنت است که در صراط جنت  
جز نیک و بدی نایب است

۹۵ ظهور

عالم آخرت عالم صفات عالم فزونی است  
جای بیت چشم زکوش در جاب بیت است  
از هر شش خایب بیت یقین و بیستی هر یک  
مایه اتحاد آنها ظاهر شود هر دو کان بر منال محمد  
باشند

و عالی محیط است بردانی مقام او آید و از او  
غیر او در دانی محصور است و بیست پرده است  
زاید از خود بخند

۹۶ ظهور

رجوع به قیامت و عالم وحدت شدنی است



# حضر حضرت

در احوال برونی و شریعت و طریقت  
و در احوال و کمال و نورانیت و طریقت  
و در احوال و کمال و نورانیت و طریقت  
و در احوال و کمال و نورانیت و طریقت

ظهور ۸۵

من می بینم که در این عالم  
در این عالم که در این عالم  
در این عالم که در این عالم  
در این عالم که در این عالم

ظهور ۸۶

از اول من در این عالم  
از اول من در این عالم  
از اول من در این عالم  
از اول من در این عالم

ظهور ۸۷

صراط و سواد و طریقت و صراط مستقیم  
صراط و سواد و طریقت و صراط مستقیم  
صراط و سواد و طریقت و صراط مستقیم  
صراط و سواد و طریقت و صراط مستقیم

پس من در این عالم  
پس من در این عالم  
پس من در این عالم  
پس من در این عالم

در احوال برونی و شریعت و طریقت  
در احوال برونی و شریعت و طریقت  
در احوال برونی و شریعت و طریقت  
در احوال برونی و شریعت و طریقت

من می بینم که در این عالم

ظهور ۸۸

آنها را از این عالم  
آنها را از این عالم  
آنها را از این عالم  
آنها را از این عالم

ظهور ۸۹

در این عالم که در این عالم  
در این عالم که در این عالم  
در این عالم که در این عالم  
در این عالم که در این عالم

من می بینم که در این عالم  
من می بینم که در این عالم  
من می بینم که در این عالم  
من می بینم که در این عالم

ظهور ۹۰

خداوندی از این عالم  
خداوندی از این عالم  
خداوندی از این عالم  
خداوندی از این عالم

ظهور ۹۱

من می بینم که در این عالم  
من می بینم که در این عالم  
من می بینم که در این عالم  
من می بینم که در این عالم

# حضر حضرت

در احوال برونی و شریعت و طریقت  
در احوال برونی و شریعت و طریقت  
در احوال برونی و شریعت و طریقت  
در احوال برونی و شریعت و طریقت

ظهور ۹۲

آنها را از این عالم  
آنها را از این عالم  
آنها را از این عالم  
آنها را از این عالم

ظهور ۹۳

من می بینم که در این عالم  
من می بینم که در این عالم  
من می بینم که در این عالم  
من می بینم که در این عالم

خداوندی از این عالم  
خداوندی از این عالم  
خداوندی از این عالم  
خداوندی از این عالم

ظهور ۹۴

من می بینم که در این عالم  
من می بینم که در این عالم  
من می بینم که در این عالم  
من می بینم که در این عالم



۸۶  
اعمال بر ارجان نباشد که تواند آید  
رود او را در حساب نماید از تمام طبیعت  
عوض مال برتی و نام از امانت است  
ترقی می

ظهور ۹۵

آتش زده اسلیمت از امانت علی شریعت  
دنیا و مستقیم از دست و توبه جان بود  
تقریب مونس خود اسلیمت از توبه یکانه  
خیالیه علی بنیها الذی انشاها اول مرتبه

ظهور ۹۶

قیامت همه روح از زمان و مکان است  
و مکان از مراتب است و نیات قیامت است  
لذا محله و محراب از آن همه زمانه ساعت  
بیاضی است بیضا و الساعه که نامش  
عروج انحراف از مکان زمان بکر از عالم ظاهر

پس محله قیامت بود  
تا که عمل شده در فایز مل  
نه در زمانت و نه در مکان و نه در زمانه  
و نه در جهان و نه در جسم و جسمانیات

ظهور ۹۷

انقضاء نوع انسانیت مخلوق از ذات و  
اشراط ساعت است ساعت پس از انقضاء است  
تقریب و قطع و قوا و خیر و شر است پس است  
قریب است قتل بطریق الا که الساعة آن  
تاریخ است قتل بقاء انشاها  
ظهور ۹۸

۸۶  
در ظهور نور و اندک کسب بل طور و انقضاء  
زمین کبیر و کسب یا صغیر زمین جهان انسان بریل  
شود و نورانی گردد و چون غنیمت و سفید و صاف  
نماید و سیاهی و پستی و بلندی بقیامت است  
برود و یکی شود و آسمان در نور دیده شود  
و اول و آخر زمان هم وصل شود و مشرق و  
مغرب نمایان شود و حجاب مرتفع گردد و تاریکی  
برود و کائنات از زمین و آسمان و بیها موجودات  
چنانچه در قیامت قائم ظاهر شود

ظهور ۹۹

در موت قیامت رخصت نور است و صحت  
تجرب است ظهور است نغم است خلاصی است  
پس مومن و محب لقاء دوست را دوست  
و ناسی خلاصی نماید فتنه المومن که نامش

ظهور ۱۰۰

مستم بعضی میگوید است بعضی را امر صادر بعضی  
تخلیج است از دوزخ و عیون است  
فان الحیة فی الماوی

ظهور ۱۰۱

جان طرفان تن است پس ابدیت نه اولی است  
هم ابدیت و ساعت بی نهایت است نه  
مراچه دنیا است نه میبایدی است قبل از  
عن الساعه آن زمانه فایز الیک منتهیها  
و جان انسان که بسیار است بر زمین در احوال  
از ازل و ابد سر و دست لا شریک له و لا شریک  
جامع دنیا و آخرت جمع ازل و ابد است محیط  
زمان مکان مقدم بر مقدم و مؤخر است

ظهور ۱۰۲

معرض شهادت در قیامت که برکت است  
بشت شود و بجهل عیون فتنه و عیون

ظهور ۱۰۳

جمع عظام در مسم اسهل است از اجتماع کائنات  
و عوارض و شکست است شکست از امانت  
بر خلق است اجتماع ماضی و مستقبل و زائد  
که دور و نزدیک و زمان و مکان و کم و کثرت  
نشیاء و محال است و بکفرستن خاک از تمام  
زمین برای خلق آدم اصول برین طایفه میروند  
تشریفات از مواضع صلیب برین تراشیده  
شود و آنها در موضع صدر که محل بدن است  
در قبر جمعند اول تمام ظهور در است  
بلی فایز دین علی ان فیها انما انما صبح است  
قلوب المومنین یسبحون است اصبح  
صب و بمان در تمام صدر است که امانت  
و مثال است

ظهور ۱۰۴

مخمران آرد در میان میت که از دوزخ و از زمین  
آوردند که حسرت او را در قبر مینه و عیون  
آنها که دوزخ و دوزخ فایز فتنه اگر صدها میخورند  
که استغاثه با قوام و مال میباید بشود  
و صدای او را در عتبات بشنوی و کاه و حسرت  
او را وقت هم نهاد چشم ظاهری میبینی  
و درین صورت دشت و نیک را با او میبینی  
و در کجایات بشت یا دوزخ و دوزخ را دوزخ  
قرطاطه نمای آنوقت در یوقتی حسرت او

۸۶  
در مسمی و یک مسمی است و یک مسمی است  
است شهادت از جانست و بدن از جانست  
از جانست که در بدن نمایش کرد چشم عیون  
هم آمد و زبان تن نبوده و جان در قریب  
شود و درین حسرت فتنه خاک مانع نیست از  
اوده و کاهفت نوت در انجا نیست  
بلی فایز دین علی ان فیها انما انما صبح است  
قلوب المومنین یسبحون است اصبح  
صب و بمان در تمام صدر است که امانت  
و مثال است

ظهور ۱۰۵

فایز کبری بر روز تمام است چون است  
چیزی که میبینی که نامش است و موت و موت  
عزرا ایل انما است ورق قیامت ظاهر است  
در مقام کتب بقاء است و الملك متاعنا  
و عیون المومنین یسبحون است اصبح  
روز بروز است روز اقیامت است روز قیامت  
است روز حشر است روز ذک است  
ایست است روز قیامت است روز حشر است  
روز عظیمات روز بطن ارض است روز حسرت  
روز عظیمات روز ظهور است روز رفع استار  
وصال یار و زور بایش و دوزخ فایز بر دوزخ  
است

و عالم آخرت عالم نمر است نه پوست است  
نه نور و نه اوج و نه امانت و نه امانت  
است بنظر مفسران است مفسران علی  
الاجزاء و قیامت الیوم است الیوم  
الاجزاء و قیامت الیوم است الیوم



بجای اینها بگویم و بگویم و بگویم و بگویم  
و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم  
و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم  
و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم

ظهور ۱۰

مهرت غرض در قیامت آشکار شود  
و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم  
و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم  
و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم

ظهور ۱۱

انظروا هم نوع ظلمی است بر خود و بر دیگران  
و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم  
و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم  
و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم

ظهور ۱۲

مهر بر من اگر صفات لطیف است ابواب جنات  
و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم  
و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم  
و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم

ظهور ۱۳

مرکب تواند بود است راه را طی کن آنجا که  
و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم  
و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم  
و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم

مرغ اهل بر و انداختن آفتاب است  
و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم  
و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم  
و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم

ظهور ۱۴

فعلیت قوه نشود و وجود عدم گردد و نشود  
و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم  
و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم  
و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم

و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم  
و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم  
و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم  
و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم

نمودم در عین آنکه همه را می شناسم و در عین  
و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم  
و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم  
و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم

ظهور ۱۵

آنچه از عالم احسن است انبیا و اولیا و عر  
و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم  
و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم  
و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم

حکمت انسان الکامل

حقیقت

بر شیمی را قدیست و مرتبه نمری که در آن  
و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم  
و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم  
و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم

حقیقت ۸۹

انسان بزرگترین است که در دنیا و مستوی  
و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم  
و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم  
و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم

حقیقت ۹۰

انسان بزرگترین است که در دنیا و مستوی  
و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم  
و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم  
و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم

و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم  
و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم  
و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم  
و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم







حَضْرَاتِ اِنْسَان

الخير المكنى بين الجتنى والشاء

باجم سترن سقن میسنا  
 باجم در جمل اشید  
 باجم محیط مرکز دور  
 پرکار و جود در همه طور  
 سلطان سیر قاتل توین  
 دیم و لعین است کونین

حقیقتیں ۱۲

این طاهر از غیر او برینا در سیاحت و اعلا بر  
مواقف و تعلیم جمیع موافقت و عین روح بر فوق  
اسماء و از ملک بر نیامیل مع انعمه و شایسته و  
مفلسه مقرب و لایحه که مرسل  
فرشته کرده و در وقت که  
مکنجه و معیت هم فی مع اینه  
تکلیف است فیروز ملک و احاط  
آنچه دسترس سید ای بی آدم از او  
مرسل و سیر محمدی لود تو نشایم که لا حق  
سنگت

خفيف ۱۳

سایر موجودات با خشنود قدرتی انسان را مقادیر  
و لذا خود را خواهند و قربانی انسان کردند که  
با خبر می شوند چه فدا می شوند و فداوند بکار آنها  
میباشد و وقتی در باب کسب و اوم میانه و اگر  
می دانست خود را طلب می کند اگر باز می بیند  
که پس از شکار شدن چه چه بهم می رسد خود را  
سنگین می کند تا شکار نماید و سنگین را تهیه و در  
شکار خود نمی گذارند و مقامی را می گذارند

۱۱۱

۹۲  
اگر دهن جانده جوانست اگر دهن جوان باشد  
چنانچه سنه وی خوشن شود و خردی سکت شود  
و بیکه از یک شخص در عالی خوش و در عالی سکت  
و در عالی خرس و در عالی کرک شود و اگر کز  
از آنها قارن منکم الا فزاد بخار با جز عاقبت بخار  
جمع کند با طهر هر سکت و در و اما منکم خوش  
دار و منقلد کرک دارد و از بخیر جمع دارد و درین  
با خوشن دارد و بندیدیم خوشن دارد و افسار  
اسب دارد و در ابوار شتر دارد و بیمار  
و شاید و سواد غلظی باشد که مرا بعضی عید و دواست  
مختلفه جلوه نماید اما سایر نباشد انسان نباشد  
کسی از نزد مدت نکشت و وقت  
که او دقت نشد اندر وقت

حقیقت

انسان از مقام عالی بر مراتب نزول فرمود و در  
و پس از رسیدن بنایت تنزل بر مباح آفرید  
آن بقصد رسیدن هوا لا یتلا و الا این  
بند و چو کرا حسد نماید احمد  
چون باز کند باز همانست چه  
بیم است اگر کرد میان است کند  
اطوار وجود از زبان میم شمع کند

پس جدا دست

التصديق الاشارة فيه الى ان الله تعالى عليه  
وفي الكتاب المذكور كنه سديد وفيه لم يكمل الله  
بناءه بمكينة وقوته وعظمته والالهة في الخلق  
من الملائكة وفيها ما في السموات والارض والجن  
وفيها كل ما في الارض والسموات والجن والارض

حَضْرَةُ اِنْسَان

اللَّهُ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ نُوحٍ كَرِيمٍ  
أَوَّلَ مَا خَلَقَ كَانَ بَرًّا ذَكْرًا

حقیقتی ۱۴

انسان جامع دو نشه دنیا و آخرت و ظاهر و باطن اول و آخره و عیب و ثبات و ذلت و صفت و نور و ظلمت و وجود و مابیت است  
و ما علم الله بخلق این مجمع العالم فی واحد  
و بحر می ولی میند من سزا

و وجود صفات او در انسان با قوهی کامل جلوه  
نموده و کمالات خود را استعدادات برادر خود  
و کمالات صفات خود را در انسان کامل جلوه  
نموده قدرت و علو را در او  
پشت ای نبه صاحب سعادت  
خبرت حیوان است آبا بگشت بدای لی بیا  
من عرف نفسه فعلم عرفه فیه قوای خود بی توانی  
چو جای جان جانان

حقیقت ۱۵

برشی نظر اسمی و صفی یا اسمیت و صفیت  
تمام صفات جمال و جلال و اسماء الطبیقة  
و حقایق علمیه و کونیه انسان است پس انسان کامل  
نظر اسم افاده است که صاحب لوازه حمد و ثناء  
مراتب است این لوا تمام بکماله و سائر اوصاف  
و بهر صفت در آمده گاه ملک شود گاه ملکوت  
و گاه حیوان گاه انسان گاه موسی گاه فرعون گاه  
ایمیر گاه دودود

بست و هر گوشه اش صد تنگه  
هر طرف صد کعبه و صد مسجد

حقیقتیں

قدیمین غایتش و بنده فایز بود و درود و حسن  
و ادب و صلواتی از انسانی است در ظاهر  
بزرگوار است و درین بین است و باطن او بزرگوار  
و درین بین است

حقیقت ۱۷

انسان این است که صورت بگویند و حقیقت این را  
 بخود دست نیاورد و بگوید که اینها من است  
 هر چه خواهی از او دریاب

حقیقت ۱۹

توان رسید که آیه انسان من ذی فضل  
دای حق من ذی فضل و الله فی شرف  
چشم مرزا و طاعت و  
توان خورشید با ان مدد

لَوْلَا مَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَ لَوْلَا مَا خَلْفَهُ

## حقیقت ۱۹

انسان صورت مقصود و حقیقت است که بقدر اینجه  
عالم جلوه کرده خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلَى صُورَةِ

حقیقت

انسان کامل دیده و عالم است دیده و همه چیز  
آینه است خود را در آینه دیده و صورت آینه  
و خود کز آینه بیند که ام است انسان است  
در آینه صفت بمان انسان است آینه که ام است  
کس انسانست چندان دیده و در بمان انسان  
اینکه نقد و آینه بر خواست آینه را بر او هیچ  
ماند و کس



حَضْرَاتِ اِنْسَان

در چشم کس روی شخصیت

وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ  
الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ  
الَّذِينَ لَبِثُوا لَحْفَافَةً  
وَهُمْ كَذِبُونَ

حقیقت ۷۱

وید ہست و دودہ شرات زاد صریح  
غایثات حقیقۃ لہن کبیلہ شیخ

حقیقتی ۲۲

مسافت بین عذرت جان فاسدت کردید  
بخت باز کرد و مرکب آمد شد و دو سال است در  
اشنیت جان گرفت بعد فرج و مازنیان داشت  
شد بند و مقصد کردید و تحباب مقصد جان گشت  
تا تو به اسمی خدا باشد نه  
و تحفتان شود خدا کرد و دعا

هَوَ الْمَنَكَةُ وَهَوَ الْمَنَافُ

حقیقت ۲۲

هر موجد و سازا هست خرد انظار را بی ایدیه بگرد  
انگشایان کائنات یعنی نفس سرانجام هر چه بدو  
بعد و نفساء است هر نفسی تجلی و ظهوری اگر است

حقیقت ۲۴

راههای موجودات بخدا بقدر فضیلت آنهاست  
و هر راه جویت با هزار و انبیا عظیمه وصل شوند  
برای او بدینست که هم وصل شوند و بدیای شیرین  
پیدا شود که فریج <sup>۱۲</sup> الحقیقی است و انسان است  
آن دریا و تمام جداول سما و صفات و زمین دریا  
صاف و باریک دارد

3

ای قلعه و توغافل که دریا  
به جوی تو میرود و دریا

حقیقی ۲۵

کتاب جامع انبی و مجتهدان و احوال و علمی و غیره  
مختصره نامی و تصحیف زرقانی و قرآن جمع الجوامع  
و تورتیه ایانی و انجیل جمعی و زبور فی ثانی و تفسیر  
جمعی و زبور و سبیه نظری و یطینی و اتم الکتاب سبع  
ایمانی و نقطه ظهور بار بطنی علوی الف اول سکون  
بسی و ظهور میم احمد احدی و خبیه و جمال میم ال  
محمدی و قلام وسط الف وسط لام وسط علوی  
و حد سبیلان و اعطاه ظهور علوی و قلام چنانی حد  
روحانی و رحیمی انسان کامل است

جامی کہ میں وکون را حاست

واقظہ کہ حدیث نہایت مفید  
عربی کہ کچھ نہایت اوزار ہے  
دوبیہ کہ کتاب پیدہست نم

حَقِيقَتِ ۲۶

اگر دو مقام عالم عبرت و آینه است و آیه است  
پند است لکن علی بن ابی طالب خدا می و بزرگتر و خدا می  
افسانست ایگان و خیرین ظهورند و هند و به  
و اشهر از بطون و آینه علی بن ابی طالب و خیرین  
مقام است و ذکر و ذکر می و ذکر و عبرت است

حقیقت ۲۷

اگر رفیع الدرب جاتا نظر کنی و جمیعت درجات از او  
رفیع را بمستی منی مقام رفعت و علو انوار از او  
رفیع الدرب جاتی که غنی گفت بود شش مقامات است  
اگر مقام یکم است رئیس است زیر رفیع الدرب و

5.

حَضْرَاتِ

جای رفیع الذرجات

## حقیقتیں

عالم این صورت نباشد اما کید و نیرنگی و  
انسان جلوه او گشت و تمایش داد و عالم بی است  
داد و انسان است و قدرت و عین او گشت و  
آفریننده بود انسان بمان زبان او شد و  
مرد بود انسان خسیه او شد و آوان و مجبور  
بود انسان علم او اختیار او کردید

پس اوست صفای عالم و اوست جلا و اوست  
وفا و اوست حسن و اوست جمال و اوست بها  
و اوست کمال و اوست دانائی و اوست بیباکی  
و اوست سمع و اوست بصر عالم و اوست حیوة  
و اوست قدرت و اوست بیان و اوست کلام  
و اوست کتاب و اوست خبر و اوست اثر و اوست  
نور و اوست ظهور و اوست مراتب و اوست صورت  
آینه و اوست در هر صورت و اوست هر ملک

ایه و او است و در صورتی که او را  
او خود است او ذکر است او تذکره است او یکل  
است و صراط است و مطلع الفجر است و مغرب  
و شرق است و آیه است و اسم است و ظاهر است  
و نظرات است و جامع است و مجمع است و مجمع الخیرین  
و قارب و کسین و اضربین و مجمع التورین و یکل  
جامع صورت و عیب و اسم عظم و اسماء حسنیه  
و مجمع اسماء و صفات و در قرآن هر جا گفته است  
یا ایها الذین آمنوا

وَبَرُّوْنِي قَبْلَ اسْتَفْرَافِ الْمَوْتِ وَأَنَا الْيَاقُوْظُ أَنَا الْمَسْكُوْمُ  
الْمُهْرُ الْكُوْرُ أَنَا الْعَمِيْرُ أَنَا الْكَرِيْمُ أَنَا الذَّكِيُّ أَنَا  
الْمُؤَدِّيُّ أَنَا الْاَوَّلِيُّ أَنَا الْاٰخِرُ أَنَا الْخَاصِمُ الْبَاطِلُ

١٠٠٠

۶۵  
علی مرتضیٰ مستوفی حو بہان علی محمد  
علی عباسی شمس علی شمس

حقیقتاً ۲۹

کوهر کراشای جانی را در مشرق و مغرب و زمین  
و فوق و تحت زمین آسمان حکومت علی و متعلی  
و خود علیست بر سر آنکه خواهی کرد

آنکه لا یجوز جلد الکافیه و انوار الیقین  
مردمان صفت و مرد و دین گردانست و جهان  
مردمان خطاب و صفت بآن مردان مجابست  
پس خود را دوست دار و عاشق باش که نایب و مجرب

حَنِيعَةُ ٢٠

دوستی و دوست احسان ناکہ جلو ہستند و نہ دور است  
دوست بہت

## حقیقت ۲

ماده انسان طغیاست و طغیة جوهریست و در آن  
جوهریست و یکسوی آن جوهریست و حیوان  
جوهریست و یکسوی آن جوهریست که از آب خاک  
که است و طغیة خلقنا الانسان من طغیة  
چنین قیده خلق الانسان من طغیة و طغیة  
انسان جوهریست آدم بر آدم است و ابو البشر  
کینه آدم است بشریت او است هر بشری  
من طغیة است و طغیة و طغیة انسان  
من طغیة و طغیة است و طغیة و طغیة  
کف من طغیة و طغیة است و طغیة  
که کنن محرم و طغیة است و طغیة و طغیة

حقائق

61



# حصص انسان

۹۶

شیطان در جواب سجده نکردن این را گفت که  
آدم ابو البشر را از سجده زمین و در زمین خلق  
فرمودی و مرا از خاک بی آب و خاک شرافت دادی  
بداشتن تفکر و تامل و منی و عین شریف گشت این  
طین را به جان شد و منم کثافتان خلقا آخر که  
مستوی شد و قال الله حق الما لعلنا ما هر شد  
استیست من جانت پس حسن تقویم تمام  
انسان است به صورت بنیان اگر نه در دنیا  
استقامت باطن بر روی پس الا الذین آمنوا واداءوا  
جانت از وبال جنته ان

## حقیقت ۳۳

خود را یک بشناس که نهایت و حقیقت  
ادبیت

## حقیقت ۳۴

بطور آدم جان و عقل و طلق در این خلقت بود  
که لا که تمام سجده نمودند و تمام قوی اطاعت  
و زیدند و تسلیم شدند و آدم را سجده نکردند  
است در عالم صغیر که در دل انسان پس از خوردن  
خواجگرفت و خود را کار کن گرفت و با هر کس خزا  
گشت و متولد شد و این دشمن جانت که خود را  
دوست خاکینی و اغر و بس و ملک شد

## حقیقت ۳۵

چنانچه خورشید آفتاب درین هوا می زند و در زمین که  
رسیده جمع شود و خاک خورانی و در زیر میگرداند  
از آن خود دارد و بگذارد و حقیقی آفتاب وجود در مرتبه  
عالیه مجتبه که صفتی است از ماده آیت نموده  
طوری نشسته بود تا با این عالم طبع که زمین است و خاک

۹۷

بست است و طبیعت ماده است و زمین  
شده اذان آیت رسیده جمع شده و عکس است  
چون عکس تیره که پشت او کیده و تاریک شده  
باشد که در این عالم هیچ سیاهی و عدم و ظلمت است  
و نور آفتاب جان و طلق و ماد اکثرت بر این تیره  
جسته به و قوای طبیعت در تن و بدن رسیده و  
جمع نموده و جوت ظاهر کرد و در عالم گیر شال  
نورانی و ظلمانی در صغیر ادا گشت و در این عالم  
گشت اگر طبع عقل شد ملک است و اگر طبع  
کرد و دایم و شیطانی کرد و در هر دو مجز و مجمل  
چون عکس نورانی صفت از تیره و عکس تاریکی  
آن کرد و در این عالم آفتاب پسند را آتش زنده

## حقیقت ۳۶

عکس اسامی صفات از این آیت آدم ظاهر شد ملاک  
نورانی او را دیدند و اعطای اسمی او را دانستند  
بعد سجده نمودند شیطان در زیر آن صورت تاریکی  
خود را دید عکس نور را مشاهده نمود و خود را برتر کرد

## حقیقت ۳۷

شیطان در این آیت آدم صورت خود را دید و در شکی  
از این کان کرد و فرمود خود را آدم را آینه خود  
دید است بکار نمود و آن گریه و در حق بود و حق  
آدم بود شیطان مشاهده نمود خود را از نور پنداشت  
و از نور خدا اعسراف کرد و چنانچه خرابیهای شیطان  
انسان صورت نیز از این پندار است  
کسی که آفتاب از درگاه حق دور  
محاجبت طفت او را به است از نور  
که آدم را در ظلمت صد شده

# حصص انسان

۹۷

موجود ذکر و پس خاک جوش بود  
به سجده و بی خاک از بگریز است  
نماد ان آدم از روی سجده  
از هزاران جسم کات اندک و در هزارانای کواکب  
و در آن وسیع جانی ریح و اطراف یک قدم  
نمایند و در آن وسیع جانی ریح و اطراف یک قدم  
خاک و از بطور رسد و کب و شود و خوراک نمون  
تود و در آن وسیع جانی ریح و اطراف یک قدم  
یکی با ایمان و از هزاران ایمان یکی صاحب جان  
و از چندی در صاحب جان یکی مقصود رسد  
سجود و کب کرد و در حق بیاید و این چنین  
خاک بر نیاید

## حقیقت ۳۸

ماده بشر خاک و آب و طلق و پاک است  
اقوله ثلثه قیل و قاله جیقه قیل و قاله  
خا و طلق و شرافت بشریت روحی است پس  
آدم که گشتی روح الله گشتی دیگر چسبیری خاک و کبر

## حقیقت ۳۹

تن آدم را نظریه که روحی را پس که از تمام  
انایت حق که در این تمام بار شکست پس  
طبیعت فریب با جنس پس را که از طرف است  
حقیقت است خود و شیطان را در صدد خود خدا  
و بنمایان آن ملک و نیار خود و در کفر و فرات  
کرد و بتجسس و در کفر و فرات  
و چسبیده که خود را بسبب شت و غضب کفر  
چاه و در همان طبیعت بود که او بیست از و با حق

## حقیقت ۳۹

آب بطور حیات است و حیوان و جنس جانها هیچ  
بی آب زود و هیچ حیوان بی آب زیست  
بعد و بعد از آب است بین الما و حقیقی بیست  
شراف است هر از هزاران شرافت آن  
اشرف است مرکز کل است در تمام است  
خاک که در آن عالم که گشتند حرارت آفتاب  
کرم نموده که بعد از آینه بر زمین انگار کس شعله  
با آنکه او اللط است و در و از آن که خاک  
است و در و زمین معادن در خاک است نباتات  
از خاک سرشته آورند و حیوانات از خاک حرکت  
جان و علم و هوش و قدرت از خاک بر خیزد

## حقیقت ۴۰

خاک شو خاک تا بر روی کل  
که بخور خاک نیست طبع کل  
استعدا و ترقی در خاک است کجا پاره زده  
وجود و عکس و هنده شایق و تابش بسته  
کوین و ملک رحمن و جلال کاه ملک و شیطان  
دارای قوی وجود و حش زاینده و ماد بی  
آدم خاک است

## حقیقت ۴۱

شیطان بد که نار استیار این خود کند و زنده  
که نادر جنس خود کند اما خود جنس نوازند شود و از خاک  
بر و در آید تا خدا و حشاق و در خاک حلقه  
بر خاک بسنجید تا در نور و ظهور و حضور است  
در جهت خلوات و حرکت نوازند خاک در مغفالت  
و بر خاک بر آید از کاه است و در کجا بود عدم











حَصْرُ انْسانِ قَلْبِ

۱۰۲

مراج در ظاهر چنان داد و گفت مشکوک بود  
آتش است که در میان دواست پس از رفتن او  
آتش نایش نماید پس کرد مطروب و دو مقصود است  
از همین عدم وجود او زمین طریقت و دو نور پیدا  
خضر اشیات از ظلمات جنت  
سیاهی که درانی نور است  
بازیگری درون آب جانت

حقیقه ۶۲

دل ظهور نور ولایت است که در میان همه پیدا  
اولیا ظهور خود و نه این که منسوب بری یا خون آن  
دل محبت لطیف آتشی

که ماضی است که در محض  
که مضایع علم و کما مضبوط  
که آدم کما پیش از کرم  
که صانع و کما بود و کرم

حقیقه ۶۳

تجربان بید قیامت از آن انسانی  
شده در این درجه بسیار که غارت است تا انسان شده  
از مباشرت اسم او برتر شد چون واقع من و  
دست رحمت است و کلنا بیکدیگر می بینیم و دل  
پیش از نبی الرحمن واقع شده عالم بیکدیگر می بینیم  
تن او از عالم است دل انسان میان و صبح  
که از آن مظهر رحمت شود

حقیقه ۶۴

کارهای تن از دل است از تن جدا از تن  
اذا صلیت صلی البدن و اذا فسد فسد البدن

انسان مظهر رحمت و مظهر شهادت و پنهان و رضا  
و غضب است و جانت و بکرم خلافت یکدیگر جامع بود  
و امکانست و مجرای وسیع است قال البیرونی  
الادان و الا انی اینه فی الارض المملوین فاجتهدوا  
الی اضع اصغافها و اصلها و ارفعها خیر این و من دل  
مضا خلافت آینه را نشانه

حقیقه ۶۵

جان انسان را مراتب است مرتبه اول او را که  
اول مراتب غیب و کرم و ادراک در مقام کفر  
و اسلام است و محض مثل است صدر زمانه  
الو کشرج لک صدق و دینا شریح بی  
صدوری قیامت شریح بالکفر صدق صدر  
او و نظیر او در بدن صدر است که ماضی اول است  
از آفات خارجی و صدر نورانی تابوت سینه است  
و محض نور است اصل است

مرتبه دیگر قلب است که پیش از نبی الرحمن است  
مثل القلب مثل العنق و یقلد فی کل ساعه  
او مثل الرکبه از جن فدا و یقلد فی کل ساعه  
و واقع است بین معرفت شیطان و کرم

حَصْرُ انْسانِ

۱۰۳

مرکتب فی القلْبِ از تن جدا از تن  
فی القلْبِ لعلنا و فی القلْبِ قواد و فی  
القلوب و فی القلْبِ فی القلْبِ فی القلْبِ  
و این مراتب مطابق مراتب عالم کبر است و  
مقتضی می شود

حقیقه ۶۶

قلب از مراتب است در بدن و در قلب  
معنی اعم مقابل قلوب که نه چون باطن و نه بیرون  
کرم و کرم و کما در مراتب تطبیق کرم  
مقابل عقل و کما در مراتب تطبیق کرم  
مجموعه است

و نفس از اطلو فانت کما در تمام مراتب  
مراتب جان اطلاق شود مقابل تن و در مقابل  
سر مرتبه اولی اطلاق شود که صدر و قلب  
عقل است که اگر طبع شیطان شود و عقل نه  
خیال نماید آثار و اشیا مانند و صدر و شرح بجز  
قلب نیکو سر و محموم و طبع و نفس است  
ادعی الله الی مونس ما خلقت خلقا یار علی  
فی الیوم یبیت فی غیر قلبک الی غیر قلبک و ایتقام  
نور خدایت جان است و اگر طبع رحمت شد  
خیال بخدمت عقل و ادوات نفس مطهره و راقیه بر  
کویت و صدر و شرح ایمان و اسلام و قلب  
مستوی و حبیب و صانع و طهر و دگر و این  
و قلب مقابل نفس که نه آن قلب نفس و این  
عقل را قلب مانند و آنچه در بدن این و واقع است  
که در این که در آن در مقام تن است و آنست

حقیقه ۶۷

ساعتی که منتهی کند صدق را  
ساعتی که منتهی کند ذوق را  
و لوح محو و اثبات و مصدر کارهای صدر است  
میدر و مصدر و ذوق و قوای  
میدر و میسوزد و این گفت و گو  
و مظهر او در بدن و در مرتبه است که در جنب  
بدن برع شغالی در ذوق جیست و در مرتبه  
عقل است که در تن این بدن و کار منتهی می نماید  
قوای کیمیایی و جسمانی است که صدر یکی از آنها  
است و در مرتبه اول است که در جنب و در مرتبه  
که در مرتبه اول است که در جنب و در مرتبه  
و موت و حیات نفس اینجاست و موتات تا ایتقام  
است حوت بعضی از جمیع و اسود و آب و بار  
و آحر و دل نفس و آحر و ترک لباس  
و مرتبه اولی روح است که محبت و از اولی  
بدن و در مرتبه اولی است که در مرتبه اولی  
از او ساری است و ظهور او است و نظیر او  
نور است که در خرد و در قوه و در بدن و در مرتبه  
و او را اسود و القلب که نه  
و در مرتبه اولی است که در مرتبه اولی  
و نظیر آن در بدن بطور ماضی و باب است  
جسد است  
و مرتبه اولی که او را در عرصه نفس در عالم بدن است  
و مرتبه است از عالم تن مرتبه اولی است که در بدن  
عقل از او و تحت و او را و در او از او است  
در بدن و این است که در مرتبه اولی است  
مرتبه اولی و ماضی و ماضی و ماضی و ماضی



راه بعد از اینست است بوجود از تین  
میروی و از تین است بوجود از تین  
از راه جان نشاید و راه جان است  
دل را باید که بد و صفات خود و صفات حق فرمود  
تسبیح تراست و تراست تا حق خدا را این است  
بزرگ است در دل طایع آید و از دل مشغول  
بگریز و تفرقه زمین آگشته کار نه و نقش بر  
ساده انگارند

بر دو خانه دل را نه و دو  
مست کن مقام و جای محبوب  
و چون بیهوشی و اندر  
بویستو حال خود من

حقیقت ۷۱

در راه دل انسان از قرب اتمات چاره نداشت  
تا اول جنبه خلق تین که شش کند که خلق از میان  
خیزد و بجا نشود تفرقه و هم خلق را در حق بیند  
ناید که عشقین ابر و در دو مجرای برود و در تمام  
مهر را یک بیند و کرد و اگر در یک سو شود و محو کرد  
و در سر چارم بصورت آید و بوشش که آید و از حق  
بقای

اول من الخلق الی الحق و دوم من الحق الی الخلق  
سوم من الخلق الی الخلق چارم من الحق الی الخلق

حقیقت ۷۲

فرا که محو کند مرا هست قیام از افعال قیام  
صفات قیام از ذات که محو و نفس و معنی نماند  
پس این بقا است و فنا فی الشیخ و فنا فی الله  
و محال و استغراق و جذب تبدیل ارض و محال

النهار و سوت کل قبل از بقا است

حقیقت ۷۳

اگر خواهی که راه را طی نمایی باید بهت بر دزد و دلا  
و سرگردام کاری زیرا که اگر کان الغالب  
عَلَيْكَ الْاِيْمَانُ لَيْسَ بِمَوْجِبٍ لِّمَوْجِبٍ وَرَدِّهِ لِمَوْجِبٍ  
کی آمد و رفت تا بخت پای بیکبار بخت  
جاد اگر نما و بقوت شمشیر و انظار پای است  
ذکر رسیدن جاد و نفس از کارزار دل است  
فرما که اگر عجب باشد ابط توبه و تحقیق از عالم قوت  
ذکر مناسب آید نمود و با تقوی و دوی و در یک  
جتنی و نظیر اطاعت و غنی بسافت و قرب است  
بدون خواست نفس و تقرب بخدا و سیر ارض  
معا و خود من کی و هر او تصرف بر عباد و تسلط  
بلا و ظهور غرق عادت و کشف و کرامت و  
قرب جال و جبار ازل و نیکر خدا و اودقت  
بزرگ و زوان گاشت آنس پس شوق پس عشق او  
بزرگ و زوان کرد و کم کم دید و اول دوستی شود  
و دل صفات کسیر و در صفیه یا در آینه و از رنگ  
روده و شود و تخیل شود تا بجای رسید که بیک هم  
و لطیف ایمان او جلایابد و اعمال قابل و قلبی بصورت  
مناسب نورانیته و عالم خواب نمایش کند و بسا  
نور برتری آتیا بر آنها همین قدر است که خواب  
مناسب بیند و بعضی قوت تر از آتیا و ادوات  
در خواب بیند یا ظهور حشر را در صورتی خواب  
بیند که معلومشان شود که شیطان است و لکن بجه  
دید و خدا نیست بجه ظهور جلوه ایست در صورتی  
چنانچه درین سفرهای سبک بیدار دیده میشود

از میان بردارد و توست قبل از توست او را است  
و هر دو از خشم و جی و جی و جی برای تمام  
شدن بر آمدن آفتاب حقیقت از مغرب لایم  
صورت آینه که آفتاب جان و سیر ارض است  
جلوه کرد و صورت را باز و خود را از راه  
بر دارد و آفتاب برود و خود را از سینه آید و از  
نزد توست و توست و توست و توست و توست و توست

نیست  
زیر بستم خیال تو که کشم می تیرم  
و آمد خود و خود و خود و خود و خود و خود

پس از این مدتی عالم باید و که از اول نمایان  
و هر دو از کل بیند تا این عالم را و عالم جوی  
باید و گاهی شود و بعضی اشخاص که از اول کلام  
از خود کم کنند و صفات را از حق بیند و خود  
و نظر از میان رخسیر و فنا فی الله و دست  
آزادین بداند آید که توفیق او شدی  
چند آن و این و که دوی بر خیز  
درست و می برسد و می بر خیز  
و او نشوی میله اگر سعی کنی

جای می برسی که تو تو می خیز  
و گاه بجز از جذبات از حق چشم بخار و شوی  
بمنزل رسید به شیک گاهی خود و قوای خود  
در این و آن و در این و آن و در این و آن  
و در این و آن و در این و آن و در این و آن  
و در این و آن و در این و آن و در این و آن



# حضرت انسان

خود را و عالم را از دست و از خود کم شود و با  
و منسل شود عالمی نیند و ساکی و رابی نیاید  
قطر از چسبیر سحر آید  
بستی خود را بخیل خود  
چشم با تم چون که بینا شده است  
هر چه می بینم بعالم خود است  
من ندیدم غیب جانان در جهان  
در حقیقت است پیدا و نهان  
پس از این سیر است بسوی خلق این وقت مرده  
نور از کعبه طور در تمام ملک در سحر و آفتاب  
که خدا تو بر او کرده و قدر که با یکدیگر است حاضر شود  
و ظهور کنی دست به عبادت بشکلا الاولیاء  
الله جنبه در این است و قبله اول است  
ولی که معرفت نور و معنای  
زیر حسنه ی که در اول نیت  
و جذب فایده ی دست و پا و گاه در این فایده  
که اولیای تحت قیامی لا یختر فیهم عجزی و ذیج  
العلم علیهم چون خود را ندیده طاعت و خیر و  
در حق او یکی باشد و گاه هست که از محو صیحه  
و چشم بکند و بیعت بهر سازد و او را زنده  
کرد اند بجات ابدی و برگشت نند و در همه زمین  
برگشت نادر است و قد ساکن برگشت نند و  
نادر است و اول بینا شدن و چشم کشود و  
و جزو خود است پس من پس بخارج و در این است  
ما خود شود با قاض امور و امر و معرفت و نیت  
منکر و برین بسوی مقصد پس که در ملک خود  
ما خود شده نام او نبوت است و او نبوت

و انشیخانی قومی که انشیخانی است و اگر بگویند  
سرایت کرده و ما خود به است عباد و در سول  
است و حسیله سول و اگر بر کل باشد و خود کل  
باشد متول علی الانبیاء است و انشیخانی است  
آن و طلب است و اگر بر قومی و دن قومی باشد  
ارباب حسنه را و انیا و غرضه و اگر انور با سبیل  
قوانین و خروج کتابی و تحسین و دوری و تحسین  
نمائی کرده اولی العزم است و اگر کافیت کل  
اور است و او تمام الولاية و تمام النبوة و تمام  
از سلا که در تمام این مراتب الطوار است  
حقیقت ۷۴  
جذب شیخ و جذب قی یکی است خود را  
که بر حسنه او است و صلیح همه نور است  
و من دیانت مد و حجتی از حجت  
حقیقت ۷۵  
فایده شیخ بر صغیر مد و حجت با خلافت آن و  
بنیانی در ملک است و دیگر مد و حجت است  
که نبوت جزو است و انشیخانی است و خود را  
رسالت جزو است و در ملک مد و حجت است  
قلیت یا خلافت و بلکه مد و حجت خود ساکن  
خود قلعت است و حجتی خود را در حجتی نیت  
امامت و نیابت امامت و جلاوات تمام در تمام  
با تمام با و امامت است و نیابت آن  
حقیقت ۷۶  
تجلی اقسام است تجلی انشائی که در داخل و انشائی  
که در خارج بصورت نور سبیل و دور و حجت  
و سبیل و انشیخانی که در اول و گاه بصورت

# حضرت انسان

نوریه تمثیل شود و تجلی صفاتی که صفات حق در  
صفات جلوه که میسند با بصورت انحطاط عالم  
یا جات یا قدرت و تجلی ذاتی که در نظر شش غیر  
یک نیست نماید و در تجلی ذاتی خود و خودیت  
ویدی نماید  
حقیقت ۷۷  
در اطرار است و هر طور برادر است که نیست  
نیاید و قدر هر ذکر که در انور است و انور است  
و ظهور اول گویند  
نور اسود ظهور نورانیت عالم کرامت در ملک  
مثال که بحجاب ظلمت مستغرق است و آخر انوار  
و در سبیل و محیط فیکه مقام کنی کرامت و وحدت  
خیر ذات است و تمام است  
سیاهی که بر دانی نور است  
و آن حسنه انوار نور اجتناب است و من این نور است  
مخلقه است و حسب انحطاط نور و ظلمت و وحدت  
کثرت تر باشد از نور نماید و در ملک حجت  
و در تیر روح اعظم نماید و در تیر حجت اجتناب نماید و در  
بر اسود نماید و گاه ابعین  
حقیقت ۷۸  
از کلام انوار است نور که در حد بر سر است  
و سیران انشائی که است و نور که در انشائی  
نورانی است و انوار انشیخانی نور که در ملک است  
و نور سبیل مقتضای نور که در وحدت و نور فیکه  
فک حاکمیت و نورانی لون محیط نور که در سبیل است  
و انشیخانی که نهایت رسید و بعضی برای نور  
نور و نور نور و برای خشی نور سبیل و تغییر نور

حقیقت ۷۹  
در تمام اطرار اول و انوار او که در لون حجت  
تغیر است و گاه بعضی از این مراتب منجم  
مرتبه دیگر شود و در غایتش و در سبیل نماید  
حقیقت ۸۰  
لنور نور سبیل بنیت بی دل است که در شل  
شد که شل سبیل که شل آفتاب و گاه نور سبیل  
و انوار او که در سبیل است  
حقیقت ۸۱  
صفای بر خانی و صفای حسنه و صفای  
هم بصورت نور در نظر من تمثیل شود و نور  
و توابع مقتضات انوار است  
حقیقت ۸۲  
هر دو قوای خفایه و در شل صفای زیاده است  
رام نور و ان حجت است و هر دو صفات  
اسهل است و نور در عالم غیب رسد و خفایه  
بنیان بی اسرار اول بر روی نبوت بر سبیل  
که چل نمی راند یک شکر کشنده و با زار با سبیل  
نور و انشائی در ایا صفات کثر و بعضی در انشائی  
تر است  
نورانی در دل سبیل نور دوم در واقع و دوم در  
کاوشی سوارم و در نور قوی سبیل در دو طرف  
هارا نور و انشائی و در انشائی در انشائی  
و من انشائی در نور و در سبیل و در سبیل  
خود سبیل در نور و در سبیل و در سبیل  
انوار را در سبیل سبیل و در سبیل و در سبیل  
انوار سبیل و در سبیل و در سبیل و در سبیل















# حَضَرُ الْإِنْسَانِ وَالْإِنْبِشَاتِ

بر حضرت از غرض قول بالا است لکن نفوذ قول  
بدون سلطنت میشود و بنی نام بر دلایت بهم رسا  
نی نشود و رسول بی نبوت رسول نیست پس  
از ولی اکمل است و نبوت از دلایت و در لایحه  
این نبوت اکمل است اگر چه دلایت اثر است  
و بکر رسول و بنی و امام و ائمه و جلیت و جلیت  
در اهر اثبات است

## حقیقه ۱۹

چنانچه روح خود هر سائید و آدم بآدم برین  
از یک کسب کرده اند از مقام محسوس و محسوس  
دور افتاد و مثل عاشق و معشوق که در میان  
هم عشق بودند و در شهر و پیش هر که غلوئی یافتند  
و در میان رسیدند و از خود خود که کاشش  
یابا بر است آوریم که آنان که نامور بر حوت  
شود اگر چه بنویسند اما بفرق بار که قرار  
کردند و محمد فرماید بآل بیت محمد و علی محمد

## حقیقه ۲۰

ولا یمنعنا من ذلک شیء من خلقی و نبوت و رسالت  
باعت بقاء خدای مقام هر سه فوق حد است

## حقیقه ۲۱

نبوت در محمد مالا ذریع یابقی علی و آله و ائمه  
و ائمه مردم ایمان مقبره است بدون اذن اینها  
انت تدبیر و انت تدبیر انت الاقرین و بلیغ  
و ما انت و لیکن قوم هاید ناد علیک مظهر  
الغائب و همانی میل جا و مرد در آن نمودن و  
فان لم یفعل فاعلمت نبیه رسالت انداز است  
انبار است یعنی الشیخ است جنبه دلایت

ستیزت هدایت است و اعانت محبت  
است لا اگر آه فی الدین است انت یوصیف  
و ما انت تدبیر و علی حقیقت و در صفت انت  
هر خط بشکل آن بت جاریه  
محمد و سنی کی بود

## حقیقه ۲۲

رسالت صرف از حق است بکنی لکن اگرین  
به کرده ام که مرابو جی از خود دور نمائید و بکنی  
هو الجواب مذابره ای معکم دوری نیست استقامت  
نابرویم سبقت خیر تا این یابا آینه صفت  
نما چشم را سر کن در دوری قربیاست و  
محبت قرب زبده قربت

## حقیقه ۲۳

اکمل مراتب و دلایت محبت است و سایر مراتب  
و دلایت است

## حقیقه ۲۴

دلایت جان نبوت و نبوت جان رسالت و دلایت  
نفوذ رسالت است و نبوت واسطه است و  
دلایت و نبوت و رسالت چون حقیقت و طریقت  
شرعی است در برکت طریقت جلوه حقیقت  
جلوه طریقت

## حقیقه ۲۵

دلایت که دلایت علی است و هیچ کس بی بدون  
دلایت نشود پس گفت مع کل شیء سیر او  
غیر از جبر این آدم این بر آدم شد و بنی  
کشت و این کشت این آدم صوفی  
و ائمه معنی شاهد باین

# حَضَرُ الْإِنْسَانِ وَالْإِنْبِشَاتِ

## حقیقه ۱

ذات که مراتب عالم و ابر و جوهر محسوس  
و حد است مبد و منتهی است اگر چه در سیر  
دایره است اما دایره محیط محیط است و دایره  
وجودیه و در جوهر است پس نقطه و جوهر است  
برای نقطه است که است پس نقطه عالم و جوهر  
محمد و در ب انواع انوار است که در برکت و دلایت  
است و سید بن بیت طریقت است محبت  
و سید بن بیت طریقت است محبت  
اوست و در هر است که سخن صنایع الهیه  
و انکافی بقدر صنایع لانا

## حقیقه ۲

طبیعت نبوت الهیه است بقیه است  
بقیه دین امتیه است و بقیه است  
الایمیه که این است و بقیه است و در  
است و این مرتبه را محبت گویند و چون اتصال  
با مقام بنحو طول و اتحاد است بلکه طریقت است  
هر خط بشکل آن بت جاریه  
فرمودن و این قه لانا فی الحق  
رقی الزخاخ و رقی الشیخ  
از صفای می و لطافت جا  
در هم بخت زکات عالم  
محمد و است و نبوت گوئی می  
یا رام است و نبوت گوئی جا  
لا تسبوا علیا فانهم یسبوا فی الله و فی رسله

## حقیقه ۳

محمد و علی دو بسانیکر امام علی شد غیر همچون  
محمد و علی دو بسانیکر امام علی شد غیر همچون

## حقیقه ۴

محمد و علی دو بسانیکر امام علی شد غیر همچون

۱۱۵

همچون علی و محمد می نبوده چون علی همچون مبارک  
انما من اهلوی و من اهلوی انما  
مخزن و روحان خلقتنا بدنا  
ما یخرج حل  
و در سیر است  
که از سوسه به در که از او  
نقطه را علی نام که از سیر یا محمدی خواهد بود  
با صورت پیوند جهان و علی بود  
سبقت بر و در آن و علی بود  
این کفر نباشد سخن کفایت نیست  
آیه است می باشد و بودنی بود

کسب بود و کسب دیگر کسب  
محمد کشت و کسب شد

و بنی آمد بجان راه کرد  
و ولی است حق که کرد

## حقیقه ۵

اگر چه در زبای می کشیدند و خبر نشد  
و دلایت او بود و سوسه نماز میکرد و اعتقاد  
فی خود بخت نبوت

## حقیقه ۶

سلطان با دلایت او سلطنت او است بر  
دلایت و رسالت و نبوت چنین است و بکر  
و سل و نبیا و او با تشب مدراج آدم را  
آسمان اول دید و بکر و ابراهیم در آسمان دوم  
بود و خود انحضرت تاس بر و دلایت و طریقت  
از خلق افتاد است ظهور نور و نبیا محمد که در آن  
نورم بلند شد و سایه داشت



حَقِيقَتِ ۱۳۱

دولت که بر سر است مراتب او در ده اند و ده  
که هر ذات حق را ده در آن و همه در آن  
دولت جز به تصرفات خدای است و او را حق  
و مستطوع و مری کل و دارای کل علی است از برای  
بعد از حق برای احدی او عاقل و غیر او اقل  
مستوفی غیر او را دارای مرتبه گفته اند

حَقِيقَتِ ۱۳۲

انسیا و اولیای امر است ممالک و ممالک  
کاف و مقام دارد اند و بعضی مایکون را او را  
و عالم شده اند و بعضی را مایکون باقی دارند  
کل را اولی است است و هر یک را از اسم اعظم  
و بهر مقام نزد اهل بیت است

حَقِيقَتِ ۱۳۳

اقلیات و اقلیات و اقلیات همه را بهر  
دولت نیز می باشد و اقلیات بر است و او را  
گویند باشد چنانکه از آن تصرف باشد و باقی زمین  
و دیار و بخت بر است و اقلی رسیده و نیستند بجز  
اهل بیت که عین غلام البلاء و ائمه با اولاد  
و فضل فیما بین من عالم بود و لا یموت و لا یموت  
اقل الکتب

حَقِيقَتِ ۱۳۴

نعمت معنی از یکی از نعم و بلی که نامش نیست  
اگر او را مری که در و قتل لا یتقی که خدای تعالی  
بر او نهد چنانچه سید بن خاتم را عاقل و است  
و محمد خاتم از سال چون کثرت و مرد است  
و هر عاقل و معنی از حدیث است و محمد خاتم را

حَقِيقَتِ ۱۳۵

معنی دویم خاتم را بهر است و خاتم بر حسب مرتب  
و جزو دیگر که جمیع کلمات از این معنی است و او را  
باشد و مایکون باشد باشد و ثمره و ثمره خود را  
باشد و باین معنی خاتم الولاية و خاتم النبوة بسیار است  
و باین معنی است که شیخ محمد بن محمد خاتم  
پس از عاقل و در هر حق ممالک ندارد و باقی  
بعضی از معنی او را مثل مایکون و المعارف لانه  
خلاف قانون زیرا که حق همان معنی است که او گفته  
دویم که مراتب است و معنی از آن که در او را  
در خود خاتم را داده و مجموع همه را در زمان خود داشته  
و در زمان خود تمام را بهر تحت تربیت خود نموده باشد  
و این در هر زمان است با دوی و طلب ظاهر خاتم را  
خود است و اقلیت تمام زمانها را غیر سانه

حَقِيقَتِ ۱۳۶

سوم خاتم مراتب گفته که عجب کل است و اقل  
و هر عاقل را او را و باین معنی محمد خاتم از سال و او را  
معنی و سب را بهر خاتم الولاية از او نیست و حقیقت  
است و اقلیت ظاهر را او را و باین معنی حضرت  
حقیقت را او را

حَقِيقَتِ ۱۳۷

حَقِيقَتِ ۱۳۸

نعمت معنی از یکی از نعم و بلی که نامش نیست  
اگر او را مری که در و قتل لا یتقی که خدای تعالی  
بر او نهد چنانچه سید بن خاتم را عاقل و است  
و محمد خاتم از سال چون کثرت و مرد است  
و هر عاقل و معنی از حدیث است و محمد خاتم را

حَقِيقَتِ ۱۳۹

چون هر زمانی است عاقل و ظاهر در ملک و  
شده و در دولت غیر او را شده و در ملک  
زبان او را از این معنی است و او را  
باین معنی که هر یک از این معنی است و او را  
در زمان بی که در او را و در وقت است که در او را  
روا بود و لا خلاف لطف بود پس معنی بود او را  
نه الا لفضیلتی میفرمود

حَقِيقَتِ ۱۴۰

اقلیات و اقلیات و اقلیات همه را بهر  
دولت نیز می باشد و اقلیات بر است و او را  
گویند باشد چنانکه از آن تصرف باشد و باقی زمین  
و دیار و بخت بر است و اقلی رسیده و نیستند بجز  
اهل بیت که عین غلام البلاء و ائمه با اولاد  
و فضل فیما بین من عالم بود و لا یموت و لا یموت  
اقل الکتب

حَقِيقَتِ ۱۴۱

نعمت معنی از یکی از نعم و بلی که نامش نیست  
اگر او را مری که در و قتل لا یتقی که خدای تعالی  
بر او نهد چنانچه سید بن خاتم را عاقل و است  
و محمد خاتم از سال چون کثرت و مرد است  
و هر عاقل و معنی از حدیث است و محمد خاتم را

حَقِيقَتِ ۱۴۲

نعمت معنی از یکی از نعم و بلی که نامش نیست  
اگر او را مری که در و قتل لا یتقی که خدای تعالی  
بر او نهد چنانچه سید بن خاتم را عاقل و است  
و محمد خاتم از سال چون کثرت و مرد است  
و هر عاقل و معنی از حدیث است و محمد خاتم را

و عوت قطب و قطب از یکی از نعم و بلی که نامش نیست  
اگر او را مری که در و قتل لا یتقی که خدای تعالی  
بر او نهد چنانچه سید بن خاتم را عاقل و است  
و محمد خاتم از سال چون کثرت و مرد است  
و هر عاقل و معنی از حدیث است و محمد خاتم را

حَقِيقَتِ ۱۴۳

نعمت معنی از یکی از نعم و بلی که نامش نیست  
اگر او را مری که در و قتل لا یتقی که خدای تعالی  
بر او نهد چنانچه سید بن خاتم را عاقل و است  
و محمد خاتم از سال چون کثرت و مرد است  
و هر عاقل و معنی از حدیث است و محمد خاتم را

حَقِيقَتِ ۱۴۴

دولت که بر سر است مراتب او در ده اند و ده  
که هر ذات حق را ده در آن و همه در آن  
دولت جز به تصرفات خدای است و او را حق  
و مستطوع و مری کل و دارای کل علی است از برای  
بعد از حق برای احدی او عاقل و غیر او اقل  
مستوفی غیر او را دارای مرتبه گفته اند

حَقِيقَتِ ۱۴۵

نعمت معنی از یکی از نعم و بلی که نامش نیست  
اگر او را مری که در و قتل لا یتقی که خدای تعالی  
بر او نهد چنانچه سید بن خاتم را عاقل و است  
و محمد خاتم از سال چون کثرت و مرد است  
و هر عاقل و معنی از حدیث است و محمد خاتم را

حَقِيقَتِ ۱۴۶

نعمت معنی از یکی از نعم و بلی که نامش نیست  
اگر او را مری که در و قتل لا یتقی که خدای تعالی  
بر او نهد چنانچه سید بن خاتم را عاقل و است  
و محمد خاتم از سال چون کثرت و مرد است  
و هر عاقل و معنی از حدیث است و محمد خاتم را

حَقِيقَتِ ۱۴۷

نعمت معنی از یکی از نعم و بلی که نامش نیست  
اگر او را مری که در و قتل لا یتقی که خدای تعالی  
بر او نهد چنانچه سید بن خاتم را عاقل و است  
و محمد خاتم از سال چون کثرت و مرد است  
و هر عاقل و معنی از حدیث است و محمد خاتم را



فرق توان کرد نور و سحر  
چون نورش و سحری یکی

حقیقت ۱۳۰

خبر رسول در جمع امور که رسول را دارد و آنکه  
ایمان بکنان می کند آیه فی التور و نبوت رسالت  
بجاست دارد است اصالت و ولایت او همان  
ولایت است باصالت انداخته است رسالت  
آنکه هر که می بیند و به طوری و مختلف ظاهر شده  
در پای کمر از می بیند قال الباقی انما یخبر  
و یبینه کما لیتینی فی آئینه

حقیقت ۱۳۱

اولیاد از انداخته بسیار دارد به نور نبوت  
کلی جنبه ای و تائیس قوانین کلیه شریقه

حقیقت ۱۳۲

از قوت قوای محمدی بود پس از نزول سکه دار  
آنحضرت رسیده و مانده است از وقت و اشیاء منفی  
نموده در اصحاب قال یفعلوا هم فرموده ای  
قلتموهم نفرمود

حقیقت ۱۳۳

ولی و امام بخیر ولایت که محدث گویند خان قوی  
بشریه را بخیر و در کفر نمودند که خیر ابطا بر من  
سازند و بکار آیند اما الطاف قوی منع و اقرب  
برو حافیت مع است که در خواب می شود انداخته  
افت و بکار ایشانند و مثل را بجهت شالی در خواب  
و واقع و خبر می بیند و بجهت ظاهر می بیند  
و بی چون قوای او تمام در کفر نیست بیهوده بود  
بر تمام کث و احاطه نمود و هم می بیند و هم شود

هم در خواب و هم در بیداری  
حقیقت ۱۳۴

رسول باید حکم که در آنکه است و در آنکه اول  
و بی برای حضرت خاتم غنی آمد و در بار او قاضی  
آثاری در جبهه او بود و آنکه می بیند انوار الی  
عینی که کائنات است و بی شک سبب برین برسد  
از قوت قوای او و در بار او بر من کفر نیست و در  
مرتبه غنی می آید و چون در ده کث و در می بیند  
چون بچه غالب شود بر او  
کم شود از مرد و صفت هر چه  
چون پرست ما این هم قانون و  
بر حمله او و بی خودی چون بود

حقیقت ۱۳۵

رسول بقرت نفس و قوت رسالت و احاطه زاری  
بر ظاهر هر چه حکم را غایتش بود چون از نظر رفتن  
و آن آکن که مخفی شود و با آن نفس بسته پای

حقیقت ۱۳۶

ولی خط سیرش ایست که بی رفته ولی بروی  
و در آنی حکم بعد از از میان و از و جسد برسد  
ولی خود را با او بود و خود را با او بی خیر را نزل  
و کفر بر ظاهر بشریت آورد و بگوید و بشریت و ولی  
به از او بزرگ که بدن بکار می شود و برسد

حقیقت ۱۳۷

ولی در منزل تبدیل نماید و بکار و بی هر چه را بجهت  
بر و قوای است بی قوی بی نیست

حقیقت ۱۳۸

نزد ولی را حد و است مقابل لیکل در عین و با آن

حقیقت ۱۳۹

و بی نزول کلام است از مقام عالی جبر و کفر  
لسان بشری بی تو خط جان و علم و کلام که بجهت  
نزول آن و قتل آن عالم شال و صدر و جستن  
ایقنای قوای جان مرآت آن و تمام شدن  
قوای بدن و احضار آن پس در عروج بنده کلام قوی  
شود و اما و بی و کلام انداخته بر او است  
ولی شنیده بی دیدن برین که در بدن بقا و نبوت  
است نور است و نور و جسد برین بر او اگر آنکه  
از قوت و از قوت باقی است حدیث قدسی است  
تمام نزه و اگر از مقام عالی است حدیث قدسی است  
و کلام انداخته است و کلام حکم است و اگر بشریت بر  
نموده و صرف بر نفس بر صدر و قوت بی بدن  
بر بشریت تمام نام و قوت و اگر با قوت است تمام  
شال و در قوت در آن و قوت کلام در آن کث  
و کث شده و اگر بجهت شال با قوت کلام در کث  
اسم آن قوت و در بدن فرات است و کلام  
سیر عروج و نزول که نور و قوت و بی کوی است  
از رتبه النوع بر شخص و ظهور کلام در عالم بدن  
توسط کث مثل کلام تاریک حدیث قدسی است  
با جبر و اگر در صورت صوت بشری است قوی  
با قوت است و اگر توسط حکمت با قوت قوای  
بدن با قوای جان و بدن حدیث کث و حدیث  
روح القدس است و در قوت کلام در تمام قوت  
حدیث قدسی است

حقیقت ۱۴۰

نقل کلام و بی آسمانی بعین لفظ و عنوان جبر

که قوت و ولایت دست سیاحت مقابل اول  
بی نظر شایسته آن منظر و من پس می آید اصل  
ولایت است حد و انداخته سیاحت و در آن شفا و  
ولایت حدیث است

حقیقت ۱۴۱

ولی عروج نماید و کلام قوی را غیبی با قوتی و تجرد  
بشود و زیر که از او است با کث

بی واسطه نزول جبریل  
بر باشد و سحر بی منزل

و بی سبب بقا بشریت نشود و کث و کث  
بشر است این سخن از انبیا و کث و کث  
آن تکلیف الله لا و حقا از من در آن حجاب از شال  
و کث

حقیقت ۱۴۲

بی مرتب صدر و قلب را تا عوالم عالی و دار است  
لذا آنچه بر ولی وارد شود و فقه آید و آنچه بر بی  
نزل شود در بی بی نزل است اینجا ترکت  
و کث

حقیقت ۱۴۳

و بی و بی است در ولی الهام و بی الهام آیت  
آیه ولایت و ولی سحر و بی را در او آیت

حقیقت ۱۴۴

قرآن مجید کلام است منزل اودیت الهام است  
جبریل از آنجا که بیستی عالم صدر و شال و کث  
ن قوتی بی سحر و کث

عالم شال مقداری است و بیستی صدر و در دست  
برداشت تمام اسماء از او و در لوح محفوظ  
نقش شده است



# حضرت انس رضی الله عنه

فرق نتوان کرد نور الهی  
چون نورش روی ری

## حقیقت ۱۳۰

خیزد رسول در جمع امور که رسول را دارد و لا یخلف  
الا من کان مینک الایة النبویة و نبوت رسالت  
بجاسته است اصالت و ولایت و همان  
ولایت است باصالت لهذا اختلاف رسالت  
آمد مگر اینست و همه وحی و مختلف ظاهر شد  
و برای مگر از حقیقت خالق الهی است این  
و اینها کالیستی است

## حقیقت ۱۳۱

اولیاد از آنجا بسا دارد که نبوت نبوی  
کلی جنبه ای و تأسیس قوانین کلیه شرعی

## حقیقت ۱۳۲

از قوت قوای محمدی بود که پس از نزول سکه  
آنحضرت رسیده و مادیات از دنیا و اثبات معنی  
نمود و در اصحاب خاتم النبیین فرمود و ای  
قللوه هم فرمود

## حقیقت ۱۳۳

ولی و امام بخیر ولایت که محدث گویند خان قوی  
بشریه را بخورد در دست نمود که خیر است اینها  
سازند و مگر اینست اما اللف قوی مع و اقرب  
برو حقیقت مع است که در خواب می شود و اینست  
انفت و مگر اینست و مثل و اینست و اینست  
و واقع و غلبه می بیند و حکم ظاهر می بیند  
و بی چون قوای او تمام در کتب نبی شده و مگر  
بر تمام کت و احاطه نموده هم می بیند و هم می بیند

هم در خواب و هم در بیداری

## حقیقت ۱۳۴

رسول باید حکم مگر از آنکه رسالت در انداز اول  
وحی برای حضرت خاتم غنی آمد و در سایر اوقات  
آثاری در همه اونها نبوده که می شنید انفس را  
عجینیه کانیما عین النبوت و حکم سبب زمین بر سبب  
از مثل وحی و در سایر بر سبب قوی ضیعت تر بود و در  
مرتبه غنی می آید و چون در ده ملک زد و می شنید  
چون پس غالب شود بر او  
کم شود از مردم و صفت مردم  
چون پس ما این دم قانون و  
پس حجت او در روی خود چون بود

## حقیقت ۱۳۵

رسول نبوت نفس و قوت رسالت و احاطه را  
بر ظاهر غریب حکم را نمایش دهد چون از نظر زنی  
وقتی آنگس که مخفی شود و بالا رفتن پستی

## حقیقت ۱۳۶

ولی طایفه شریعی است که نبی رفته قوی بروح  
و او وحی حکم جبر از میان دارد و جبر را برسد  
ولی خود را بالا برد و خود را با دینی غیب را از نظر  
و مگر اینست بشریت آورد و بگوید و بشنود ولی حکم  
بدر اندازد که بدن بیکان بشنود و بیند

## حقیقت ۱۳۷

ولی در منازل تبدیل نماید مگر با وحی هر چه را جبر  
بر روی کل است نبی کل است

## حقیقت ۱۳۸

هر وی را اخذ و دست مقابل لیکل در عینیت و با انداز

# انس و حی و قدس السلام

## حقیقت ۱۳۹

وحی نزول کلام است از تمام عالم جمعی بر کوشش  
عنان بشری نبی تو خط جان علم و کلام که بجز نیست  
نزول آن و مثل آن عالم شال و صدر و جستان و  
اقلای قوای جان و است آن تمام نشدن  
قوای بدن و اعضا آن چه در عروج بند و کلام حق  
شود و آن وحی و کلام اندیشه باشد بر اسط  
ولی شنیدن بی دیدن پس اگر بدون بقا از حقیقت  
است غور است و نور و جبر این بر او اگر از کتب  
از قوت و اینست باقی است حدیث قدسی است  
تمام تر و اگر از تمام عالم است حدیث قدسی است  
و کلام است و کلام کلی است و اگر بشریت است  
نموده و صرف بر نفس برسد و قبل از آن  
بر بشریت تمام تمام و اقصی و اگر از تمام عالم  
شان و در قوت و در آن و در قوت کلام در آن  
و کوشش و اگر بجز آن شال و عالم دیگر است حدیث  
است آن فوق و در جهان فراست است از کتب  
سیر و وحی و در آن که در نظریات وحی گویند است  
از رب النوع بر شخص و ظهور کلام در عالم بدون  
توسط ملک مثل کلام تاریخ حدیث قدسی است  
با جمعی و اگر در صورت صورت بشری است کلام  
باقت است و اگر توسط ملک باقتن قوی  
بدن با قوای جان و بدن حدیث ملک و حدیث  
روح الهی است و در قوت کلام در تمام خلق  
حدیث قدسی است

## حقیقت ۱۴۰

خبر کلام و وحی آسمانی بعین لفظ و عنوان حقیقت

که قوت ولایت او است شیطنت مقابل او است  
این مظهر شیطانت آن مظهر حقین پس وحی که اصل  
ولایت است حدیث و شیطنت و در آن شیطانت  
و لب ضلالت است

## حقیقت ۱۴۱

ولی عروج نماید و کلام حق را پس باقی و مجز  
بشود و در آنکه از واسطه پاک نشسته

## حقیقت ۱۴۲

پس رسول بر وی  
بر شد و در سبب حق

و نبی سبب بقا و بشریت نشود مگر توسط ملک  
بشر است این سخن الا بشر مثل ملک و ما کانی بشر  
ان بکلمه الله الا و حیا او من و زاه حیا او بشر  
و نبی

## حقیقت ۱۴۳

نبی مرتب صدر و قلب را تا خواهم عالم عالم و است  
لذا آنچه بر وی وارد شود و نشانی و آنچه بر وی  
نازل شود در روی نبی نازل است اینجا تر است  
و بخواب

## حقیقت ۱۴۴

این وحی است در ولی الهام و نبی الهام است  
آیا ولایت و ولی است و وحی را دارد و آما بخیر است

## حقیقت ۱۴۵

قرآن مجید کلام است نازل و بیت العود است  
جبرئیل از آنجا می نشیند عالم صدر و شال و با جبر  
حق محمدی بتدریج می آید و در

عالم شال مقداریست و صفتی صدر و در دست  
برداشت تمام اسماء را در اما در لوح محفوظ  
محمدی حدیث است



کلام است و وحی است بخلاف دولت  
و الهام معانی الکلام بطبیعی و سابط و نقلی  
بعد حدیث قدسی است

حقیقت ۱۴۰

دوحی کلام حق نزول کند و بعد کم شود  
ظاهر شود و بعد حدیث قدسی بعد کم شود  
ظاهر شود و بعد حدیث قدسی بعد کم شود  
ظاهر شود و بعد حدیث قدسی بعد کم شود

حقیقت ۱۴۱

وحی باصالت خاص انبیاست و حدیث  
خاص اولیاست و کشف و الهام که درین  
شبهه نگاه بیا کردن و بریزش کردن  
برای عرفاست و ذوق و دراست براینه  
نوشته است

حقیقت ۱۴۲

فتمت مومن از وحی فراست است  
و فتمت کامل و عالم و شیخ از  
وحی نور خداست در دل

حقیقت ۱۴۳

بعضی نوشته اند که کلام الله از مقام احدیت  
و حدیث قدسی از مقام احدیت است و نبی  
و پوینت است و از حضرت احدیت آنکه کلام  
حقیقت ۱۴۴

کشف معنای نبی و فتمت فتمت که حدیث  
بر او نایش کند و کشف کرد و یا تیرنی حقیقت  
شعاع جان باورسد که دور را در یاد و باور  
دور و شال و مشا به عالم شال از دور و نزدیک

و از اراتیب است ازل بزا است و آن بخت  
نفس است با استعداد ذاتی یا با استعداد  
با استعداد و اراتیب معنای قدسی و نفس  
از بخت را به بینمایند مثل حدیث قدسی  
یا تیرنی یا حرب یا اخلاق یا نظرات و نحو این

در عالم خیال است و ثانی و بعد آن و مشا به  
قله ارواح و احب ساز و ثلث الهام و این  
در قلب است و رابع شود و قوی شود و جان  
و در بخت و کاه بصورت تمثلی است که کشف

صوری گویند و که بریزش حقایق است  
آنها کشف معنوی گویند که خطر از این است که اگر  
خودیت در نفس باشد مایه خود و عجب و خود  
بینی انانیت و دعوی خدائی و توت و قضا

طلول و اتحاد و وحدت نمونه و در خص الهام و  
الحاد از صاحبان نفس می شود و توت و قضا  
کشف است

حقیقت ۱۴۵

کشف ظهور از غیب یا اطلاق شخص بر غیب است و کشف  
جمع آموست از هر دو طرف

حقیقت ۱۴۶

و در نفس مطلوب اگر از بعد است فن گویند و اگر  
براتب طره و تیرنی مقامات است علم ایقینی  
و اگر براتب کشف است و شود بین ایقینی و اگر  
نفس است بر تیرنی ایقینی گویند و در حق ایقینی نظر

حقیقت ۱۴۷

کشف بر حسب استعدادات فراخی و در غایت

و علی و کانی و کیفیت تصفیه و محبوب نفس و  
شایسته است جلالت قلوب و خیار مثل صورت  
که کیشی یا شخاص بصورت مختلفه می گردد

حقیقت ۱۴۰

مکاشفه نشود و در دل قوای ظاهریه و باطنیه  
آنگاه در انجایش مکاشفه نیست

حقیقت ۱۴۱

انکار مکاشفه از تصور است اگر رانسان صفت  
آفتاب نمایان در فضل الذات جمیع حقایق از  
در بخت و یا به قیود و این که کشف کرد و  
و بی بخت نشود و پسند و کرد و در او خواهد

کشف از راه دوری در علی آمد و از آب شور و  
آفتاب و نورش آنها خورد و مع نم بعد از غروب  
زن عرب بشوید گفت این مرد گوید بعد از غروب  
و آبهای خوب و نمهای کدائی است شوی کشف  
کن از خود است که براه دارد که خواهد را حبه

حقیقت ۱۴۲

در مکاشفه صورت و خود صورت و بعد از احوالات  
وجودات کانیات احوال تفسیر می رود و در این  
و سایر آن جن شالی است در عالم شالی که صفت  
از بنادنی عالی کشف است

حقیقت ۱۴۳

تفاوت اولیا در ذات کاشفه معنوی است که  
باطنی است نه صورتی و مکاشفات بعد از فنا  
بجست تفاوت توت و خطر در آن نیست

حقیقت ۱۴۴

چنانچه در خواب در اول و آخر آن که روح با  
نور و در اوست و تزلزل است اخلاص است  
است که در اتصال کاشف بشال و این است

نفس حتمال نماید و در هر دو آثار و در هر  
سابقه زحمت و از تزیینات این اتصال و صحت  
صحت و حق و سر و خلعت و ذکر و دام و حق  
صادق و نوبت بر طاعات و انشای از طریقی

و در هر کس شواهد و کس بنیاد و در غایت  
و خطا آورده است  
و در هر کس شواهد و کس بنیاد و در غایت  
و خطا آورده است

و در هر کس شواهد و کس بنیاد و در غایت  
و خطا آورده است  
و در هر کس شواهد و کس بنیاد و در غایت  
و خطا آورده است

و در هر کس شواهد و کس بنیاد و در غایت  
و خطا آورده است  
و در هر کس شواهد و کس بنیاد و در غایت  
و خطا آورده است

و در هر کس شواهد و کس بنیاد و در غایت  
و خطا آورده است  
و در هر کس شواهد و کس بنیاد و در غایت  
و خطا آورده است

و در هر کس شواهد و کس بنیاد و در غایت  
و خطا آورده است  
و در هر کس شواهد و کس بنیاد و در غایت  
و خطا آورده است

و در هر کس شواهد و کس بنیاد و در غایت  
و خطا آورده است  
و در هر کس شواهد و کس بنیاد و در غایت  
و خطا آورده است



اگر صفای دست و پا و لباس برسد بقبال  
بکوت منی باشد و انوار شیطانی که منافی  
و مرید و صبی باشد بکوه راه رسیده اگر در  
بال تربت شمع نباشد خطر دارد که فواید هر  
کند آنچه در غیر است از شیطانت راه را  
ولایت است و حقیقت انانی که با آدم صحن  
وصل است سرش الحزن او غریب فلان لاجو  
اینها جنبنا و انشا و این صند و  
دوشی در غلوت خود مشغول بود و در حق نیا  
دانش طوره نمود خواست بخود بانه ناکاه شیبی  
و در کشود و منبر بود و لک چنان لایق تر بود  
اطفال که این نور و حضور تو بود و تمام در طاعت  
ملکات از لول و اتکا و امان و وحدت نموده  
و شیطانت و طاعت و ترهات و دعاوی کا و  
و خود مانیهای باطله را از این سکوته نایبات  
و سر خودی در بیاضات شاد سر خود انداخت  
حقیقت ۱۶۸

مکوت منی اگر در طمانی است اما نورانی و طمان  
و حقیقت دارد و تصرفات او اقرب به طبیعت است  
او اسل برای صاحبان طمان است

حقیقت ۱۶۹  
شاهد از روح در عالم مثال در خواب تعبیر دارد  
و که خود او در حق شود و با وقت که نایب  
پرده و مکنی زمان برود و مکاشفه و واقع شود  
همگاه و قیاسین است و که تغییر و تغییر است  
باید باشد و مانده از اگر ابرو و ان بصیرت

حقیقت ۱۷۰

حقیقت ۱۷۱  
کسی که در حق بگوید ما تقدم من قبلك و مانا  
و نب مانا با اگر لیکن اثبات نماید تا آخری  
از ذنب پس ذنب نب باشد

حقیقت ۱۷۲  
نسبت او را ذنب را بخود زود و عجز و تنه  
نمودن بحقیقت است و ای لا تسخیر الله کل  
یوم سبعین مرة لعلک و ما آذینک  
و وجود ذنب لا یفاس به ذنب

حقیقت ۱۷۳  
کنتم خود دم ز تو جو را که است  
کنایه است مستی تو برین کنایه  
حضرت موسی با آنکه میداند که اهل است اگر که  
میرد از بد بخت افتاده بود و محمد لا یفصلونی  
علی الخی و کل شیء یلزمه خیر فرموده و با و کرد  
و محبت و اظهار خود و شوق از بد کنین کرد  
کتب مذکور است بوی این است و معصوم است  
و مقدم بر کل دین بحقیقت دیگر است خوف فرزند  
سلطان از قهر و طمع پر و خوف و زیر و زب  
ایر سبب کردن رقیب با آفات

بخت بخت و امانت را نظر کن تا تمام نکند  
و شبیه برای تو فایده

حقیقت ۱۷۴  
بطبع را بر مطاع غرضش بد و الا بقدر  
در این بین و بقیه شکر و ذکا و فخر  
فانرت و بقیه در آید ز تو موسی با حضور و  
بکوت منی و در صبر برای طویر  
و خراب گشتی و از غنیمت نمانی است  
بر گرفتار غرض را ز تو محمد و شبیه  
دید و سوال از غلوت این کار تو کوه خردون  
بر خیزد کسی بجهت غرض کسی نشناخت  
و در غایت او از پای بنرس از قیاس که من  
خودم که مثل تو را از بد بخت دارم  
مشیر است اگر بکند که حق مخالفت راه جوید  
اینها و او را از خطا کار و اند و مقصر شمار

حقیقت ۱۷۵  
مالک و غنات و اعمال شایعات است  
و معیاری شجاعت و تنور و غضب و ابرو و  
و در کج و ریاست بطبیعی و حیثیتی انظم  
و نظارت عبادت عابد و مرآت چشم غرض  
نیرس و واضح و منقح و بخت و خدمت و ذلت و زحمت  
خافت و اساک بخت و ذلت و ذل و اسارت  
نعت و صفت خوف غرض و تقیه و زهد و  
جذب و جنون سبک و مردم داری و با و  
کز است و سحر کمال صوری و جل و ترک و  
شده حقیقت و خود انما مال و جسم مال  
صالح و دنیا بدیر بعثت و صدقه بدینا ترک دنیا

حقیقت ۱۷۶  
معصیت است که رضا و خواست غرض و  
بخت بخت و گوی آن پس بر معاصی خود  
پس ایضا و او را دلیل کند تر غرض  
و میسند و اند خود را و است یکی آنها  
آنها و تسلیم و خود سبب بودند است و  
در مخالفت آنهاست پس بر تر معاصی  
دانستن کار آنهاست اطاعت نشاید  
کنش را

حقیقت ۱۷۷  
خود را با بد داشت و دشمنی برین  
نیک نمی بیند و است آنها از آنها بد  
و خود آنها تمام کار غرض را بد

حقیقت ۱۷۸  
عصمت ذاتی را بر حسب مقتضای است خود  
که بر وفق رضای حق است و حفظ نمودن حق  
او را از آنچه مخالف رضا الله و الله

حقیقت ۱۷۹  
ایمانی است نظار و قوت نباید در او باشد  
در غیر زمان نبوت هم معصوم است با او  
آنها معصومند یا سبب بر آنها و است  
فداست بشر از عالم معنی راه نیست  
منظور است و تمام دعاوی و افعال آنها  
نهی نیست و سبب داشتن با اهل طمان و مشی  
و اسواق و تکنی و وقوع در داشتن شایسته  
و بدست شایسته نبوت

حقیقت ۱۸۰



و اگر داشت کسی ترک کند و دنیا توکل و تکی  
عزیز و عزیزانی تشبیه و تواتر  
و حسنه ای با چهره و بوی عید هم شبیه است  
حقیقت ۱۸۱

کریم علی و تکی نمودن از خوف و دعا  
خلف انحضرت صمد عالم انان الله اننا  
عین الله با انا عبد من عبد محمد محمد حسن با  
شماقت حسین محمد عیسی و کریم از اعمال  
موسی با قوم دین سلطنت و صفت با فراموشی

مکتب سلیمان با برکتی احراز فرج با استخار  
موسی و کار لا یتقد و دعا با اید بگو حضرت  
با هم بودن آن جو شکست می با خدا با و بگو  
من حق شرف با بخت معروف که معروف کرخی

نفس برادرت بشرف از خود فرمود برادر را  
و در بسته بود و در معرفت کشیده و چون بی  
و ادب الی حسنه از بهر سعاد با تامل رضا و دل  
ار ابراهیم با برکتی و ادب قهر او بیکر صبا

قلای موسی و یوشع و محمد و علی سیاحت نور علی  
شاه با سکون حسنه محبت قائم با الهی محمد است  
محمد با علم با برکت توکل بود با برکت سلیمان  
زوجات محمد و علی و حسن و کاظم و سلیمان با رک  
بسی و عیسی کریم او را و آدم با اقل و له محمد  
نیل الشیف با زخمه کلیم صمد منیر

در حسن سلطنت سلیمان با ضحاک و عشق خاندان  
عشق مجنون جهاد محمد با قاتل نجس فان کریم  
بر کفار با شرافت اشرف حقیت زیاده بر جان  
اکثر زوجات سلیمان عدل حسین و شرف

با عدل محمد و علی حسنه نازی علی با برکت  
فان جو علی با ان جو سه که دیگران و باز بر  
تقریر عیسی با جانین و دلت ابراهیم با دون  
سلطنت اکبر شاه و با سلطین شمشیر شاه امین  
سلطان در سیاحت سید مصوم عیسی با است  
ار ابراهیم یک کلمه و نه با حسین کریم و نه با  
پس صورت صفت و عمل میزان نباشد پس فرما  
عمل و برای خدا بودن و محبت طبعی مطلوب است  
و دل منس

حقیقت ۱۸۲

عمل برافوتش که است بهی کردن از روی  
محبوب و یکی با ش که بعضی منبوض است

حقیقت ۱۸۳

عمل و صفات برای خود است که خود دار است  
و هر کس اگر توبه کند من و عیب خود را بفرماید  
و عمل و صفت برای آن نیست که مردم بنمایند  
با تمسینه مردم شود

حقیقت ۱۸۴

صفت شخص از بهی بهی عدم امکان است  
زیرا که محال است اتمی قیوت و بعضی سلب قوه  
زیرا که عدم با شرف از عین شرافت ندارد  
که با تهن قوی غیر از کجاست و مستقیم نمودن است  
شیوت مرکب است است حضرت مرکب غیر  
و میر است تمام شدن آنرا کمال نیست خادم خود  
بنا کمال است که آن است که در کمال است  
در سینه کجا داشت نه آنکه در غایت و در است  
بر آمد غزل کجا داشت پس صفت حفظ الهی

با صفت حفظ الهی با کجا داشتن بنده خود را  
از بهی با امکان و قدرت توفیق خدا می شود  
صفت توفیق حق است و کلمه الله الی یقین  
طریقه عین فطن ان لن یفلد و علیه و طنوا  
انهم فذلک لیبوا انه جانیهم بضرنا حافظا کنت  
حقیقت ۱۸۵

حقیقت ۱۸۶

احمال از اول تولد تا آخرت با هم تیار شود  
بعضی حق است و بعضی ضعیف شود و بعضی در محرم  
بعد از تولد و قرب رزق عقل و حکمت و اول دریا  
و شدت و قوت حرارت غریزه و طریقت است  
در سادگی با بخت کمال بر سید با بخت شدن  
استعداد تمام قریب می آید و ادوات کمال  
بعد از تکون ناکت شد و اگر ادوات از خود  
و ادای که خود گفت بود

بعضی از زود و سبب شود و بعضی از بزرگی و از غرض  
و نیک و بد و خلق و عیبه و حالات بزرگی از اول کمال  
برای کامل بصیرت بسیار دارد و کمال غایت دارد  
این بود با صفات حاجت بود و حسیه محمد و حسیه  
میسوت کرده و حسن و حسین امام بودند تا انا و خدا  
لکن صفت بود و صفات قوه است طریقت

حقیقت ۱۸۷

محمد مرکز دایره انبیا و محیط مراتب اولیای انبیا  
بر کار و ظهور تمام کرد و کار بود

حقیقت ۱۸۷

توبه از دنیا است توبه الانبیا و من حیث  
الغالب توبه الانبیا و من الانبیا  
الی غیر الله و آیه البزاق علی قلبی  
و خود توبه عبادت است و توبه بربان است  
تراست از طاعت سلف و توبه به دون بنده  
بهره پس با توبه باید باشد با صفت و توبه بنده  
خود

حقیقت ۱۸۸

مستن ماس اگر بخت خود را قرار دارد و هیچ باشد  
و اگر عقد قوی دارد و محکوم است زیرا که نیک  
و قوی رویت او است و اگر او صواب است و توبه بنده  
او است و نیک است و اقتضای آن و صورت عمل  
شرایع تبدیل شده است

حقیقت ۱۸۹

انبیا و ائمه در اصلاط امام و در عام انبیا  
دارای کمالات و صفتند کمال در اصلاط برکت  
عالیه و در عام استعدادات سابقه و ادوات











وَلَا اَدْرِي تَعْلَمُ لَاحِقًا عَلَيْهِ السَّلَامُ

من کس را بدید و دانستم  
من عاقلم گفتن حق آید

نکن گنبد مذکور می نماید

سحان کثیران خود گفت من دوست تو دارم

که اگر از کشته بود او در دست من بود

و دانستم که از کشته بود او در دست من بود

و گمان بر خود مشغول شده بود و خود را

عَلَدَةُ الظُّرَى اَللّٰهُ يَمْدُدُ اَنْفُسَ الْاَكْلَانِ

تمام را بر دیده و دم بر کل که است

ولایت گردید

حقیقه ۱۱۲

در عالم اول نور است و عالم بعد از آن

فصلت و قاطع نظام او را می باشد

من و من و من و من و من و من و من و من

کشته و دیده را اگر در داری بایستد شود

باعتدال محمد بن حسین و حسین بود

حقیقه ۱۱۳

مریم عزیز را در غایت داشت و در طر

بود این عالم گمان مریم است و مریم

در دوزخ بود و در قیامت آدم بود

حقیقه ۱۱۴

من عاقلم گفتن موسی بود که از پستان

موسس خود را با تمام محمدی سید و حسین

موسس بود و موسس خود را با تمام محمدی

شد و در دوزخ شد و در قیامت آدم بود

تمام آدم بود و در قیامت آدم بود

فوق خیزد و زنده بود و در دوزخ و در دوزخ

حقیقه ۱۱۵

بازید و دوست و یار داشت و در دوزخ

می داشت نفس مذکور که در دوزخ داشت

بازید و دوست و یار داشت و در دوزخ

لحن و طبع و کسبی که از موسی می شنید

میداد از صد کشتن صعب تر بود و علم

و حقیقت این کشتن با غرق نمودن و گمان

می نمود پس صبر حسن و در طهارت تمام

و از شهادت خود و از شهادت محمد

حقیقه ۱۱۶

زکریا را باز و سید بریده و بدنه

او را گسترده از خوف درخت رفت

زکریا الخلق طرأ فی هوا کما

میگفت شربت شهادت و در دوزخ

من چنان و من و من و من و من و من

و من و من و من و من و من و من

الذک فلا و دیگری در دوزخ

فی قلبک قلت یحیی گفت محمد

الفصاحة لولم یفعل فرمود ما را

من الحسین و را به و لما حشر

و گمان نمودن ملک و من و را به

خدا را بنو و اشقین زکریا و حسن

حسین کشته اند و طوم و چون

میداد و طوم و کما است و من

نفس من بر رسید

حقیقه ۲۱۷

تمام تحت و شناساندن ظهوریت

در عالم غریب یعنی نبی شد

است پس تمام باقیها و مصائب

زکریا و جبر حسیس و یوسف یک

و است و او بود

حقیقه ۲۱۸

اگر چه حسیس بودی شیخ حسیس

و اگر این شجاعت بود و کردی

بنیک است عشق من حسن

حقیقه ۲۱۹

نبی و رسول لباس نبوت و در

دین با جان محبت را بجان

است و گمان اوله و سکن و مرکب

آنها را تو بد است با آنها تو

فان خلت دارد از اینست که

و لباس رفت و رسید با تمام

در همه اما صوریست لهذا

پس برده علی را و پس علی

و در حق را و سجد گوشتی

و از در اگر حکومت و باطن

عالم خیر انحراف را باطن

و او باطن برده حکم ظاهر

باطن محمد باطن شد و باطن

آورد آصف تحت را حکم

افضل ظاهر زو سیمان آورد

دست علی بود لهذا انحراف

و علی محمد داد اگر داد و گرفت

شد زکریا که سیمان است صاحب

که انحراف سیمانی نباشد

و خاصیت هدایت کنی

انحراف است و دست صحن و تن

جان است و علی جان بود

انحراف است و علی انحراف

تجان انحراف باطن صفت

می شناسی انحراف دست او

بر میسکه و در آن خند

که ستانده و دست او

اگر سیمان سید رحمت

بسیار رسید تحت و در

شیطان را سیم خود این

این جهان حسی را یعنی

تا عظم گویند و دیگر

آنان را و شنید او می

علم داد و رسید است

است بارگاه است و در

و بسیار و سلین و دان

عز و است کلمات آدم

و علم است انحراف

ادیس و است است

و دانست با سیمان

یا بکار از شرف

با و است عظم

با و است عظم







تافت و در مقام استخار آمد که گشت زبان  
دارم و علم دارم و در خاکشتم ام قادر نیستم  
هر ذره را این سبب محتاج به دست خدایم

حقیقت ۲۲۵

کیل بعد از جواب ایلنا الیرج شیه حضرت مولا  
در اول روز در آن ایامها شیده در دهم قادر تا خوا  
آن بنده خدا را خدایا قادر از ذلت شیه نمک  
اگر از میان رفت به خدا ذریک را ماند

حقیقت ۲۲۶

موسی مجسمه ای چون رسید به رکنه داشت و در  
و در پس از غریب نشسته چون سیر نمود و بخت گشت  
و آنده از خود موسی بودند و موسی بر تپه ای  
از آنده و خضر و یاس و میوه بر سر آن داشت و  
و از جسد او دیده آید عالم بقایم است و تمام  
موسی است در صورت خضر و در تحت کف نموده  
و بخت بخت است

حقیقت ۲۲۷

موسی روح است اما قیامت اگر او خدا  
بود قبل از خدا که بود بعد از او خدا که بود و او بود  
بالا رفت که تیره زنده رفت پس محیط بود در محیط  
و من یکیت

حقیقت ۲۲۸

موسی روح مجسمه بود که ترغاب نمود و در دانه  
بلا و موسی قوم را بکامله رود و در خانه کرد  
که بر ویست و در میان برسد و نبات نایه و در خود  
بمعراج برده می بیند و در نورانی آناه فرمود و مکر  
بصورت وجه بر غیر غایتش و در تکی بخت و کمال

حقیقت ۲۲۹

عبد مودج مجسمه و کوفی صیرت و یک بن بود  
فرمود بر زبان و در بعد از آنده و موسی  
و موسی بر زبان صیرت خواست و در کفر قار بود  
میر حاکم الحق هو و حاله ایها هو حق و حاله حق  
و هو هو داشت

حقیقت ۲۳۰

عمر که با آدم آمد و تنه شست و در لاف پس نزد  
اگر است از اول لکن بر حسب استعداد و توانی  
که اگر آنست و در اول مودج خود او مودج خود  
که در پیش داشت آنده موسی در زمان ظهور خود  
موسی بود و در آنست که در مودج نام شود یک مجسمه  
که اول بنیال موسی رفت و در آخر و یک نام

حقیقت ۲۳۱

موسی مجسمه و کوفی بود چون زمان او خضر بود و  
یکی است نقص از زمان یک است

حقیقت ۲۳۲

بنده موسی و در آنست که در آنست که در آنست  
بنده موسی و در آنست که در آنست که در آنست  
موسی و در آنست که در آنست که در آنست  
نمی خد موسی

حقیقت ۲۳۳

اول مقام حسن حق که او فاعلند و اعلمه بمنزل  
ما اعتقد است و بعد از آن میرات و کفر فطری  
و کمال این در حضرت کافیه بود و تقدیر کمال خود  
خود و جسد خود و در آنست که در آنست  
در یافت بقیه آنست که در آنست بقیه آنست که در آنست

بعضی خود را در آنست که در آنست و در آنست  
که کل من علیها فان و منی و خدایک  
حقیقت ۲۳۴

اگر هست که فی مبدی و مودج و در آنست  
و مودج و در آنست که در آنست که در آنست  
ما تعقد بعد و مبدی و موسی در مبدی و در آنست  
سے خود

حقیقت ۲۳۵

در موسی است که در آنست که در آنست  
در موسی است که در آنست که در آنست  
در موسی است که در آنست که در آنست  
در موسی است که در آنست که در آنست

حقیقت ۲۳۶

پس از خضر و در آنست که در آنست که در آنست  
پس از خضر و در آنست که در آنست که در آنست  
پس از خضر و در آنست که در آنست که در آنست  
پس از خضر و در آنست که در آنست که در آنست

حقیقت ۲۳۷

پس از خضر و در آنست که در آنست که در آنست  
پس از خضر و در آنست که در آنست که در آنست  
پس از خضر و در آنست که در آنست که در آنست  
پس از خضر و در آنست که در آنست که در آنست

حقیقت ۲۳۸

پس از خضر و در آنست که در آنست که در آنست

در آنست که در آنست که در آنست که در آنست  
در آنست که در آنست که در آنست که در آنست  
در آنست که در آنست که در آنست که در آنست  
در آنست که در آنست که در آنست که در آنست

حقیقت ۲۳۹

در آنست که در آنست که در آنست که در آنست  
در آنست که در آنست که در آنست که در آنست  
در آنست که در آنست که در آنست که در آنست  
در آنست که در آنست که در آنست که در آنست

حقیقت ۲۴۰

در آنست که در آنست که در آنست که در آنست  
در آنست که در آنست که در آنست که در آنست  
در آنست که در آنست که در آنست که در آنست  
در آنست که در آنست که در آنست که در آنست

حقیقت ۲۴۱

در آنست که در آنست که در آنست که در آنست  
در آنست که در آنست که در آنست که در آنست  
در آنست که در آنست که در آنست که در آنست  
در آنست که در آنست که در آنست که در آنست







حَضَرَاتِ اَنْبِيَاءِ مَعْهُو

قوی جهانی در دماغی و اتصال و قلب هم به  
و این حاصل است جهت ایمانی در غایت  
و سوم جهت حقیقی که حاصلست بحقیقت و این جهت  
شریعت و حقیقت است این جهت اول است یکی  
آخر نسبت به ایمان است و یکی دینی و دنیوی  
پس از دینی و دنیوی است

حقیقه ۲۵۴

آبوت و غایت با اتصال مادی و این است که  
فصل و قبول و تحقق داده صورت است پس اتصال  
صورت اوقی از اتصال مادی و غایت است  
وقت و در غایت اصلی از جهات است  
نسب چسب و غایت اصلی  
یکی و آورده و ترک نسب  
بر آن نسبت که باشد و غایت  
دارد حاصل جنبه که و غایت

لذا با اتصال قلب مری و دماغ بزرگ و کوچک  
و کاشتن غایت در دل و جان و سرایان قلب آبی و  
وجود صورت اول و دل مری و قبول او توسط مادی  
آبوت و غایت حقیقی مادی و این جهت و غایت مری  
اوست صادق آید پس آنرا و علی بن ابی طالب  
که عبارت از آب و امیر باد است المؤمنون اخوة  
مصدق آید

حقیقه ۲۵۵

لطیفه ایمان مظهر لایست است مؤمن سبب ظهور  
آن غایت مظهر می شود و این ذات المؤمنین که دارا  
و افرضوا الله و رضوا عما یقضی و الله  
بدعوا الی الجنة متابران و اهل الجنة

بر من و یاذنیه و قریه است و ایمان حاصل است  
است پس ایمان را مظهر خدا کرد  
کرد بعد از او است و این است  
پس از آن است و یکی نسب و این  
حق تعالی قایم است و این جهت است  
و مسلمان متاخر است و مادی و مادی است  
و امیر را و این مادی و مادی است  
پس قریه رسول است که و مادی و مادی است  
و با مادی و اتصال و غایت است و مادی است  
مرحمت نبوت و مادی و مادی است  
کم قابل و این جهت است و مادی است  
ایمانت غایت لایست مظهری که و الظالمون بی  
ایمانت که از کم آید

حقیقه ۲۵۶

اگر ایمان را درستی را بی مری می کردی و غایت  
او و مادی است و مادی است و مادی است  
حقیقه ۲۵۷  
در نظر زکات مؤمنین صورت فرزند جهانی میشود  
آیند و بزرگ آنرا را جان را و اقدیسند که گوی  
آنها را سیر و یا و از مادی و مادی است

حقیقه ۲۵۸

آنچه در بابت هم رسیده و مادی و مادی است  
و مادی است و مادی است و مادی است  
لا انت الیوم و مادی است و مادی است  
ناتمام مادی است و مادی است و مادی است  
آیا و کذا و این جهت است و مادی است

حقیقه ۲۵۹

حَضَرَاتِ اَنْبِيَاءِ

تقریباً در دماغی که مکرر و مکرر است و این جهت  
من ایمانم و اذن و اذن و اذن و اذن و اذن و اذن  
پشت و پشت اگر تازه شود و اتصال مادی خود  
تو سبقت حاجت خود

حقیقه ۲۶۰

پس از آنکه ایمان را مادی و مادی است و مادی است  
و مادی است و مادی است و مادی است

حقیقه ۲۶۱

غیر از انسان مادی مادی که مادی است و مادی است  
در عالم تعین شود و مادی است و مادی است  
انسان شود و مادی است و مادی است  
غایت و مادی است و مادی است و مادی است  
شربت مادی است و مادی است و مادی است  
پشت و مادی است و مادی است و مادی است  
و مادی است و مادی است و مادی است

و مادی است و مادی است و مادی است  
و مادی است و مادی است و مادی است  
و مادی است و مادی است و مادی است  
و مادی است و مادی است و مادی است  
و مادی است و مادی است و مادی است

حقیقه ۲۶۲

چون در مادی که ختم و مادی است و مادی است  
ظاهر و باطن او یکی شده و مادی است و مادی است  
و مادی است و مادی است و مادی است  
و مادی است و مادی است و مادی است  
و مادی است و مادی است و مادی است

حقیقه ۲۶۳

با اتصال دینی است و مادی است و مادی است  
تو سبقت حاجت خود و مادی است و مادی است  
و مادی است و مادی است و مادی است  
و مادی است و مادی است و مادی است  
و مادی است و مادی است و مادی است  
و مادی است و مادی است و مادی است

حقیقه ۲۶۴

درستی که بشری در دماغی و مادی است و مادی است  
و مادی است و مادی است و مادی است  
و مادی است و مادی است و مادی است  
و مادی است و مادی است و مادی است  
و مادی است و مادی است و مادی است  
و مادی است و مادی است و مادی است

و مادی است و مادی است و مادی است  
و مادی است و مادی است و مادی است  
و مادی است و مادی است و مادی است  
و مادی است و مادی است و مادی است  
و مادی است و مادی است و مادی است







و جزا است که چون کرد و باد دخت باز کرد  
صاحب است که در  
دست خود دارد که در او شرم دارد شده و  
دست نیست گرفته و در دست راست کرده باشد  
بر دست خود که در دست چپ شود اگر خود را  
نموده است و حاصل باد و چپین است خود  
ولی نفس او را در این بخش و وجود او را در این  
و در و با جاده او صحیح امر او کرده

حَقِيقَةُ ۲۷۶

منشآت بخشنه با تو را دم دادیم که در غلظت  
شود از نماید و بدون آن فن هر چه در غلظت نماید  
از بخش و دارد و نمی رام کرده و بگذارد یا ضاعت  
کامنه بدون این فن بگشاید و دعوت بدون  
اگر در کمال م در دایمی نماید کرده باشد که در  
این فن شایسته این فن مفروض من صوبت

حَقِيقَةُ ۲۷۷

مقتضی و مندر شریعت باید اکل وقت باشد در قوی  
و باید عقل باشد چنانکه اکنون پس از هزار و سیصد  
سال حقیقت نیست که بر یک کمال نماند و بدو  
و مونس و فن باید استیلازی داشته باشد که  
فوق فن و در این براند که بر سینه زنده حجت تمام  
باشد پس بر تعیین چند باشد که در او بر صدق او  
استیلاز است بخشنه او و اخبارات سابقین و پیش  
اخبار او و در فن مقتضی در تاسیس فن در غلظت  
استیلاز و در فن و در خلق نفس با وجود خلقت  
نفس استیلاز نماید و قانون او باید مقتضی امور دنیا  
مناسبت به اتم اتم و اتم فن و در کمال کمال

باشد پس نباشد هر کسی که صاحب ولایت او نیست  
باشد و قدرت و جدیت در باطن امور داشته  
است و بجهت مقتضی جزوی در هر دور

حَقِيقَةُ ۲۷۸

پس به روی دینی و اتم است  
آزادیش تا قیامت اتم است  
در ولی و سید وقت احاطه باطنیه بر مراتب  
نفس بکبر جالات خود بر استعداات کونان  
ایمان و نفوس از زمان و اتم و رسیدن قیامت  
قرب و دور و در دست و سیدان در احاطه است  
نفس و دارای م تبه کمال که ظهور غلظت است  
و صفای نفس اسلام شیطان و مسو کردن در  
حضرت یزدان و اتم شدن خواست آن در خواست  
ایزدان و غلظت خیر است قیامت

که مانت اذن الا ان یشاء الله و قطیعت در هر  
در مراتب عوالم بر قیام از وصال و جسم بعد از  
یا بعد از آن در مجذوب و ملک و جانت با حق  
ق و جمیعت ظاهری و باطنی و صفای صورتی و  
و شفا و ظاهر و باطن و دار بودن شریعت و طریقت  
و حقیقت و آیه فکر و سینه عاقل و دستش  
و ظهور هوای نفس شود قی و در حق و در حاکمیت  
و تمام شدن انوار ابد و ظهور اطوار سید و  
انوار و معرفت با سید و در کمال و معرفت و  
اتم است و این اتم که اگر کسی که از او یارین  
با خبر و در وجود استیلاز و اتم نیست که در حقیقت  
که احاطه دارد بر کل نفس اربعه و غلظت و صفی  
غلظت کمال نیست الا بغیر باطن اتم و غلظت

و غنی نرسد پس بر می و حرکت لازم است که در  
فصل این حقیقت است بی حرکت نشود و حق و  
از خلق است اگر واسطه و آینه و در خلق باشد  
باشد راه سید و در وجود خود و اتم و اتم  
انزلی و در کمال و در کمال و در کمال  
کمالی حقیقت و اتم و اتم و اتم

حَقِيقَةُ ۲۷۹  
مقتضی جزو اتم و در کمال و اتم و اتم  
که جامع بین دنیا و آخرت و در کمال و اتم  
استیلاز نماید و در کمال و اتم و اتم

حَقِيقَةُ ۲۸۰

قلب خیر می نماید و اتم و اتم و اتم  
آواز و جاده و اتم و اتم و اتم و اتم  
نموده بدین کمال که در اتم و اتم و اتم  
نموده و در کمال و اتم و اتم و اتم  
قلب است و معاضد او و در کمال و اتم و اتم  
بانی اتم و اتم و اتم و اتم و اتم  
که کمال و اتم و اتم و اتم و اتم  
و اتم و اتم و اتم و اتم و اتم  
شرین و اتم و اتم و اتم و اتم و اتم  
و در کمال و اتم و اتم و اتم و اتم  
که کمال و اتم و اتم و اتم و اتم

است و قلب کل سید و اتم و اتم  
و در کمال و اتم و اتم و اتم و اتم  
نفس و اتم و اتم و اتم و اتم و اتم  
چون که در کمال و اتم و اتم و اتم  
اتم و اتم و اتم و اتم و اتم

۱۴۱ حَقِيقَةُ ۲۸۱  
در کمال و اتم و اتم و اتم و اتم  
و در کمال و اتم و اتم و اتم و اتم  
و در کمال و اتم و اتم و اتم و اتم  
و در کمال و اتم و اتم و اتم و اتم

رضای خدا و اتم و اتم و اتم و اتم  
خدا و اتم و اتم و اتم و اتم و اتم  
حق خدا و اتم و اتم و اتم و اتم و اتم  
نفس و اتم و اتم و اتم و اتم و اتم

و در کمال و اتم و اتم و اتم و اتم  
و در کمال و اتم و اتم و اتم و اتم  
و در کمال و اتم و اتم و اتم و اتم  
و در کمال و اتم و اتم و اتم و اتم

و در کمال و اتم و اتم و اتم و اتم  
و در کمال و اتم و اتم و اتم و اتم  
و در کمال و اتم و اتم و اتم و اتم  
و در کمال و اتم و اتم و اتم و اتم

و در کمال و اتم و اتم و اتم و اتم  
و در کمال و اتم و اتم و اتم و اتم  
و در کمال و اتم و اتم و اتم و اتم  
و در کمال و اتم و اتم و اتم و اتم

و در کمال و اتم و اتم و اتم و اتم  
و در کمال و اتم و اتم و اتم و اتم  
و در کمال و اتم و اتم و اتم و اتم  
و در کمال و اتم و اتم و اتم و اتم

و در کمال و اتم و اتم و اتم و اتم  
و در کمال و اتم و اتم و اتم و اتم  
و در کمال و اتم و اتم و اتم و اتم  
و در کمال و اتم و اتم و اتم و اتم

و در کمال و اتم و اتم و اتم و اتم  
و در کمال و اتم و اتم و اتم و اتم  
و در کمال و اتم و اتم و اتم و اتم  
و در کمال و اتم و اتم و اتم و اتم

و در کمال و اتم و اتم و اتم و اتم  
و در کمال و اتم و اتم و اتم و اتم  
و در کمال و اتم و اتم و اتم و اتم  
و در کمال و اتم و اتم و اتم و اتم

حَقِيقَةُ ۲۸۹

من مانت و اتم و اتم و اتم و اتم  
جای اتم و اتم و اتم و اتم و اتم  
و معرفت و اتم و اتم و اتم و اتم  
و اتم و اتم و اتم و اتم و اتم  
کمالی و اتم و اتم و اتم و اتم و اتم











# حَضَرَاتِ اَنْبَاءِ كَرَامَتِ اَوْلِيَا

بجای خودی و در حق است زنده  
 مکن خود را بهین صفت گرفتار  
**حقیقه ۲۹۸**  
 معجزه خدیو بر خشن است و اطاعت رب و کرامت  
 در بر وی صفت است  
 در پیش از خیر و در حق خداست او را اگر کرد محال  
 خود را در این اندر که هر گاه ای او دیدم  
 کرامت تو در حق پرستی است  
 جزین کرد یا واجب و هستی  
 معجزه و آثار صدق علیه بر بود و شهود و غنبت  
 در پیش بیدان گفت تو بنده بنده منی زیرا که شهود  
 و غنبت بنده منند و تو آن در انده  
 چرا به غایب باشد بر هواد موس و نفس و آوا می  
 باشد

ای بابا ایس آدم روایت  
 پس بر دست نیاید و او است  
**حقیقه ۲۹۹**  
 هنوز بعضی کلمات حدیث بطلان نشود گفت کرد  
 زیرا که در علم و حالت خودی و حسن روح از خودیت  
 شکیانی ما اعظم شایقانا الحق و دشان کلمه بود  
 یکینه از آنکه از حدیث در حق غایب شده باشد  
 می خود مانده در حالت خودیت که کفر است و اگر کسی که  
 حال خودی را در دست داد اگر اثر آن را اجمال بشود  
 و خودیت برایت و دیگر است انسان مدعی شود  
 بطلست بکن  
 چرا که غالی از خود چون نموده  
 انانیت اندر او صورت شده

و اگر حق گوید انانیت در صورت و رفت یا صفت یا  
 انسان رو باشد  
 به او باشد انانیت از خشنی  
 بهر بود و در اندر نیک بختی  
 آیین حق از انسان دوست را کفر است و زندقه  
 او تا با خودی زشت زنده  
 عبادات شریعت را نیکو  
 به بدن حال سلطان از خودی شده و طریقی  
 افتاد و شکست و گران بجان پسند و شکست  
 محبوب شد و انانیت بر او بنده و انانیت  
 گفت بر حق نشد پاره پاره نماید و دیگر که  
 جنبید بعد کفر ظاهر او بر خود پس هر خودی بنده  
 بود من غایب من شد ایم من خدا که خطاری  
 خواهد که بی سر شده بر بریده را دست گرفته بود  
 در ذات حق ای دست بختی شد  
 نقاد و هوا بد است مطلق شد

فرس شک و خوک را انانیت  
**حقیقه ۳۰۰**  
 فرق عادت و میل حقانیت نشود و چون هر دو  
 دارای شریعت و طریقت و حقیقت و به و بعضی  
 از سابق در آن دعوت  
 ز بابیس لعین بی شهادت  
 شود و ما در هر از آن فرق عادت  
 که از و بر است آدم که از با هم  
 کسی در دل نشیند که در اندام  
**حقیقه ۳۰۱**

# حَضَرَاتِ اَنْبَاءِ كَرَامَتِ اَوْلِيَا

شاید اشقی عسری معتقد که پس از زمان غیبت  
 با حجت سال و گاه بود که بخت حضرت بر سر  
 پس از اختتام آن چاه غیبت گری شد و گوی  
 بظاهر که پیش فرموده می آن گاه است اگر کسی  
 زنی برین ترقی عنوان پسند که در شریعت  
 با ترقی باشد آنرا را بعضی بر بعضی بگفته می آن  
 میشود و بعضی که دانسته که هیچ امری نشاید  
 منسوب و در دوات و عمل و کار است انوار و با  
 نمکات شده و در سایرین که در ای غیبت است  
 علم احمد و در حدیث محبت و دانسته حق را پسند  
 بخت از حصول ابدیه و انوار و در وقت خود  
 گاه با یک کتب شده و دانسته بخت گفته اند که کم  
 از اصولین شد و در تزیین اصول و در شک شده  
 و روی و قیاس و استیلا بر انوار است و در  
 و گفتند هر ست آن زمان معلوم نیست غنبت زلف  
 اند بود و در پیش و در وقت و در وقت و در وقت  
 نموده و در آن انداختند

**حقیقه ۳۰۲**  
 نام به نام در زبان اهل عرفان آن کار نیست که در نام  
 و در مجرای نام و در آن باشد و این نام است که  
 در شقی حق از زوایا بر شقی قوی یا جاست همه  
 با اند حقوق با تقصودت یا دستگیری با او همه  
 نام آید که این معنی است معصوم در بند و مسلم در  
 و بعد و همه و سلطان در این و او در دست نام  
 است پسند می زنده که تجدد از آن نموده  
 و بعضی که بر حق و بخت و شید و بر شقی کسی  
 گویند که برای او خود همیشه خدمت تا غایب بر

و از غایب و غایب عام عباد نام که در  
 نیات آنجا باز و در حق نیست که بهر  
 بن فطرت است گرفت بود و در کنگوی خود  
 رجوع گیسو بودی از خود و نماز نظر ظاهر این  
 انکه و انا و دیش را بر کوبید و طلال حب را  
 شناسد که تحقیق من او را بر شما نام قرار داد  
 و این خبر ظاهر هیچ و هیچ نیست و در حق  
 است تم بکون الظرف و در شریک با کون ظریف  
 میگوید که در و در حق و گوید که هر کس از غیبت  
 من شما فریاد است من گفت شما را بکون غایب  
 و مالیات با و در پید و این خبر حقیقت  
 و نیات عبادی هر از این خبر است و در  
 بقول بود و در و قبول نام شده و در حق  
 زنده که قاطی غیبت فاصه اند با اگر انانیت  
 عام و خاص هر دو معتقد که معنی اول  
 و این خبر هم وجهی تمام است زیرا که خود را در  
 باشد و شناسای حلال و حرام باشد و انا و  
 را از حق کند و انا و دیش انانیت است که در  
 که من معنی که انانیت است که او در غیبت  
 و کسی که از غیبت نام معصوم باشد و او در  
 در خدا است زیرا که میان شید و مسیحت بود  
 اکنون هم میان اهل طریق از انانیت که در حق  
 محبت و جاز و در حسد که در از هیچ بری  
 او که در راجع بهین است و او از انانیت  
 و انانیت و در حق و در حق و در حق  
 اسلام است و در کتب اصول و در آیت  
 است که اگر کسی در حضور نام میسر و در کتب

**حقیقه ۳۰۳**  
 نام به نام در زبان اهل عرفان آن کار نیست که در نام  
 و در مجرای نام و در آن باشد و این نام است که  
 در شقی حق از زوایا بر شقی قوی یا جاست همه  
 با اند حقوق با تقصودت یا دستگیری با او همه  
 نام آید که این معنی است معصوم در بند و مسلم در  
 و بعد و همه و سلطان در این و او در دست نام  
 است پسند می زنده که تجدد از آن نموده  
 و بعضی که بر حق و بخت و شید و بر شقی کسی  
 گویند که برای او خود همیشه خدمت تا غایب بر







و در آنجا که میفرموده است که هر که از این بقیه است  
بطل است

حقیقه ۳۱

در سابق از زمان آنکه دو صنف مجاز است  
و بی بود و هر دو که در آن صنف حق متعالی میگویند  
بقول اخبار و فتوای احکام ظاهر مآذون و مجاز  
میروند و نام این صنف علما بود و عالم با امر الله این  
صنف و آئینده صوفی و اخبار و اعلام و مشایخ  
و متنفذی مآذون و حکایت آداب طریق و باطن و  
و تصنیف نسل و تزیین نطق و تفسیر نباشد و  
بیانات و خوش در معارف بودند و آفریننده صوفی  
داشتند و در آن مجاز بودند و این فرق نامشان علما  
و آئینده عالم باقیه و عرفا و محسین و داعی و دینار  
و شیخ و پیر بود و جمعی در هر دو طریق مجاز بودند  
طاهر و باطن و وحدت و کثرت و جنبه موسوی بود  
میسوی بودند و نام آنها ملک و اوصیاء ساده بود  
و عبارت از احادیث مجاز با جاذبه روایت و احکام  
و مجاز با جاذبه معنی و طریقت و احکام قیاسی  
و جنبه موسوی و حکایت و کلامی جنبه موسوی است در صورت  
پس از آنکه حق و باطن بهم مخلوط شده علم را در کفیر  
عرفان انکار شود و غیبان و عرفان را در حق باطن  
ایقان گمان نمودند و بهم برآمدند و قیاد در پیش  
آفرید و موسوی گشتند و خلق را بفضولت انداختند

حقیقه ۳۲

علما را در هر حال آثار است و دارند و علم و طریقت را  
پراسته نمایند و نگارند و طرف را مساوی دارند

حقیقه ۳۳

فرموده است که هر که از این بقیه است  
از آنحضرت نقل کند بدون اجازه و کسب  
اجازات محسوب بود و تا چندی قبل و هر کس  
از آنجا که اجازه داشت از آن بقیه میفرمود  
آنرا غصب بود و بعد از آنکه حکم فرموده و از  
علم طریقت یک فرشته از آنوقت که شیخ فرشته  
جمع لباس فرمود و در او اعتبار اجازه نامه گرفته  
و بعضی بوق و نوا و گشود و تیر و شمشیر و  
در دسته دانی و قند کوفی را بیچاره و قلندری و  
که ای را و آواز نمودند و گفتم که آتش فتنه را که در پی  
بر آید حضرت صادق فرمود و تو را کواکب الناس  
تجلا لواحق و سجودنا

حقیقه ۳۴

بسیار که میفرموده است که هر که از این بقیه است  
گشت و قرب حق من است کن چون تا نیست  
و بهر صورت حق و جبهه و متبل نفس و تا نیست  
که در آن اندام حرام بود و عمل برای وطن و تا نیست  
و ظن بکرمه انکشاف معلوم شود که باب علم نیست  
بجنور و م و از تحریف ساکت است و تا نیست  
نوع علم نیست چون تکلیف این کوفه و طاعت مسلم  
گذاشته اند زمان و تفسیر و تفسیر سابق بر لایق  
و جبهه است بقیه تا بعت او و تمام بقیه لایق با  
تفسیر سابق را علم سابق احکام سابق آورد  
و راه علم راه دل است اما هم کشف نموده و جبهه  
نقش بکشف کدیت را و آید و نور من میفرمود  
فدا و آید و آید است  
و اگر میفرموده است پس از آنکه در کتب میفرموده است

بسی که میفرموده است که هر که از این بقیه است  
آدم بود و در آن بقیه و تا نیست و تا نیست  
از معراج بود و رسول الله بود و صوفی میفرمود  
الصوفی علی الصفا و سلف طریقه المصطفی  
الایحیه و الذین خلقوا لخلق و الا کفایت  
الکون فی حق من الف صوفیه  
و علی فرمود الصوفی از بقیه اخروی الصوفی  
از بقیه اخروی و بعضی که میفرموده است از زمان ابو یوسف  
کوفی بود و با آنکه خود را اینها نیست بعضی اخبار ضعیفه  
آنها از سابق نقل میکنند و اقوال دیگر است  
در بجهت ابد آید ذکر نموده ام و آنجا ذکر کرده ام که  
هر روزی که از او میفرموده است که پس از زمان  
رطت او میفرموده است که بعضی که میفرموده است  
او فیه بود و با هم میفرموده است که بعضی  
گویند آقا چنین فرموده اند علماء شده و بعضی  
گویند اصل مطلب جای زرق ما و ایم و این فرق  
و تمام علم بهر سیده

و اسم صوفی را از زمان آنکه اهل شریعت اطلاق  
نمودند و در عبادت و زهد و در اویش خود را تعلیه  
اندر بافتی و درویشی قرار دادند و قرصیست  
اندر عنوان نه داشتند اما محسن و عارف  
مستقیم میگفتند پس از آن زمان غایت که شیخ فرشته  
این سر کرده در شریعه بهر سیده و درویش صوفی  
و آثار مجتهد و دیگر است که نام نهاده

حقیقه ۳۵

بایه معرفت و عرفان قبلیست و صوفی تفرق  
بجبهه است و ظهور اشیا را از محبت است فانی

عشق اول مقام حق راست و منزل نوره اشوق  
شبه می (ذات اعلمی عشق است و غیره)  
(عز او صاف است و شریعت عشق است)  
احقیقت عاشق است یکی تفرق میفرمود  
عشق در هر کس است و هر کس را  
دست جانی گرفت بهر سیده

حقیقه ۳۶

عشق اول مقام حق راست و منزل نوره اشوق  
شبه می (ذات اعلمی عشق است و غیره)  
(عز او صاف است و شریعت عشق است)  
احقیقت عاشق است یکی تفرق میفرمود  
عشق در هر کس است و هر کس را  
دست جانی گرفت بهر سیده







من لم يذهب له ابن الوقت است به وقت  
اقتضای دارد و در هر زمان تمام است و سفر و حضر  
وقت هر یکی تمام این طریقی

حقیقه ۳۲۲

صوفی بوجود من است مافان تحقق است و مافان  
فایق صوفی فرقت طلب است و آن دو طرف  
آن معدوم است پس معدوم است بوجود جان  
که هر است و جان و سر و سر صوفی توحید  
و این وقت و توحید و لایذیب و طهر یک معنی  
است و شرط عاشق است و حال است و توحید  
کمال است و شایسته بصورت پس خورشید و نور  
نباشد و غیر و جرم غیر سر و جرم و او که در ذوق  
غیر او که صفت است حکم این را بر آن و حکم از بر  
این جاری نماید که معنی این وقت است

حقیقه ۳۲۳

عارف توحید است مافان شایسته الا و انیت  
الله جبه و علیه اذ تعبد و کوب و انیت و لو اقم  
و جبه الله را نه و هر شایسته است و انیت است پس  
صوفی قیام و حمد و ثناء و جبه و او را در هر جا  
باید پرستش نماید و این وقت باشد و معتقد به  
بدون آن حق باشد و اذ که پرستش خرق نشاید  
من و تو چون منانه در دنیا  
چکیده و کیش و در خانه

حقیقه ۳۲۴

عارف خود را در داشته و احکام خود را  
برده و یک بین که مستغرق نموده (و در حکم است  
از من و تو است)

منفی شود و فیتد هر نه است  
نموده و در دین مانده است  
تو را تا در نظر خوار و خوار  
اگر در مسجدی مانده و است  
چو خیزد و پشت کسوت غیر  
شود بهر تو مسجد صورت و

حقیقه ۳۲۵

چون ارماد عارف باطنی است و باید بخیلی محبت  
و عارف کند و علی و غفر و کیم سخن که به اندامند و او  
بسیار از و سلطان غفلت و چون نامک پس از  
کند و انشراح و اثر نیاید و بسیاری از عارفان  
در طریقه آنها و نه بیهوش آنها اختلاف نموده اند و  
بسیاری از آنها تفسیر یک کلمات سایرین را در کتب  
خود نموده اند و طایر دوم را با آنکه میگوید

راز یکش ای علی مرتضی

ای پس از سوره الفتح حسنه  
با شکر بر دار و مردان و زن  
تو معنی و در این در میسر کن  
یا جوان بگو که و عارف و توحید  
بن طریقی و دیگر از اکر کن

منه کف اورا جمعی این سنت پذیرد و سایرین  
هم اورا بکیش خود داند و فلان من عید عید  
الله توحید و انیت اخلافا کثیرا

حقیقه ۳۲۶

آنچه عارفان کنند چو عزت و شرف و مقرب  
خود فاشه را میخوانند و لفظ کار از آنکه گویند  
و لفظ ابوطالب را یا عسرا یا قین را یا حسن صبر را

و عارفان گویند راه و وصول معلوم و معرفت و وقت  
یکی را یافت و یکم تفسیر من و انیت و راز  
بر او بشکند و دیگر میگوید راه و وصول  
چون نقش روی و منی  
را آنکه گوید اگر من انیت نباشد شایسته زاده فایده  
و اگر طریقت بر او کرده و خواند زاده فایده فایده  
یکم انیت یکی انیت انیت انیت انیت انیت  
قلب من کینا که حواس و قوای من عالم شایسته  
چون من نیست است قائم طریقت و وقت  
العلم فایده کثیره انیت

حقیقه ۳۲۷

میر زودن و در آن است و در آن  
نور نایب و انیت انیت انیت انیت انیت  
و لایه از این صفت که در انیت عید محبت  
فلو که تخلقوا با اخلافا الر حاشا انیت انیت  
پس عید است که این محبت است و در آن  
کو شایسته انیت باشد طریقت

حقیقه ۳۲۸

علم است که لازم علم است من علم علم و من علم  
و قد الله علم ما لا تعلم و العلم تهافت بالعلم  
فان اجابته و الا از کحل عنه  
علم است که حقه و او علم باشد انیت انیت  
صلوات الله علیه من انیت و انیت انیت انیت  
پس علم و او را در و از و فیتد و اگر وقت او را  
یا از وقت خیزد علم باشد حال یکم تو علم است  
پس چون علم و ادب است  
بسان خدایان است اول

آورند و امش و بهتری ذم یا مع و آن که کند  
و انیت و انیت و آن و صفت و دار آن است  
و عارفان از آن که شایسته و سیری است چنان  
و به شایسته و به شایسته و به شایسته و به شایسته  
به دانستن او و ذکر عسرا و یکم یکم یکم  
و او را فیتد و مقرب و او را فیتد و مقرب  
نام خود کند و وقت است که گفت و خدا از آن  
خواه که یکم نام که داشت و به جبر این شایسته  
خدا گرفت و عیسی او آن خدا را بشکند و بسوزان  
ریز که هوای دوست

تبرکس علی را و صفت شایسته او را شایسته و او را  
شایسته که هر یکا گوید و به نام که بخواند علی و انیت  
شایسته که خدا را شایسته و به صفت خاص و جبه  
نیکو می مخصوص

حقیقه ۳۲۹

علم کسی است و به بهیوتی تو بهیوتی است که قدرت  
ذات اعتقاد و حق ضل و نه یکم است که  
تحصیل و مصاحبت بدست آید  
و نیز بهیوتی است و انیت انیت انیت انیت  
انیت انیت صورت حاصل است

حقیقه ۳۳۰

علم عارفان است که در کمال است که  
عارفان باید و ادراک صفت جانت و شان است  
آورند و نه در آن ریزش نماید که از شایسته  
غیب بر آن ریزش نماید و از علم لدنی گویند و که  
از جوی حواس از راه جبه و وسیع و خیال نمایند  
و این را علم صوفی گویند



زین علم درست درم و حرکت علم خود  
 انکسار ذات از اینست که نفس است علم  
 و الاصل انکسار از درون نفس است  
 علیه السلام یلایم و هذا یلایم من غیره است  
 و مرتب است بر ذات و علم است که باشد  
 قرن است عالم مرشد و علم و ادب است  
 رتبه است فرموده و قدوسی و حضرت علی آن  
 معانی غلبت و شد

حقیقت ۳۳۱

خود را عالم دانست بر این است و جاهل و بین از  
 مرفاع علی العلم لله اشکال من قبل الی الله  
 الاذکر و اذکر من قبل الی الله و اذکر  
 و ذل من قبل الی الله و ذل من قبل الی الله

حقیقت ۳۳۲

علم در دروخت افراشته از دروخت علم  
 فرموده و قدوسی و علم است که عالم با علم  
 انجلیله انما یختل الله من عباده و قدوسی و قدوسی

حقیقت ۳۳۳

علم در دروخت افراشته از دروخت علم  
 فرموده و قدوسی و علم است که عالم با علم

حقیقت ۳۳۴

علمی که از دروخت افراشته از دروخت علم  
 می که به سوسن ابو صفی که سوسن و صفی  
 و خود را عالم دانست بر این است و جاهل و بین از  
 ان العلم الی الله و ان العلم الی الله و ان العلم الی الله

حقیقت ۳۳۲

در می رسی انحر و در گفت بر اینست که از دروخت علم  
 و لهذا نامور شد بر اینست که خود را عالم دانست  
 که بصیرت است بر این علم است که خود را عالم دانست  
 الحس و الحس و الحس و الحس و الحس و الحس و الحس و الحس  
 و انما از دروخت افراشته از دروخت علم  
 و علم باطن در صدر است و جان علم موسی علم  
 و شریعت است و علم حضرت علم باطن و طریقت  
 اول علم غنی و رسی است و در علم بر علم بر علم  
 نیا به علم خدمت مکان و محبت و محبت و محبت و محبت  
 فانی انما یختل الله من عباده و قدوسی و قدوسی  
 و انما از دروخت افراشته از دروخت علم  
 و علم باطن در صدر است و جان علم موسی علم  
 و شریعت است و علم حضرت علم باطن و طریقت

حقیقت ۳۳۵

و در علم بر علم بر علم  
 است بر اینست که خود را عالم دانست  
 کتب حضرت و الله معقول است لهذا انما یختل الله

حقیقت ۳۳۰

شعر و نغمی بر وجود است علم شور و شور است  
 علم در دروخت افراشته از دروخت علم  
 و انما از دروخت افراشته از دروخت علم  
 و علم باطن در صدر است و جان علم موسی علم  
 و شریعت است و علم حضرت علم باطن و طریقت

حقیقت ۳۳۱

این عجب غنی است دروخت علم  
 که غیره درستان عینین  
 علم در دروخت افراشته از دروخت علم  
 و انما از دروخت افراشته از دروخت علم  
 و علم باطن در صدر است و جان علم موسی علم  
 و شریعت است و علم حضرت علم باطن و طریقت

حقیقت ۳۳۲

حضرت رسول فرمود و دروخت علم که از دروخت علم  
 بر سوسن ابو صفی که سوسن و صفی

حقیقت ۳۳۳

علم در دروخت افراشته از دروخت علم  
 و انما از دروخت افراشته از دروخت علم  
 و علم باطن در صدر است و جان علم موسی علم  
 و شریعت است و علم حضرت علم باطن و طریقت

حقیقت ۳۳۱

علم در دروخت افراشته از دروخت علم  
 و انما از دروخت افراشته از دروخت علم  
 و علم باطن در صدر است و جان علم موسی علم  
 و شریعت است و علم حضرت علم باطن و طریقت

حقیقت ۳۳۲

علم در دروخت افراشته از دروخت علم  
 و انما از دروخت افراشته از دروخت علم  
 و علم باطن در صدر است و جان علم موسی علم  
 و شریعت است و علم حضرت علم باطن و طریقت

حقیقت ۳۳۳

علم در دروخت افراشته از دروخت علم  
 و انما از دروخت افراشته از دروخت علم  
 و علم باطن در صدر است و جان علم موسی علم  
 و شریعت است و علم حضرت علم باطن و طریقت

حقیقت ۳۳۴

علم در دروخت افراشته از دروخت علم  
 و انما از دروخت افراشته از دروخت علم  
 و علم باطن در صدر است و جان علم موسی علم  
 و شریعت است و علم حضرت علم باطن و طریقت











و اندرون آینه صفای از آب طهر بقیه  
 خانه بزرگ را بیک پای نفی و کزین نفی  
 نفی و عصای نفی و یا نهیده و نمانده شود  
 و باغ آویزان چنگ بر گردان دانه و دانه  
 علم و جیس و تقوی و در شوره راه و آینه  
 استبانه و فتوی و رای اطلاع و حکم خدا  
 هوای را امر موی الحار و دهن المثلث که در  
 اعم صحر شمار و آینه صاف و خفاص انبیا و ائمه  
 کتیر را حکم و خفیت و به تا بدیل با حسن فرما  
 و هر که محسن را تعلیم داده و هر که او را بطلان بقعه  
 آورده و در دهان جزا از کطل قشش گفته پس از  
 اخل عقد نموده بدین قول ثانی طلاق گوید که  
 بحد عقد و بار اندازد و در غسل غسال اکبر بجز  
 انما شراب الطهور و اند آب شارب را حرام بخورج  
 حرام و به انال تمام و سب و در نماز صرف  
 نماز است و از حد الفالی ظاهر کرده و مردم  
 نفس گناه و خلق را با شتاب و قتل و غارت بکند  
 آواز دهد

و ای شبانی که گناه کار کرد  
 بچو سگ ندو شو یا و کرد

حقیقت ۳۵۰

قرآن عرض است بجهل نیست در هر محل صورتی کرد  
 کافه و تسان در همه و در طلب در لوح محفوظ و در بیت  
 المعبر و در روح القدس در نفس نبوی در علم الهی و  
 همه قرآنست پس دل بوسن صحت است  
 که آقا خدا صورتی دارد و نسبی و قبی و سماوی  
 اگر مرتبه و اینه و صل نباشد براتب عالی و جود

باشد چون اسم بی سنی

حقیقت ۳۴۹

قرآن ظاهرش سخن انسان همان قوم است  
 بطنش کلام رب است پس از این مقام آینه صفای  
 دار است پس مراتب اینهاست مرتبه شریف  
 با فوق طراز است و آن فوق بطن است و آینه  
 بطون نیست است و ظاهر از این در عرض معانی است  
 بر حسب احتمال اشعار و آن معانی را در طول معانی و  
 مراتب است بر حسب اشخاص و مقامات و مرتب  
 و بر حسب لسان بر حسب معنی آمده و گوشه گویی  
 با صفا است که از همه جهات تواند شد و او که  
 شنید یک کلام را با بفتا مختلفه تواند شد و درین  
 گوئی تواند یک آید و در بعضی لسان و اندام چون  
 نور طور که در علم جات بود و چنانچه در خواب برای  
 سایرین و اوقات پس و جود طویله و عسر غنیه و  
 وجود لغات و اعراب و اشخاص همه وجود است  
 پس نیست و به وجود است پس هر چه در جسد  
 با این برای بر نفس جسد و جوهر است برای یکی

حقیقت ۳۵۱

تفسیر قرآن و بیان از اندام مرکب که احوال سنی  
 و مراتب از زمان و اکنه را بداند و جوهر را طاهر  
 باشد تا حسن بر مقام را بداند و آن نیست که گویا  
 دل انما مظهر و حی و دست است انما مختلف با یکدیگر  
 براتب قرآن باشد و لهذا قرآن بدون متن قرآن  
 نباشد و لکن بقرینه قاطعیه هر که ناخوشی آینه  
 برای باطل است و این اصابت لکن و آون منا  
 لا ایمان ان یقینی بنبی و ادخله

و در اول

حقیقت ۳۵۰

مهر اند که او پس که در جسد و آن نباشد از  
 ذم الی الصلوة فاعلموا انکینا صبی قی قوی  
 شقی باشد و سستی و صفتی خواهد بود فهم قرآن

حقیقت ۳۵۱

فاقر قرآن مختصر افراد است تشابه تشابه  
 و تبیین در هر مقام است و تمام تا حشر بیان  
 الی وقت حاجت اگر نه ناضر باشد با آنکه  
 انکینا لکذبتکم فرمود عام و خاص نزول  
 فرماست شان نزول نفی شود پس متشابه کرده  
 و تبیین محل کرد و پس نداند آنرا که صیر نقاد من  
 بقرین الغامضی الخاف صورت را بر کس ندان و شان  
 نزول را خواند

حقیقت ۳۵۲

با کمال خضر او حسینه در صوم رتبه که امام  
 کشت حضرت صادق فرمود با و ما عرفنا حقاً  
 انکتاب و خود مسته شده که از خود هم را خود را  
 میسایم پس بگویم خدا نباشد

حقیقت ۳۵۳

لا یجلیس فی الدنیا او دینی او دینی شامل است مجلس  
 صفات و مجلس فتوی و اذن و مجلس استنباط  
 و مجلس تفسیر قرآن و بیان اسکام را و تمام  
 و امراتی را که حق نبی است بر نفس و صی صبی  
 شاد است و حق است که از آنها باشد

حقیقت ۳۵۴

اگر قرآن از لسان شیطان و احکام از لسان  
 نفس گوید بگویم خود و حکم شیطان گفته و این اصابت لکن

فقد اخطا و یلینو مقعد من الذی

حقیقت ۳۵۵

و هر دو برای ستان عقل و معرفت و غیره  
 هست عدول خواهد که از آن نمی کند

حقیقت ۳۵۶

لا یرطب ولا یابس الا کما یرید کل  
 که قیامت حاجت شود که بحسب اشخاص و اول  
 تفاوت میشود و نفع جسد و ی باید و کسب  
 است و این قرآن طراز است پس این تفسیر  
 احوال منحل است این تشابه حکم است اما در  
 حکم من باطن من و ظاهر لفظ انما صیر نماید در ذکا  
 من تفسیر از امت است از قرآن و اول البوم  
 انکینا لکذبتکم دروغ سیر و لو کان من  
 عند غیر الله لو جلدوا به اخیلا فاکتبر

حقیقت ۳۵۷

عالات مرضی و در صفات مختلفه و تفاوت  
 و تمام معالجات در کتب طبیه است لکن معالجات  
 است معالجات طب طب سلوک انما اندام  
 و اخبار چون تفسیر طبیه است که در جمع نماید  
 نماید و اگر است گوید که رانده گوید که خود را حجت  
 و در مرضی را راحت نماید

حقیقت ۳۵۸

اگر قرآن و کلام حسنه اخوانی زبان زبان  
 باشد پس اگر لکن توان کوی و از خود نیست  
 باقی واری خطاب غلظ با انبیا الذین آمنوا  
 میبمانی و پس از غلظ هو الله لکذبتکم  
 و تبیین بگویم کوی و در عتب با انبیا الذین آمنوا











بیب استجاب ثروان و معین قیاس اخبار  
بالترام استجاب با اماره کمال جمع و غلو  
جبره و ان و فاعلیه خیر و خیر  
برت و واجب و جرم میشود و استجاب  
منه میشود

حقیقتاً

اصل طهارت جمیع را بر ذرات و اقسام حکم خدا را  
از واقع با کفر علی حاصل علی حاصل است از حق  
حکم خدا و بی بردن حکم خدا انشود و کفر بقوله  
و تصدیق کفر و متابعت بزرگان و فساد بر وفق اجاب  
و قرآن و توسل بابل است ۹

حقیقت ۲۹۶

ملا گویند معرفت بدو قسم میشود یکی بطریق سبک و در پان  
که طریق اهل ظاهر است و دیگری بحقیقت و در بیان  
که طریق اهل باطن است لیکن آقا اول را معرفت تکوینی  
گویند و میگویند اگر معلوم رسانده و آفاقین گویند  
یا حقیقت گفتند که تو اعمی از بشری جانی جزو ذات  
اوروی گفت او خدا را به از من میشناسد اگر تو

من موم را به ازاد و انعم  
آزادی علم غایبی نقلی شکر است که ز کتب شریک  
شده و با صفت از آشنیده باشد و آرای علم  
حق شکر کسی که بوسی از آشنیده و آرای علم  
خاست که کس کس کرده و معرفت از است که خسته  
یا گرسنیده و قطره یا یا با ناهنجاری یا سبزی یا نجبی  
بغرق آن شده و بین آن کرده

حقیقہ ۱۰۹

ہرچیز از غیر اہل بیت باشد : علم است و عمل

و نه زود و تقوی و نه معرفت و نه ریاضت  
تمام اجل است و هر اودعت و رای و ضلالت  
و تزیین و ریاضت و لیس

حقیقتہً ۴۹۴

نفس را اگر صفا و جلالت باشد چو بران آرد انم شود  
نمود که چو قاطع باشد و قاطع اندر پست و ذلیل  
نیست از بران ساکت شود و بعضی خفت تر ز زلا  
چون عصای چوبین که بکند آری بر زمین

پای استه لایان چوین بود  
پای چوین سخت بی تمکین بود  
(عصاره کف مروارید و حوکر)

حقیقت ۳۹۹

هر شئی تحت اثبات شود محکم اورا برهان اثبات  
ثابت نماید مگر آنکه حکیم عقل است که در حرکت  
باید روانه دار بسوزد تا واقع واضح گردد که حق  
مستقیم است عادت آیات دارد و مستقیم چنین  
آیاتنا آفرین است که چنین است بعد از آن  
اولاً که بفرمانت الهی علی کائنات مشهود

## حقیقت

بود فضل و هنر انجا اصول عشق دانست  
 هنر انجا به عبادت و فضل انجا بزم  
 روز عشق ملخ کردن کار عاقلان به  
 بزم سهو نماند کین و دگر حقول بر کن  
 اصول عشق دوزیر او دایه مستی می

روزگار علم را در راه میبرد و باطل  
از دسترس حرکات آسمان آسمان زرقانی از کوه  
از غرور آسمان گشتی و از اقلی شمار بهر آسمان

32

شیخ ابوعلی میفرماید بموت لیس که حاصل  
میوی علم است اما تعلیم از خودست  
میفرماید و اول شعار که پس از فرض است  
و انتم که این ایه نیست و دست و دم زدن  
غافران و محنت و عرفان و رای عقل طوری است  
انسان که بشناسد به ان امیر این جهان

## حقیقت کیا ہے؟

شریعت ظاهر است و آداب قالب طریقت  
باطن است و آداب قلب و تهذیب و تزکیه  
حقیقت تحقیقات و باطن شریعت چون جان و  
قوی آن تن که در واقع بدون بسط و بسطی قوی  
جان کار جان بود بخند و بدون تن صفت نگردد  
انگشت جان از قوی و تن که در گشت میگذرد  
انگشت اینان نیز از هم نشاید و شریعت و آداب  
ظاهر و باطن است قلب و باطن و باطن و باطن  
و حقیقت بدون شریعت و طریقت از تن و قوی  
و طریقت بدون شریعت و باطن و باطن و باطن  
شریعت بدون طریقت کار و دوست و غریب

تیر کرد و دست او را مغز را و  
کوشش از پوست بجزاش کرد  
و این چون یک تشبیه است  
اگر مغز نشی بر آری بگوشی  
نشی ای که یک بقعه حاصل  
شوی و همه و گویان و بوی  
حق شمع از غبار گداز  
و اسکن خورشید را هر گداز

## حقیقت ۲۰۲

نشی و آرد دانستن آمدن باران مورد رحمت  
کردیدی ای طبیعت پلی بجانروی و آفرینش و  
مطلوب نیستی بدست نیارودی و آرد اصل دانستن  
وجود حاصل یافتی و آرد اصالت نیستی پی بعد  
خود نیستی و آرد دانستن جواهر و اعراض و تجرید  
توفیق دادی و کیفیتش در توفیق هر کشت و آرد اثبات  
بدست بداند و لیک از تو زنت که زدن  
با علم بداند و با که تا گوش چشم داشته است  
نماند و آرد آتشش از غزل تو بخورایان  
نماند و آرد دانستن معاد از او بخشش و آرد  
دوینش مستقیم نشی و آرد شنیدن طعم شیرین در  
شیرین بخشش

علم خود غیب علم ماست  
باقی بقیس جیس شد  
علی بطیب که ترا خفته  
سازد ز عسلایق جبهه  
علی بطیب که جبهه الی نیت  
ذوقی است و متعالی نیت  
علی که محاور است

و زش زخیره ای است  
 بی شک از انوار الهام علوم ظاهر خوانده  
 کار من که بخت زفت و خطا  
 بفرموده آموزده در ش  
 و از دانش حسن خلق غضب توشت و از غریب  
 عشق عاشق بخشش و از در جود با ذوق کردی  
 فرمان باقی رحمت داشت حکمت لایق ذوق  
 و بدانت

وہدانت







**حقیقت ۳۱۹**  
 آنکه که بصیرت بنمایان در دانه نماند که  
 آنکه نماند در دست گرفته و صاحب نام خود  
 میرود و در دست هرگز راضی نشود و قتل و دست  
 و بر عمل در هر عالم صورتی دارد و آنکه واقع شود  
 در مرتبه عالی جلوه نماید از آنجا که آمده باشد بخار کرد  
 پس اعمال را عصبه داند و برین دانه نام و آنجا  
 عمل نماید می شود نه از آنکه بود و در امر خود کاشف  
**حقیقت ۳۲۰**  
 عمل که مصفا باشد وقت غار و خروج تواند  
 اندازد که در و در و در طبیعت صابش بر خور و  
 که در طبیعت اندازد

**حقیقت ۳۲۱**  
 آنچه در نفس گیر و گیر است و آنچه در اول پذیر  
 صغیر است همان اثری که از او نماند پس صغیر گیر  
 بعضی اعمال نیستند یا آنچه در قرآن تصور شده  
 یا گیر و صغیر بالنتبه باشد یا تصرار بر بریدی  
 گیر باشد بصحبت

**حقیقت ۳۲۲**  
 وصال در جنت است و در جنت اطاعت و در جنت  
 برضایت و در جنت سرور و نفس را آسوده نمود

**حقیقت ۳۲۳**  
 آنکه که در لذت و دوستی چنانچه نماز می نشیند  
 فانی و دوستی نداند

**حقیقت ۳۲۴**  
 آنکه که محبوب شد بری از او دیده نشود و چنانچه  
 محضت باشد از آنکه که خداوند را از بعضی دین

و با حق بر آنکه که از آنکه که عبد از خطه الهیه و در حق  
 عینه بالیسیر و حق را بر آنکه که کل عین کل  
 و لیکن حق را بر آنکه که مبدی الما و با  
**حقیقت ۳۲۵**  
 هر قدر معرفت و محبت بیشتر خوف از لغت  
 و شوق زیاد تر است و خوف نماند و رای خود  
 در طامع و در رای خوف نماند و در رای خوف  
 مقرب ملک است

اذا عرفت فاعلم ما شئت انفسه فمعه انما  
 من قلب الخیر و کلمه یومنی لا غیر لیسر یعنی  
 مانست و غیر است غیر نماند و با حق نماند  
 او یکپار از آنکه که عبد از حق عینه بالیسیر و با

**حقیقت ۳۲۵**  
 اشعوبه سرور محبت است و از آنکه که حقیقت  
 کتب سمعه الذی به تسبیح الخ و علی عت  
 طاعت است و سرور منظریت اطنی اخصاک  
 مسکلی پس اطنی اشعوبه کشت روز اطنیوا  
 الله و را اطنیوا الرسول و اوله الابرار

**حقیقت ۳۲۶**  
 عبادت و اطاعت از محبت آید آنکه که بخیر  
 الله و محبت بر کرد و خود سری و خود را  
 از نفس آید و است بکار کشاند همگان عاقله  
 الذین اسأذوا السوء

**حقیقت ۳۲۷**  
 اعمال تن و دل صادر است از نفس و از شکر  
 آن و از محبت بر توبه و بر توبه که صادر شده بر  
 بمان نماید و صورتی از نفس جلوه دهد چون

خواب که تمییز نماید و چنانچه خواب بر حسب  
 اشخاص و احوال صورت مختلفه باشد و در  
 یک گونه صورت از نفس شخص تعبیر مختلفه  
 و یک خواب در دو شخص بد و صورت در خواب  
 طوره نماید چنانچه شود و اعمال مختلفه را برای  
 متعده و در عالم جان یک حقیقت آورد و در بین  
 یک مطلوب با حال مختلفه باشد برای چنانچه  
 پس یک لایف بر حسب اشخاص مختلف باشد یک کفر  
 نماز عبادت و یک کفر است نه گمان نه از کفر  
 و آنکه که نفس بکند و با محبت است که در جنت است  
 کالیف با حق و رسید و پس عبادت شخصی شود  
 که احق و کیری محبت باشد

پس در هر زمان محبت خواب بنمایا و بصیرت  
 اشخاص که بر حسب استعدادات بیان نماید  
 تحریف فرماید پس از کتاب نشود کالیف تعیین  
 نمود چنانچه از کتاب طاعت با نفع آن نماند معبود

**حقیقت ۳۲۸**  
 در ریاضت قوی غنائیه کاه و کاه هیه آن  
 قوی الهیه وقت کسیر و در جنت در جنت  
 و در عبادت عبادت عبادت و در جنت و در جنت  
 از ریاضت فی توان باشد

میتوان موسی کلیم الله  
 پس ریاضت محبت آثار ریاضت میجای از ترک  
 سرکش و پوشش را پوشش تر نماید پس چون  
 امر آتی نفس را وقت دهد و در امر ارض درونی  
 بغیر از عبادت و ترک عبادت و ترک عبادت

**حقیقت ۳۲۹**

بسیاری عمل غایت نیست سه غایت الهیه و خیر  
 بر آنکه که کینه و آن سوره که کجاست از قرآن  
 بر آنکه که است و تمام قرآن در سوره (حمد) است  
 و قیام هزار سال و عود نمود و محبت و سیال  
 و این عود و نفع شد پس کاه و محبت که عملی  
 صادر میشود و جان بان نفس بیکر و تمام بنای  
 میشود و کاه محبت می شود که کاه محبت بنای  
 باز از نفس می شود و در آنکه که از نفس بنای  
 نیست فانی لا غیر ملک خدا دلک

**حقیقت ۳۳۰**  
 عمل نه مورد نیست تمام جسد از دوی و یکپار  
 سید و عبادت نام فراز و عود است و با حق  
 تجربه است عبادت و آنچه نماند است محبت  
 است و آنکه که معین نماید و اثر دانی است با

و از وی بر و باشد  
**حقیقت ۳۳۱**  
 کور را در زاد هم باید اظهار بخندیدن خود را  
 و آنکه که چشم می کشد که در خدا و در جنت  
 کاه و عود نیست و محبت است

**حقیقت ۳۳۲**  
 طاعت نه آنست که بد کنند که مردم طاعت  
 که این اضداد است و منافی و است که است  
 کاه و عود است که در بندگی خدا از خلق طاعت  
 نماید و از طاعت ترسد و نظر بر خلق خوان  
 در بر و آورده و در برکت کردن طاعت  
 زن و بیاض نیاست و بی نظری نظر محبت

**حقیقت ۳۳۳**



مغز از اجزای دماغ است بر طاعت الهی  
ست بر آینه آردم مرکب است باشد و مقصود  
که هرگز در وقت غفلت از طاعت الهی عادت  
داشته که هر وقت چیزی از آینه میخواست بخت  
فدا می کرد و توبه می کرد و در بیرون فرستاده  
فصل آفریننده خدا است از خدا جدا نیست  
رسیده پس از آن رسیدند و خواست گفت  
خواستم آوردند و خود را داشتند که همانجا  
از خدا که عادت او شده و اثر نود و نه آیه  
در روز و در سال عبادت مقرر شده و خداوند کائنات  
بفصل اول از این حقیقت که میگوید خداوند عالم  
نیست عمل عباد است بعد از دست منی جان است  
فصل دوم از این حقیقت که میگوید خداوند عالم  
دیده و وصل و هر که که بخواهد  
در هر سبب که نامش در لغت است  
حقیقت ۴۲۵  
خود را با آب شربان قرب حضرت یزدان آرد  
از سنگی بهیبت است و مقصد بلند است  
مقام صوفیه  
خدا را از دور و نزدیک و هر چه  
بخت میسر از دست یابی  
نیم در است

حقیقت ۴۳۷  
کذا القدر ان يكون كثرنا والقدر سوا  
الوجه في الدارين كثرته ومساوات  
جستار می گشت

سیر و بی بسک و دوام

جه هرگز نشد و اندیشه

حقیقت ۴۳۸

اول از این حقیقت که میگوید خداوند عالم  
خود را با آب شربان قرب حضرت یزدان آرد  
از سنگی بهیبت است و مقصد بلند است  
مقام صوفیه  
خدا را از دور و نزدیک و هر چه  
بخت میسر از دست یابی  
نیم در است

حقیقت ۴۳۹

عاجت بند خود را است حق تعالی و اعضا  
ذل من قطع اینجا است عاجت بند خود را  
خود است و استغناء از غیر پس خیر است  
حقیقت ۴۴۰

اول از این حقیقت که میگوید خداوند عالم  
خود را با آب شربان قرب حضرت یزدان آرد  
از سنگی بهیبت است و مقصد بلند است  
مقام صوفیه  
خدا را از دور و نزدیک و هر چه  
بخت میسر از دست یابی  
نیم در است

حقیقت ۴۴۱

در امر معروف و نهی منکر است امتحان کن اگر

اثر خود بیکدیگر رسانند و در آخرت خود را  
از جان خود بیاری الوفا از آخرت من القلب  
دخل في القلب الا لا يجاوز الاذان

حقیقت ۴۴۲

دوست تر بودی دوستی مجبور بودی دوست خود  
و دشمن تر از بغض دشمنان خود را می طلبی  
اوراد با نماز ترک فرما اعتدال اعتدال  
بنی جنت که در آنجا بود و عبادت خدا را  
و بخت غرض خود را در او را و دلیل کرده ان

حقیقت ۴۴۳

انگش که با تو بود کرد و او را بخود و اگر کسی  
مقتضی خود را بستان که با تو ترازا و بگنی  
که تو را برین زنده و اگر او مقتضی است تو خود را  
در بخت نما که او با تو ترازا و بگنی که او را برین

حقیقت ۴۴۴

نومن اگر بگشت را محل کند است خدا کار او را  
ساخت (با دو گشتان هر که در افتاد بر آقا)  
اگر خدش با می شد خدا بخشنی اشکار است  
با دو گشت او را و خبر است که نومن بخشنی

حقیقت ۴۴۵

پیش از آن خود بگشاید و پس اگر خود را دوست  
داری با حق بخشنی کن زیرا که اگر بخشنی کردی ترا  
و دوست داشته و با تو بخشنی گشته دوست ترا  
باشی و اگر بخشنی با تو گشته و بدینی بکار و بدینی

حقیقت ۴۴۶

نعم که در دست گشتی و مقصود از کسی که چون یاد تو  
کنی خود را بسوزانی و اگر گشتی و بخشنی با تو بخشنی

حقیقت ۴۴۷

نعم که در دست گشتی و مقصود از کسی که چون یاد تو  
کنی خود را بسوزانی و اگر گشتی و بخشنی با تو بخشنی

اول خود را بسوزانی و اگر گشتی و بخشنی با تو بخشنی  
نعم که در دست گشتی و مقصود از کسی که چون یاد تو  
کنی خود را بسوزانی و اگر گشتی و بخشنی با تو بخشنی

حقیقت ۴۴۸

آهین عبادت که خاک کرد و در آب زنگنه  
و آهین عبادت آب شود و سنگی گشتی که در آب  
موجب باشد که

حقیقت ۴۴۹

اول از این حقیقت که میگوید خداوند عالم  
خود را با آب شربان قرب حضرت یزدان آرد  
از سنگی بهیبت است و مقصد بلند است  
مقام صوفیه  
خدا را از دور و نزدیک و هر چه  
بخت میسر از دست یابی  
نیم در است

حقیقت ۴۵۰

نعم که در دست گشتی و مقصود از کسی که چون یاد تو  
کنی خود را بسوزانی و اگر گشتی و بخشنی با تو بخشنی

حقیقت ۴۵۱

نعم که در دست گشتی و مقصود از کسی که چون یاد تو  
کنی خود را بسوزانی و اگر گشتی و بخشنی با تو بخشنی







شایرب

وَقَدْ لَقِيَ بَطْنَهُ دَعَا بَطْنَهُ بِحَرْبٍ أَيْدِيَهُمْ خَامِرَةٌ  
 وَمَا اخْتَارَ  
 بکذا اطلاق را بر سر قهر که دانه شایرب در حرب  
 اشخاص و احوال یک شخص و اوقات متفاوت  
 میشود و آنکه آداب تطبیق است امر بسیار  
 کردن برای لطافت است نه عبادت الله تعالی  
 بر آنها جنبه تجرد و قوت و هجرت از علق  
 کثرت و توجیه بحکم دل و سیر از من وجود  
 بوده به قایق قالب نبرد اخته و قوتی را متوجه  
 طواف دل داشته خود را کالبتین بین بدی  
 التناهی گرفته سر نیز آشفته و شایرب میکرده  
 چنانچه از محرم و از مرده جزئی نمیدانند و اثر  
 و صورت اظهار اثر است که در توجیه الهیه است  
 و آنکه را نهاجت آداب و انی و توجیه قیام  
 کرات بوده بطافت و بکل رو اخته سر از  
 و مو را اصلاح نموده یا تطبیق آن نموده و بکل  
 شانی و تداوی نه استند فرموده آن الله تعالی  
 آن نوحه بر حقیقه که بجهت آن نوحه در  
 هر کسی را طوری خاص و زبانی موافق و مختص  
 صادق تفسیر و تفسیر انعام به با خدا شایرب  
 عبادت بن سنان گفته و در هیچ طریقات امام  
 رسم قومی یا زنی لباسی یا رفتاری سمانه غیر  
 به عبادت و اساس سمانه غیر شریع قوانین  
 نشانت نه عبادت یا بهشتی است و نه کلاه  
 لباس و زخیمان آنکس که میزد است برای  
 لطافت و اصلاح ظاهر و الوده نشدن و بکل بود  
 نه عبادت چنانچه از سبب من اخذ شعر اظہیر

وَلَا يَسْتَعِزُّهُ دَعَا بَطْنَهُ دَعَا بَطْنَهُ بِحَرْبٍ أَيْدِيَهُمْ خَامِرَةٌ  
 وَمَا اخْتَارَ  
 این معنی استغفار میشود که در آنجا و عدم این  
 متجکری بوده و مقصود تطبیق بوده و تطبیق  
 و به طرف خواندن و شانه کردن هم میل  
 است و بجز هم و آنکس که یکدست شده از در سکی  
 بخالی و توجیه با صلح باطن و برای حمایت بود  
 که آنکس که بازی بر شش داشت بنده و ریش بود خوش  
 داشت و تخته آندیش که فسر بود این کار بود  
 تا کیز زدن امانت نیاروند که بر خمت این صاف  
 بنیم معروفست  
 و بزرگی فسر بود مردم محض بود و بزرگتر از کاف  
 ریاست عوام و قصاصات نمایند و راه فراد  
 بحکم تا سحری سر و شغلی کوش و کم گفت که  
 سبیل را بگذارد و ریش را خلاص نماید همین امر خود  
 خاص نمودم  
 و مشوب بخر است که حضرت علی با صحاب کمل  
 فرمودند فخر و الجاک و در فخر و سبیل که فایده  
 للمذاق و مشوبه کافی است که راوی  
 عرض کرد این و بکل شیب و لبتی به ما این و بکل  
 فَا لِهَذَا شَكُوْنُ الْمَرْفِقَةِ فَالْقَالَ فِي الْمَرْفِقَةِ  
 که تو فرموده آمد و شش صیام و و با و از بکل  
 و اخذ و بقیه عوم است و استخوان آن اولی  
 نیست از استخوان و بهین اختلاف نظر  
 طایفه حکمت باعث آن شد که کم کم رسم شده  
 ایل ظاهر و شریعت شایرب را زدند و ایل طریقت  
 که اشتند و آنچه دیده شد در این زمان از اثر  
 ظاهرین علما ایل شیخ از اصولی و اخباری و

شایرب

نه اهل ایل سنت از حقی و شافعی و حنبلی  
 و تاکی در ایران و در و م و مجاز و عساقی و اورا  
 الفرو و بوند و سبند و کثیر و افغان است که شایرب  
 میزد و حنبلی آه و دی لب و بعضی زیاد و تر و حنبلی  
 تاروی گوشت تمام یا با گوشت لب یا دودشت  
 یا قیبه سولی و بعضی با کل می خند یا سیر شدند  
 زیر سوبه یا با قار یا با تمام را با و سبب آد و شایرب  
 و قیقه شافعی که حنبلی بقیه تراست و ایل  
 سنت کیز و ترک آنرا بهشت زنده و ایل  
 شایرب مستحب کنند و ترک آنرا ترک اولی  
 و اقلب سر را هم تیر میزند و سنت و سخت  
 دانند و ایل طریقت و مدعیان باطن بدینی  
 و شایرب از فرق نیست اهل و دود و بکل  
 و داری و تحکیم و آویسی و کیلی و سیر جانی  
 و صفوی و بختاشی و چشمتی و آد و شایرب  
 و دمی و فرق نور بخشی و طیفوری و کلبه  
 و سعته و شش اولی و در قاعده و فرق  
 برآمده و مشوب خوتیه و قیقه و مشوبه  
 کثیر و بختشند و در و بکل فایده آید و دیده شد  
 و شایرب شده شایرب دارند و میزند  
 کم در این امر بدست خوتیه و قیقه و بکل و عوم  
 طریقت است و از آنجا بقیه نموده  
 و بهم قهر و طعن زده اند و بکل بعضی طریقه  
 زدن را به حبت پیدا شده اند و آنچه که گرفته اند  
 چنانچه بعضی از دوستان که در مرقه عبادت  
 حکایت کرد که در مجلسی که با علما و شام مجامع  
 نمودم شایرب بگری و قاعده حنبلی بیت المقدس  
 میزدند و در و دوده سولی که حنبلی شایرب میزدند  
 گفت بجهت آنکه رسول خدا زده و ابو جرد  
 عمر و عثمان و علی زده و حسن و حسین زده و  
 فغان زده اند گفتند با دوستان سنت رسول  
 است گفت این بر حنبلی است که شایرب میزدند  
 مذنب در و حنبلی آورده اند اما آنها گفته اند  
 سنت رسول است و کتاب صحیح سنائی را  
 آورده و عادت از اخضر داشت گفت  
 آنها را اشالی شما بیدارند و ایل عادت نموده  
 و اگر کم بوده زمانی صادر شده که حضرت رسول  
 در میان بیت پرستان کفر را بود پس از آمدن  
 بعد از راحت کرده حنبلی خود علی در باره حنبلی  
 فرموده اِنَّمَا فَاطِمَةُ سَوَّلَ اللَّهُ وَالدِّينُ حُلٌّ  
 و بر مکتب آنها بعضی عوام ایل ظاهر است  
 تمام در آن نموده از فراغ اراض نموده و بکل  
 آن کرده اند و قهر می کرد و است از ایل  
 کرده اند که زده از کلبه قیقه و شایرب  
 زده اند و قیقه شایرب که با شایرب سنت است  
 بکل قول بوجوب کم گفته اند و ترک و زده و بکل  
 شایرب و از آداب شایرب شمر از دانه و کلابی  
 آداب تیغ الثوب را بجهت نیست و بکل  
 عرض عدم تحبش و عمل بر حمت با هم از بکل  
 و استجاب اذیت در اویش نمایند و عرض  
 لب لب را بریده اذیت نوسن و ضرب بکل  
 حمت او را ثواب پندارند با آنکه بکل بکل  
 کفر و تحبش و اذیت او عوام است  
 و بر فرض ثبوت آنکه استجاب آن و عدم عمل







معتق ندارد و شبیه مجهول است علاوه بر آنکه  
 هر سانه که قبل از آن مرده اند  
 و بگذرانند گویند که حق دست دراز کرد و بختی سبیل  
 معویه را بگفت از کوفه که اندام معویه این بگم از کوفه  
 از معصومات غنایه و ادیت شدن که در و در و در  
 بر روی دهنه خوابیده و در معصومات غنایه  
 بنور شبیه شدن خود معصومات که بختی سبیل  
 استحقاقا تو صیرف غنایه است مثل عسکران  
 که هم حیات بود در قبول با درون با در و این معصومات  
 غنایه است و معصومات غنایه علی الخبیبین من سبیل  
 باطل غنایه سبیل معصومات غنایه و سبیل  
 که در بختی سبیل و در دست آن است بختی سبیل  
 الْمُتَقَرَّبُونَ سبیل سبیل سبیل سبیل و انفسنا  
 عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ و عاقل از این تر بات عوام  
 بیزار دارد پانصدی بوی بر کنار است

حقیقت ۲۵۳

بمقتول در جمعه و ترک کار و دنیا تا بعد از آخر آن  
 تقیه ایمان از دین و خطبه و فاتحه تمام صاحبیت  
 وظیفه بر سبیل و آلهام اطاعت و طریقت  
 در هر عام و در سالان زکوة طریقت و حقوق ایام  
 و فقر و بر جمع اندام از لوازم متکبر و دایره  
 و تمام را شامل است که از خوراک شخصی خود  
 اصول جان برای طریقت ایام است از اصول  
 برای معصومات اسلام و تمام و در حال و بختی سبیل  
 میان معصومات و معصومات است این سه امر  
 و آنکه آن را فرجام است

حقیقت ۲۵۴

انسان از راههای متعدد و محتاج است و محتاجین  
 با و خنک زده دارند معصومات و خنک زده  
 حق در حاجت بخود است پس چاره خنک زده  
 اول کسب زراعت یا تجارت یا هنر و صنعت  
 مشغول  
 و دوم زدی و خنک زده با خنک زده و مال مردم  
 خوردن و شهادت و در شوه و حقوق خدا را خوردن  
 و مال مردم و وقت صرف نمودن  
 سوم که آنی بخت یا بخت یا بخت یا بخت یا بخت  
 و سبیل هر کس کسب ندارد و آنکه است از دست  
 الْكَاتِبُ حَبِيبُ اللَّهِ كَتَبَهُ وَ تَبَعَهُ مُحَمَّدٌ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ  
 خَرَّادٌ وَ تَبَعَهُ مُحَمَّدٌ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ كَتَبَهُ وَ تَبَعَهُ مُحَمَّدٌ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ  
 لَأَعْقِلَ كَلَامُهُ وَ تَبَعَهُ مُحَمَّدٌ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ كَتَبَهُ وَ تَبَعَهُ مُحَمَّدٌ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ  
 و دنیا و مال اگر چه نه موم است آنرا گویند از خود  
 خاک و دل بندی من اگر نه من بر آن ترا عبودیت  
 شیطان گویند مرا لعن نمائ که آشکار میگویم و ششم  
 خود را لعن نمائ که قریب مرا خوری

حقیقت ۲۵۵

ایل معرفت را خوف از عدم ایمان معصومات  
 راه تا خنک زده خوف از ضایع شدن ایمان درون  
 شیطان است از عدم ایمان دادن وقت تمام  
 و راضیات برای کشاندن ایمان است  
 که کائنات را از خوف و شرم صورت عکس ثابت مانده  
 و آنرا بسیار بدکش که نیک رفته و نیک رفته  
 که بگشته عیش و نشاط را که بگشته عیش و نشاط  
 پس از سیاهی و سفید گردند

حقیقت ۲۵۶

عمل برای دنیا و دوری و لغو بی و توبه  
 عمل برای احسنه تلمع است و عمل برای  
 شدن خود خواستن است و عمل برای دوستی  
 دوست و خوبی برای دوستی و دوستی  
 است طایب لایق طایب طایب طایب طایب  
 و طایب لایق طایب طایب طایب طایب  
 آنرا پرستش خورده و موهبه خداست است  
 ای حبیب من و در باکی  
 سودای نبشت و در باکی  
 حق و حبیب ای فیه و در باکی  
 در معصومات و فیه و در باکی  
 بختی سبیل نبشت و در باکی  
 با حق و خوری عیش و شرم

حقیقت ۲۵۷

در عبادات اختلاص نفس نشاید که خد است  
 و او اعنی الشکاک است و تقی للیقین باطل است  
 زیرا که عبادت و عبادت برای اجرت حرام  
 و اجرت آن حرام است پس سبقت شدن و مرضی  
 کشتن خرقه و راضیات و بختی سبیل طایب  
 قسید شده

حقیقت ۲۵۸

دخول به اطن و بختی سبیل طایب نشاید  
 در عالم حق و عبادات با عاقل و توان رفتن  
 شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش  
 تا که در دین و در دین و در دین و در دین  
 بیت خدا و خانه دل و حضور صاحب ل و بختی  
 رفت و با طهارت از اجاث و احداث بود

موانع از دین عالم حیات است  
 غارت کردن از دوی هم حیات  
 تخمین یکی از احداث و احداث  
 دوم از نصیحت و شرم و سوس  
 سوم از ایمان و ایمان  
 که با دوی او می رسد  
 چهارم سبیل نبشت و در باکی  
 از بختی سبیل نبشت و در باکی

حقیقت ۲۵۹

معتق و بختی سبیل نبشت و در باکی  
 و بختی سبیل نبشت و در باکی  
 صلو و زکوة و سبیل و سبیل و سبیل  
 زکوة است که در عبادات و راضیات و راضیات  
 و در عبادات و راضیات و راضیات و راضیات  
 و بختی سبیل نبشت و در باکی  
 و بختی سبیل نبشت و در باکی  
 و بختی سبیل نبشت و در باکی  
 و بختی سبیل نبشت و در باکی

حقیقت ۲۶۰

سبقت طریقت و راضیات معرفت اضطراری  
 بعد از ادای اضطراریت و شرم و شرم  
 اختیار است و در عبادات و راضیات و راضیات  
 از این معرفت است  
 و در عبادات و راضیات و راضیات و راضیات  
 مینه قی و راضیات و راضیات و راضیات  
 دوست را دوست دارد



نشد که در این نیست تا اخطار ببال و زبان فراید بعد  
اقرار شده بجهت و داشتنی است و تا قوت  
خاطر عالی از این نیست و جبریت و جبری نشد  
تا بر هیچ نیست و نیز است که ایماناً الاعمال و  
بالتألیف لیکل الما فاعلمی و اخطار را نمی بر خور  
اورا اگر جسد و احکام دینی بگری افروزی و  
کردی

حقیقت ۴۶۸

دوست اگر دشمنی اظهار نماید دوستی در آن  
بگویند که ظاهر نشود و دشمن بر حسب خاکی  
از او ظاهر او شن نماید و دوستی دشمنی در  
پیش کوفت و ولایت بسیار تر می و حسن  
عمل است یک تعظیم دوست برتر از کبریا جاب  
کشی غرات

حقیقت ۴۶۹

فوقیت یک تمام را یک نماید اسنادها و انکا  
انوار میباید علی لا باکل الاطلاق و حد  
علی لا باکل الا الحرام حقیقتی حسیه لا یضی  
منها نیستند و بعضی علی نیستند لا ینفع منها  
حقیقتی اخلاقی فاعلم انک فی تفصیل این حسب  
مکول است بر دین کتاب (بشاره المؤمنین)  
حضرت و الله اعلم

حقیقت ۴۷۰

اعمال محاسبه بشا که فطرت است فطرت  
حسیره شونده است و در کمال که به یک  
آن کینه و عمل در کات و سکات خیر قاره است  
تیار شاکر است و به دعایت عمل است قل

حقیقت ۴۶۷  
و ما از قرب کسی از غایت دل ترا بکشته نزل  
کرنید تا غایت العکس المکفرین خود را کاره  
ای عاز تو اجابت کنم  
حقیقت ۴۶۸

اجابت در سوال است پس بر در عالم  
است پس محبت عبادت و سوال رب

حقیقت ۴۶۹

دوست دارد و دوست اورا بشنود و  
مضطر است امن بجهت المضطر است  
و ای و محبت

حقیقت ۴۷۰

عمل خوشتر است که اقرب بجا است پس اگر  
ثم انه کرم الظاهر من عمل ارکان از عبادت نظریه  
دوست عالم و شخص و وزارت و تبعه شریک  
قرآن و صوت مطهر امام و بکده از عمل بایر اخلاقی  
جامع کل صوره صوری است

حقیقت ۴۷۱

آنچه در هر شریعت بوده و شریعت قائم به  
که تقیید نمود و حضرت رسول بمان فرمود  
که به ارادت تو حید است و جبهه و معاد  
قرب و جود که اقرار بظهور است و اخطار  
که تو در قرب و اخطار تا غرات

حقیقت ۴۷۲

و ما بخواند نه تو است اگر خدا را میخوانی  
و عبادت و اگر بقیعت نیستی چه میگوئی و نخواهی  
حقیقت ۴۷۳

حقیقت ۴۷۴

و ما از قرب کسی از غایت دل ترا بکشته نزل  
کرنید تا غایت العکس المکفرین خود را کاره  
ای عاز تو اجابت کنم  
حقیقت ۴۷۵  
و ما از قرب کسی از غایت دل ترا بکشته نزل  
کرنید تا غایت العکس المکفرین خود را کاره  
ای عاز تو اجابت کنم  
حقیقت ۴۷۶  
و ما از قرب کسی از غایت دل ترا بکشته نزل  
کرنید تا غایت العکس المکفرین خود را کاره  
ای عاز تو اجابت کنم

حقیقت ۴۷۷

و ما از قرب کسی از غایت دل ترا بکشته نزل  
کرنید تا غایت العکس المکفرین خود را کاره  
ای عاز تو اجابت کنم  
حقیقت ۴۷۸  
و ما از قرب کسی از غایت دل ترا بکشته نزل  
کرنید تا غایت العکس المکفرین خود را کاره  
ای عاز تو اجابت کنم

حقیقت ۴۷۹

و ما از قرب کسی از غایت دل ترا بکشته نزل  
کرنید تا غایت العکس المکفرین خود را کاره  
ای عاز تو اجابت کنم  
حقیقت ۴۸۰  
و ما از قرب کسی از غایت دل ترا بکشته نزل  
کرنید تا غایت العکس المکفرین خود را کاره  
ای عاز تو اجابت کنم

کُلُّ نَفْسٍ عَلَى نَفْسٍ كَالْبَعْدِ  
یکی باشد بصورت تمثیل که بعد و اگر می باشد  
بهی آید چون خود فرج در خواب و صورت خواب  
در تعبیر

حقیقت ۴۸۱

و ما از قرب کسی از غایت دل ترا بکشته نزل  
کرنید تا غایت العکس المکفرین خود را کاره  
ای عاز تو اجابت کنم  
حقیقت ۴۸۲  
و ما از قرب کسی از غایت دل ترا بکشته نزل  
کرنید تا غایت العکس المکفرین خود را کاره  
ای عاز تو اجابت کنم

حقیقت ۴۸۳

و ما از قرب کسی از غایت دل ترا بکشته نزل  
کرنید تا غایت العکس المکفرین خود را کاره  
ای عاز تو اجابت کنم  
حقیقت ۴۸۴  
و ما از قرب کسی از غایت دل ترا بکشته نزل  
کرنید تا غایت العکس المکفرین خود را کاره  
ای عاز تو اجابت کنم

حقیقت ۴۸۵

و ما از قرب کسی از غایت دل ترا بکشته نزل  
کرنید تا غایت العکس المکفرین خود را کاره  
ای عاز تو اجابت کنم  
حقیقت ۴۸۶  
و ما از قرب کسی از غایت دل ترا بکشته نزل  
کرنید تا غایت العکس المکفرین خود را کاره  
ای عاز تو اجابت کنم

حقیقت ۴۸۷

و ما از قرب کسی از غایت دل ترا بکشته نزل  
کرنید تا غایت العکس المکفرین خود را کاره  
ای عاز تو اجابت کنم  
حقیقت ۴۸۸  
و ما از قرب کسی از غایت دل ترا بکشته نزل  
کرنید تا غایت العکس المکفرین خود را کاره  
ای عاز تو اجابت کنم



بهر اهل و عیال و غیره نفس را آلوده نشود و در پیشگاه  
آیات ایشان است و بر فرق عادت آزار آید و گوش  
گیری و غفلت یا آلوده تفرق و علم و حکمت  
و فضل طاعت برای اظهار پاکی یا خود را برای آشن  
یا بجز مجبور و دادن باشد

حقیقت ۳۷۷

هر بنده که خود را مجبور و تسلیم او آن باشد پس  
هر کس در دنیا دست خود را اصلاح نماید و مجبور  
متوجه اید تمام است که در دنیا بدین شکی نیست  
خود بخندار و سب از خود بطلب

آب در گوزه و مانند بایک گوزه

بار در خانه و اگر در دنیا سبیدم

آبی که تو لب خدا می بخند

از خود بطلب که تو لب خدا

اول بخند چون بخندای بخند

است از تمامی بخندای خند

حقیقت ۳۷۸

عبادت هر مرد و جد و بانیه چنانست که کسی  
بخیال عشق بازی امر وی و جبهه می نماید و آن  
از او بجز باشد آنگاه از او نشود پس میل او را  
آنگاه آن بجز از آن که جبهه از او نشود پس در حق حسن  
گزارفت آن بجز از آن که خود نتواند دور کرد و بگوید  
و خیر را بطلب است که عابد با خیر مجبور و خیر باشد

حقیقت ۳۷۹

مباحثه اگر طالب حال است در آینه و صورت خود  
کرده و مقصود یا بهیچ نیکی آینه آلوده و خود را  
گرفت زانکه از خود و خود سبید بانیه نموده است

انسان انده

حقیقت ۳۸۰

اشیا را آنکه که کرد آینه رتبه بر جان خود را در  
نکر و آقا و بر عکس آینه آقا و آخین ظنک  
و کو بجز بطلخ الله میرا جبهه فتنان و  
نصیبک منته قبل و کو بجز قال الا نظرا  
الی محجرا الا تنوید توبه و حرج را طرب  
زود و نوید پس و عقیده را انیک و بجای نیک  
کرد ان نقص در خود ان انانیت و این دید

اگر که در نیت که گشتی

کجا در دنیا خود را گشتی

حقیقت ۳۸۱

غیب پرستش نشود که بنده در پرستش از بدن  
بجبهه است و پرستش از تن که در جهت است  
نشود که در جهت پس نشود که توبه بنظر و نظر  
ببین بر و بوی غیر است لهذا پرستش تن را گمان  
ندارد که شریک و بیکس خالی از شرک نباشد و  
در نظر تمام است عبادت مجبور و ناس  
راه از آن بر باشد و نظر تمام خزان انسان نباشد  
که نظر تمام صفات حق است مگر در حق مطلق نظر را  
مطلقا است و نظریت نبایک با و خواهد نهاد  
و قبل با و معبد با و جت با و بعد از اتصال  
نظر است و با و دست و بر و زشت که در حق  
و امر معدنی است امر او را در او را جلوه داده پس  
مطابقت جز او را نشاید و توبه بجهت توبه اید  
او را و انانیت فرموده و انانیت و انانیت  
تشر و تشر حق است خلق الله آدم علی نبوت

و بجهت انکسار الجائع و بجهت الاله الکبری  
آنچه خوب یا دست منسوب بجهت است الاله  
حق است بنفوت آن الله ان رفع بیان شد  
و بجهت الاله منزه و عاده و عاده است بیا و بجهت  
آن عاده خدا است غیر آن سجده خدا است سجده  
رفع معون و سجده بجا است خدا است که در دست  
ساخت ابر بهیم است درم است و الخجل  
من الناس من عجز الهم بغير مع ذوی القول  
اشاره است که کعبه انانیت در این خانه و در حق  
که در حق انانیت محترم است اگر فرموده و توبه  
کن توبه بخند از آنست و خانه بکعبه که توبه و توبه  
خجل و خجل نظر الاله الحرام بان خانه خدا شد  
باز از آن شکت و حرج را سود را برستید حرج  
است آن نور رب و میشتاق خدا است و  
چون مجبور و عبادت آنها حرام است که ستم  
نموداند

حقیقت ۳۸۲

هر کس بر یک عبادت حق میکند و بجهت  
اوست عبادت و بجهت حق من فی الشیون  
الذین طوعوا و کرهوا عت و عصیت به و گوی  
دینت و شاکه است کی بت برسد و بیک  
حق برای و بیا و بیکری نماز میکند و الصلوة  
میشود کی سجده سازد و فرمود میشود و بیکری  
بنوکم و بیکری میشود

حقیقت ۳۸۳

خودیت را اگر بافت و خودیت خدا کی گرفت  
دست او دست خدا شود و ان الذین یبایعونک

ایمانا یبایعون الله و از دست غیر خدا  
رسول میگرفت و میبوسید و میبوسید و میبوسید  
که المؤمنین یبایعون الله و از دست غیر خدا  
میشود و میبوسند با ایمان الذین آمنوا و جواب  
بیک میگردد آیه سوره توبه میخواند و کذلک  
الله و بجهت میگردد و خانه سازد خانه خدا میشود  
خود او را ساخته و بیک در شش را انانیت  
در رسول خدا است بر سبب این میبوسید است  
خدا است زیرا که دست من دیده

نمی بیند و من دیده

منصوره و من دیده

و کس گرفت که توبه دارد و من شست بخت  
اگر آغوز با الله من الشیطان کوبه آغوز  
بالشیطان با الله باشد شیطان خود را با الله  
او جا کرده زبان و قرآن میخواند کلام خدا میخواند  
الشیطان با کتاب و ما هو من انکسار صحت را  
بست بیکر و در دست خدا می شود کلام صحت  
قرآن میبوسد بکتاب با الله میبوسد بکتاب با الله  
من عباد الله و ما هو من عباد الله انانیت را

حقیقت ۳۸۴

معبودات ظهورات باطن انسانیت بر حق  
خود را برستیده و خانه حق فرموده انانیت آن  
اغفل و لکن الحق بر حق مجبور باشد و حق  
محب انی انانیت خود را خود را خواهد و سبب  
نمایند بنده نوسن انی انانیت الام نوسن انانیت

حقیقت ۳۸۵

مجبور و محبت پس در جبهه با است انانیت



فَسَمِّ وَجْهَهُ اللهُ

توجه جان من به خدا

بهر نعمت و طوبی است

و هر شئی عالی از وجهه آله نباشد آنکه خدا  
بن است بر خود و قد نماید بخند انوده منا  
و آیت نشنا آلا و آیت الله فیه (در هر دو نظر  
کردم پس بی تو می بینم) پس هر چه را بجهت  
خدا را سجده نمود

یا ربّ حاضر و قاهر و غییب از

با خود آتش چه سوزی که گم کردی

چشم بنگار آواز از دیوانه است از دراز جدا  
دانی را این که مورد است که تم را کرد و حق  
و نکت الاله فیک و الاله یقین صدم است  
پس اگر سنا شده الاله را مقرر نمایم  
دانی کفایت میکند

و سنا هر چه را بجهت آیه خدی و آیه صفات  
قی کرد و هر چه آیه صفاتی را بجهت صفت زود  
راست پس نظر بی جود رب غایب کند درین  
طاعت طاعت خدا باشد نه طاعت خلق

النظر الی وجهه خلق عباد

نظر کردن به وجهش نعم است

بی از وجهه را ان طاعت

حقیقت ۴۱۶

پرستش و سجده و خردا گف و شکر است  
خبرند و نمی بیند و آینه در نظر آورد و هر چه  
بگوید بجا آورد و اگر چه اسود یا علی باشد کذب  
نمی آید عجب و جلاله و دیدن اسم و شکر است

بر عبادة المتقی یا جماع الانسا علیہ پرست  
بر کسی که سجد کرد که نمی شنید و خدا هست  
که کافر شد که بد که می است و خدا نیست  
و دیدن نه بین دیدن بهر است او پس نه بین  
که را جان گفت که عسر توانست پس دیدن  
بصیرت قوی است شکل و مقدار هم در انعام است  
پس نفی و اثبات منافات ندارد

حقیقت ۴۸۷

سجده و پرستش نشود که با هر شیخ و خدایانی که  
لذا عقیده و بالاداده یا هر دو حق صریح بدون  
آن شرک است و نمی شنید بود شرک را که لایق  
تأذن الله به و بدون اذن الله و من دون الله  
که بگوید علیک السلام باشد

حقیقت ۴۸۸

وجود از روی نیست حق با حق است و حق بل  
باشد پس انا الحق گفتی از آنکه ظهور حقیت را  
دید و حقیت شایسته را از ظهور دارد و پس بر شئی را  
شاید و اگر حقیت است حق است

بعد از آنست عالم محصور

تو خدای هست که در خود از محصور

در این بیخ و تلبیس دائم

بین معنی همه بسته قائم

نموده کمال ظهور است از عبادت در وقت است  
که مرد باشد که بگوید انا الحق اگر انا الحق را  
گفت انا الحق را در دست گفت  
مرد تو حاضر است و جودیم  
شکناست از او و در جودیم

نمود و عقیده و رسوله حق است انا عبد  
من عیب محمّد

حقیقت ۴۸۹

اثبات حق بکار نیاید و اثبات مبت پس اثبات  
خود را اگر توانی انا حق است  
توصیه حق بکار است او واحد است غرض  
نیاید تو حید خود کن تا بجهت اوستی قد انزوت  
تریز خود کن از خودی تا برده و اوستی

حقیقت ۴۹۰

اگر هو الحق را است آیه انا الحق و انا الحق  
باشد انا ای کل از ادست انا و هو و انا  
یک است

که در وحدت نباشد هیچ چیز

غایب حدت حق را و حق نیست

نه انحراف من و نه ادوی نیست

از قدما و وجود و استیم نام توانی و انا حق  
س لا اله الا الله لا اله الا انت لا اله الا هو  
انا الله لا اله الا انت است یا من لم یس هو الا هو بین  
یا هر است اگر اعوذ بالله من الشیطان الرجیم  
درست او نمودی اعوذ بک منک و بخلک  
من یحییک و انا حق

حقیقت ۴۹۱

پر شئی اگر خود را در این بیخ مخلوق دیدی اگر  
استین دیدی دست حق را در او پای  
درست بیکی صوت رب شد ملک مثل غیر مثل  
و باقت چون درخت خیز است خداست  
حقیقت ۴۹۲

بدین خدا و صورتی فرشتان است او حق  
است و در حق با حق می شناسد مقدم است  
و شناسند حق است

حقیقت ۴۹۳

کسی که در دست است تا صاحب و نایب  
و نایب خود را در دست خود می شناسد  
صاحب است و نایب است

حقیقت ۴۹۴

عابدیت صر نماید حق را در عقده خود و اگر نوحه  
است محقق نماید پس صر در عقده خود و غمت  
بت بعد و نباشد حق است معبود

حقیقت ۴۹۵

نمی رسد در صورت اقتضات محبوب است  
بجهت محبوب به نور حق حق است  
و نایب است اخصاب المرفوعین و الذ  
اختیار المرفوعین را از حق و معروف و غیر  
مرفی و بعد از شکر بکایت و آرایش ذات بکایت  
و تکرار عبادت و کمال در زمان و خارج عبادت

حقیقت ۴۹۶

اگر خدای انا الحق که یکش است خدای  
باشد و خواه که کب و خواه می رسد و تصور  
و ما یصلون من دون الله حبیب حقیم  
و انت للثانیین خلد فی دایم الحین  
کلی خدا که بگوید هر چه با سس که بگوید حق است خود  
در با حق غیبی خواه برسان نیست و خواه در  
علی انا ذات الله و انا جلیه ناعین بگوید حق



























حقیقت

قد ايسر كذا كذا... حقیقت

حقیقت

معاذی الله... حقیقت

حقیقت

اقل زمان من... حقیقت

حقیقت

قتل به ارجع... حقیقت

حقیقت

در فضل قتل... حقیقت

حقیقت

در مع حد است... حقیقت

حقیقت

نطق حد است... حقیقت

حقیقت

حقیقت

حقیقت

حقیقت

حقیقت

حقیقت

حقیقت

حقیقت

مره کلم اسلام...

حقیقت

حقیقت

حقیقت

حقیقت

حقیقت

حقیقت

حقیقت

حقیقت

حقیقت

حقیقت

حقیقت

حقیقت







10

## حقیقت

حقیقت ۵۷۸

[illegible]

حقیقت ۵۷۹

[illegible][illegible]

و نیز ذکر آفات و راجع بالنیات و اشتکارات و تعال  
اذکر و نه ساق یا چسبندگی  
و نیز ذکر آفات و راجع بالنیات و اشتکارات و تعال  
فَلْيَسِّرْ لِلْكَافِرِينَ الْيُسْرَىٰ وَأَعْلَىٰ يَوْمَئِذٍ الْكَافِرُ  
لَنْ يُؤْمِنَ أَذْهَبَ مُصَوِّدًا

حقیقت ۵۸۱

شوق مونس او در دل است و متراود دل است  
 نیز در کار او در دل است اذا متهم طاعت من  
 البخل انما في ايامهم مضيق و كزبان به بصرو  
 نه بصرت و صفی نور بصرو همسایه بخت و دمای  
 آن دست الا بذكر الله يطمئن القلب و فرود  
 نه الحسن و ذكره بر زبان است و بیان دل  
 نیز در دل است و اذكره بذكر اذا است عی  
 القادری مقلد الطاعة و المعية الذی له الصلاة  
 و كزبان انهم شود و در دل غمت بذكر جان است

٢٠٧

حقیقت

و بعد از این که است ذکر نم یابین مخلوق و  
مخلوق را که است ذات قدس و عرش از کربلا  
و اصول است من یصل الله و من یصل عن  
ذکر الرحمن یصل له شیطانا است و قرین  
شیطان در جاست زبان

حققت ۵۸۲

بلن جان ظاہر است و ظاہری بلن تن مجاہد  
و جان شرف از تن است پس فکر بلن که از کوفت  
مفسر آن شد و اشرف از ذکر و ظاہر است

حقیقت

وَكُرْسَانِ وَصَلَتْهُ مَوَدَّةُ نَحَابَتِهِ اَزْوَاجًا وَوَدَّاعَةً  
قَالَ الصَّادِقُ مَا مِنْ شَيْءٍ اِلَّا وَهُوَ اَحَدُ الْاَشْيَاءِ الَّتِي  
يَاكُلُهَا اَبِي كَبِيرُ الَّذِي لَقَدْ كُنْتُ اَتَمْنِي مَعَهُ وَ  
بَعْدَ ذِكْرِ اللَّهِ وَآكُلُ مَعَهُ الْعَقَامَ وَآيَةُ لِقَائِهِ كَمَا  
لَوْ كَانَ مَجْلِسُ الْعَوْمِ مَا يَسْغُلُهُ ذَلِكَ عَنْ  
ذِكْرِ اللَّهِ وَكُنْتُ اَرَى لِبَابَهُ لَاصِمًا مَحْكَمًا  
يَقُولُ لَا اِلَهَ اِلَّا اللَّهُ

بین و ادم ذکر بحسنه از دل نیاید و ذکر بعبان بدست  
بیک امکان ندارد البتّه هم عقلی صلواتی هم در این  
مخاطبوت نیاید غرض از اینست جان مندی خدا

حقیقت

شوق خدا از ذکر و عمل بیست و اتمام ضابطه

داستان نه مردان ناند و در دست  
است ادا کان المای علی عیبه الایمان  
فی حلقه فنا و لا و در کوی کا حقیقت انوار  
در در کوی عقیق و عقیق و اما علی المای علی  
قلیه قراب القای علی المای علی  
حقیقت ۵۵۵

اسم اعظم فراغت قوت ثانی الصیانی کل  
ایم من اسماء الله اعظم تفرغ قلبك عن کل  
ما سواه وادع باي اسم میشت  
حقیقت ۵۸۶

بر عمل و عبادت هر روز افزوده دارد و اگر دست تمام  
شب در خور و رضا باشد که از آن اندازه نگیرد  
و آن است نماید که طریقتی است که نهایت ندارد و  
تا خود را کم نمکند و روزانه در خور و نهایت نیست  
که هر ورق است بگو آنچه است مقدم است بر خلقت  
و این است و یاد است و دل به یاد  
فی القبر کذبین ادعی محبتی هم شبانی پرست  
صفت است

حققت ۵۸۷

در استسراق ذکر که بر تمام اعضا باید تسبیح  
شود و لسان محمد و در است غور از یاد و تماش  
قیات که اگر مستغرق شود تمام توئی اعضا  
خود را بداند باز نه قبط است این لا انظر الی  
صوره که و اما الیک لا یأتمنا انظر الی خلوقیک  
حقیقت

ما وقت او بدشت سان اوست و مویش  
و بولان و قبله اگر قبست سان اوست اگر اکر







حق نفس کشیدن آنان جلالت باشد

حقیقه ۱۰۰

نام مرتب صیغه کبر مطابق است مراتب کبر  
است که اول بویست ذات و بعد صفت  
و بویست که بجمع اسما و صفات و بویست  
غیاث است و غفار و الوهیت ظهور است و  
صفت جمال و جمال اول جذبت همه کالات  
و ثانی دفع است قیاس را از خود بگذارد عالم  
انسان پسین است و بگذارد مراتب تارسته  
بناست بگذارد انسان برای مراتب که در مقام  
صدر و در ذریع حق آگاه بود و نظر عبد کبر  
و جوی معاد است مکتب مقام اسما و صفات  
بطرف ظاهر غیب ذات غفار غیاث است تسمیه  
دوری انجام گسترده و نقطه آخر اول برسد  
هو لا اله الا هو

حقیقه ۱۰۱

موس که در کتب تاریست در سن مشق خوانده  
و لوح دل از جمع خوشش سوزی شده دل بر  
داد و دل از خیر خدا گستره اگر خط خوانده شود  
و کلمات کتب خدای خوانده و بعد از دردی آرام  
و لذت برسد و غیره میانه خنده و تندرستی  
و ذکر و اجلا و فکر نماید و در دنی در میان جنبه  
زوی و صمودی نقطه اول غرض از حق و ظهور  
رسیده و از مقام شود هو لا اله الا اله  
و انظاهیر الباطن

حقیقه ۱۰۲

صدر مقام ذال قلب است و قلب مقام عالی

و صدر در مقام اسلام است و اوصی خیال  
از آن تجا و زینت باشد و عطر آلودم خیال و از  
و اصحاب قلب خیال را خودم عقل و از اندک باز آید  
پوشش و نفس را صاحب کمال نمایند

حقیقه ۱۰۳

قلب امر است و اطلاق او بر مرتبه تدریج  
است و در کتب اول مندرج است که در طرف  
ایسر است اگر در محل صفت اندک قابل است  
که در طرف امین و جان امین آن عالم وحدت و  
شمال آن عالم کثرت است و جامع جبهتین را  
ایمن ایسر است و کلینا بطنه بین و جنبه محمدیه  
این است پس آنکه یک طرفی است ناقص است  
و کثرت من و موسوی و اگر کثرت را با عالم وحدت  
و صل خود متوسط است و کامل کثرت را بویست  
و وحدت را بکثرت برگشت دهد تا مقام روحانی  
که روح القدس است و ریاضه و کمال کمال و در  
ذات و استعداد من است اگر احتمال را  
بقا بعد انقار دارد و در جبهه در بافت خدای  
شود و الا با انقار رنسد و یا برگشت نماید پس  
کامل من و وجه جمع نماید و قابل اطلب و همرا  
تقابل اتصال و در این اتصال جاذبه  
نخستین حیات دل بایست و حیات یان  
و حیات ایقان بیان

حقیقه ۱۰۴

ال داد و در دست زوی ظاهر آن که حیات است  
با بخشش قوی و تن است و این وجه تا حد کمال  
و در دنی آن که باطن قلب است و ظهور او صفا

جمع و نقل ظهور اسما و صفات اتمی است لهذا  
عشر گویند طلب انوار غرض افلاک عظم تمام  
صفات و قوی شود از سینه در و با در از پند  
عقلی عرضش است که بر روی باطن است که کج  
اسما و صفات

حقیقه ۱۰۵

گویند که در مرتبه انکسار که نفس عمل کند از خود  
حقیقت سابقه کثرت در جان و ذات و عقل چون  
است عقل مستندم خیال است پروانه اندازد  
باید خدا مشدیر و از انوار تا بقدم بیدار و بختی  
از آن کند

حقیقه ۱۰۶

سیر انسان و عمل است بعالم رحمت و انسان است  
صاحب نرد انگشت صاحب دل و انسان است  
صاحب صدر و دل او مرکب است و صدر عقل  
و انسانیت جامع و وجه که منتهی از ادعوی  
و وحدت و حکومت که این جانست تنزل خود با عالم  
کثرت که ایسر است و در کثرت بصر جوی بختیستم  
در خط و کمر سیر نماید تا نقطه وحدت رسد و کامل  
داخل اند و بجهت باشد که بر دور پیش است  
که خود هم نشینی بین اینها

حقیقه ۱۰۷

دل عرضش است و دل کثرت است و نقل نظر  
است که بر روی کثرت که زینت است و در دست  
عرضش است که جمع است از روی باطن محسوس است  
که انده است و از روی ظاهر نقل است که انده  
انکسار و زینت آن است پس در روی کبریا

انده است که در روی دل می کارفت از روی  
انده بود خود او گستره افلاک نیز انوار افلاک  
اسمه الله و جود او  
در پس پرده می بود

حقیقه ۱۰۸

مراتب دل و جان انسان اسما و صفات اینها  
در کثرتی قیاس است که این صدر و در دنی طرفی  
انسی است که انوار آن غنی است پس عرضش  
از در مقابل صدر است که هر شانه است  
جمعیت ذات است و انده جمع اسما و صفات  
پس کثرت و هر قدر در او از او است

حقیقه ۱۰۹

دل هر قدر را که بشکاف  
آفتابش در میان بسینی  
کثرت و وحدت و در است ایجاد کرده اند که  
کلمات کثرت غایت وحدت و وحدت کثرت  
پس کثرت عین وحدت و وحدت نقطه کثرت است  
نقطه وحدت را در عالم یک ترقی و در دنی  
در روشن گردیده و چراغ و جلا و کشته این  
نظر ما خود را از الی جود کمال

حقیقه ۱۱۰

نقطه وحدت است و ذاتی یافت خط شده نام او  
انگشت خط الف در میان مبد و منتهای کبر  
حق آقا و اتصال مبد و معاد شده نام که در انکسار  
هر سانه نام نمرود شده الف بطنه غنی یافت ال  
شده نام و وسط آقا و پس میان وسط الف و وسط ال  
شده پس الف تمام وصل شده جدائی از میان رفت  
نقطه بند و دینه و حنه اش که







## : 14

چون غیسل آید خیال یار من  
خدا هر شب منی و بشکن  
جای زانویش تن پاک شو  
آدم پاک روان خاک شو  
باشد آرزو آن خاک بگردی بی  
کرد شکافی و بر دمی بی

انتظار فرج لازم ایست

در عالم صغیر ظهور قائم بر دل است و تصور و تدبیر  
عین است و این انتظار بدون قوف نشود و در قوف  
باختصر قوف نموده است نظر بر شش مصلح نظیر  
چراغ است که نظر بر شعاع نماید و قیاس را دید  
مظهر چشمی بهم گیت چشم باز  
کر کند این سوره صیقل

العقل شاعلة ان كد تغافلها شغلك وسهر  
ان شورت پس اگر نفس از او می و دوید  
و بد الهیه و غیر است باشد بخاوت و طو شورت  
ش و ما جعل الله لرجل من قبلي في جوده

النظر الى وجه العالم عيادة ودر نظر باني است  
و اما الله في القلوب موجوده بكنياهم مقهورين  
يست ضرور و يلحق

وَقَدْ رَأَى مَا رَأَى عَيْنَاهُ وَأَتَى بِهَا وَكِيلَ

حضرت

بسمه خداوند

2

112

حق

حقیقہ سحر

1998, 1999, 2000, 2001, 2002, 2003, 2004, 2005, 2006, 2007, 2008, 2009, 2010, 2011, 2012, 2013, 2014, 2015, 2016, 2017, 2018, 2019, 2020, 2021, 2022, 2023, 2024, 2025, 2026, 2027, 2028, 2029, 2030, 2031, 2032, 2033, 2034, 2035, 2036, 2037, 2038, 2039, 2040, 2041, 2042, 2043, 2044, 2045, 2046, 2047, 2048, 2049, 2050, 2051, 2052, 2053, 2054, 2055, 2056, 2057, 2058, 2059, 2060, 2061, 2062, 2063, 2064, 2065, 2066, 2067, 2068, 2069, 2070, 2071, 2072, 2073, 2074, 2075, 2076, 2077, 2078, 2079, 2080, 2081, 2082, 2083, 2084, 2085, 2086, 2087, 2088, 2089, 2090, 2091, 2092, 2093, 2094, 2095, 2096, 2097, 2098, 2099, 2100, 2101, 2102, 2103, 2104, 2105, 2106, 2107, 2108, 2109, 2110, 2111, 2112, 2113, 2114, 2115, 2116, 2117, 2118, 2119, 2120, 2121, 2122, 2123, 2124, 2125, 2126, 2127, 2128, 2129, 2130, 2131, 2132, 2133, 2134, 2135, 2136, 2137, 2138, 2139, 2140, 2141, 2142, 2143, 2144, 2145, 2146, 2147, 2148, 2149, 2150, 2151, 2152, 2153, 2154, 2155, 2156, 2157, 2158, 2159, 2160, 2161, 2162, 2163, 2164, 2165, 2166, 2167, 2168, 2169, 2170, 2171, 2172, 2173, 2174, 2175, 2176, 2177, 2178, 2179, 2180, 2181, 2182, 2183, 2184, 2185, 2186, 2187, 2188, 2189, 2190, 2191, 2192, 2193, 2194, 2195, 2196, 2197, 2198, 2199, 2200, 2201, 2202, 2203, 2204, 2205, 2206, 2207, 2208, 2209, 2210, 2211, 2212, 2213, 2214, 2215, 2216, 2217, 2218, 2219, 2220, 2221, 2222, 2223, 2224, 2225, 2226, 2227, 2228, 2229, 2230, 2231, 2232, 2233, 2234, 2235, 2236, 2237, 2238, 2239, 2240, 2241, 2242, 2243, 2244, 2245, 2246, 2247, 2248, 2249, 2250, 2251, 2252, 2253, 2254, 2255, 2256, 2257, 2258, 2259, 2260, 2261, 2262, 2263, 2264, 2265, 2266, 2267, 2268, 2269, 2270, 2271, 2272, 2273, 2274, 2275, 2276, 2277, 2278, 2279, 2280, 2281, 2282, 2283, 2284, 2285, 2286, 2287, 2288, 2289, 2290, 2291, 2292, 2293, 2294, 2295, 2296, 2297, 2298, 2299, 2300, 2301, 2302, 2303, 2304, 2305, 2306, 2307, 2308, 2309, 2310, 2311, 2312, 2313, 2314, 2315, 2316, 2317, 2318, 2319, 2320, 2321, 2322, 2323, 2324, 2325, 2326, 2327, 2328, 2329, 2330, 2331, 2332, 2333, 2334, 2335, 2336, 2337, 2338, 2339, 2340, 2341, 2342, 2343, 2344, 2345, 2346, 2347, 2348, 2349, 2350, 2351, 2352, 2353, 2354, 2355, 2356, 2357, 2358, 2359, 2360, 2361, 2362, 2363, 2364, 2365, 2366, 2367, 2368, 2369, 2370, 2371, 2372, 2373, 2374, 2375, 2376, 2377, 2378, 2379, 2380, 2381, 2382, 2383, 2384, 2385, 2386, 2387, 2388, 2389, 2390, 2391, 2392, 2393, 2394, 2395, 2396, 2397, 2398, 2399, 2400, 2401, 2402, 2403, 2404, 2405, 2406, 2407, 2408, 2409, 2410, 2411, 2412, 2413, 2414, 2415, 2416, 2417, 2418, 2419, 2420, 2421, 2422, 2423, 2424, 2425, 2426, 2427, 2428, 2429, 2430, 2431, 2432, 2433, 2434, 2435, 2436, 2437, 2438, 2439, 2440, 2441, 2442, 2443, 2444, 2445, 2446, 2447, 2448, 2449, 2450, 2451, 2452, 2453, 2454, 2455, 2456, 2457, 2458, 2459, 2460, 2461, 2462, 2463, 2464, 2465, 2466, 2467, 2468, 2469, 2470, 2471, 2472, 2473, 2474, 2475, 2476, 2477, 2478, 2479, 2480, 2481, 2482, 2483, 2484, 2485, 2486, 2487, 2488, 2489, 2490, 2491, 2492, 2493, 2494, 2495, 2496, 2497, 2498, 2499, 2500, 2501, 2502, 2503, 2504, 2505, 2506, 2507, 2508, 2509, 2510, 2511, 2512, 2513, 2514, 2515, 2516, 2517, 2518, 2519, 2520, 2521, 2522, 2523, 2524, 2525, 2526, 2527, 2528, 2529, 2530, 2531, 2532, 2533, 2534, 2535, 2536, 2537, 2538, 2539, 2540, 2541, 2542, 2543, 2544, 2545, 2546, 2547, 2548, 2549, 2550, 2551, 2552, 2553, 2554, 2555, 2556, 2557, 2558, 2559, 2560, 2561, 2562, 2563, 2564, 2565, 2566, 2567, 2568, 2569, 2570, 2571, 2572, 2573, 2574, 2575, 2576, 2577, 2578, 2579, 2580, 2581, 2582, 2583, 2584, 2585, 2586, 2587, 2588, 2589, 2590, 2591, 2592, 2593, 2594, 2595, 2596, 2597, 2598, 2599, 2600, 2601, 2602, 2603, 2604, 2605, 2606, 2607, 2608, 2609, 2610, 2611, 2612, 2613, 2614, 2615, 2616, 2617, 2618, 2619, 2620, 2621, 2622, 2623, 2624, 2625, 2626, 2627, 2628, 2629, 2630, 2631, 2632, 2633, 2634, 2635, 2636, 2637, 2638, 2639, 2640, 2641, 2642, 2643, 2644, 2645, 2646, 2647, 2648, 2649, 2650, 2651, 2652, 2653, 2654, 2655, 2656, 2657, 2658, 2659, 2660, 2661, 2662, 2663, 2664, 2665, 2666, 2667, 2668, 2669, 2670, 2671, 2672, 2673, 2674, 2675, 2676, 2677, 2678, 2679, 26

یاد یاران یا در ایمن بود  
خاصه کاین اسم و این محزون بود

نام نزار عالم که حایب قر است ز خیال است  
حجب کهی خیال است قهای صورت گرفت  
بر سبب نید قیال صغیر متصل است بحیر و هم نزار  
بزار که بار رسی تو غالی بیج نماند  
صورت خود را شکست بی تو  
صورت کفر را شکست بی تو

و تمام شهر و از خیالی که سلطان مصلحت نیست  
که جمیع امیر سلطان باشد و او امیر خیالی

و قطع خیر نشو، اگر نمایان بود قطع نشو و اگر مجرب است  
اندیشهای زشت را، اندیشهای نیک و خیر را

عمل کنی تا چارفتت شوی که همه اینها با تو  
که ساوری تا به دست غیب چون خطر نیست یا تو

منت منت و محمد و منت صورت کلمات  
 عن ذلک فهو صلیک من قریب بعد ابی احمد  
 شد از شرف است کن سبحات درون قلیات  
 این منزه که الا و از ذها و روحه درون  
 و منی باشد کی است که درون ذلت است  
 احسن و موی با موی اطاعت خود موی  
 ز شرف بد ترک اطاعت دوست بدترین



شکر است و معنی آن شکر کوا بایده  
میانه بین دل به سلطان و میزدن الله و ملائکه  
باید الله است

حقیقه ۶۲۰

اگر ترا در دل حب و فقر و بستی است  
خود و دنیا را بی تو نیست و دنیا  
چگونه دور کنی و این حب از دم بدین است  
زیاد و موت شسته در جگر است  
بست است و که خود را بر داشت

حقیقه ۶۲۱

ایستاد تو خود و در دگر و دگر و بستی  
و صبر طاعات و تحمل مشقات ایستاد است اگر  
ناله غمناک و گفت او را اما حقیقت محمود کرد  
و عاقبت نمایان شود چون معایب طبع  
عنی آن که هر که بخواهد و هر که نخواست  
مستقر را از آب که محبوب است و شمعیت  
و در این دنیا و در این دنیا و در این دنیا

حقیقه ۶۲۲

بافت و مجاهدات چون وای می صفت  
و ز قمار بر چهار پا و جذب و سلوک در قفس  
کشتی است چون معایب نفسانی است و  
سلوک معانی و ذکر و فکر و توحید و معایب  
ترقی بخود و توحید و توحید و توحید و توحید  
و ارشاد می نمودن

حقیقه ۶۲۳

و در معارض طبیعت است و دافع مانع است  
و محاب و توحید و توحید و توحید و توحید

بمعانی خدا با آن که معارضه صفت جان است  
و در معارضه شیطان و تصنیف قوی بیغیر است  
و قوت آتیه نفس قوی و در شیطان مجبور است  
شود و قوت قوی افکار نمودن معنی شیطان را  
و در دنیا افکار را به دست عقل و حکمت است  
قوتیت جان است

حقیقه ۶۲۴

این مراتب که ذکر کردیم و در دنیا است  
که چشمی میزند و قدیمی برده و دوستی در کشته  
که با هر چند او را نماند

حقیقه ۶۲۵

غرض از یقین از کار که غرض نمایانند و میگویند  
که از مشایخ و از امیرالمؤمنین برآمد و یقین  
بار سیده ایست که که در نزد ذکر توحید  
شود و خانه از افکار خالی کرد

حقیقه ۶۲۶

بر دو خانه و از آن سر و لب  
چنانکه مقام و جای محسوب  
تو چون بیهوشی او اندر  
تو بیهوشی تو و دنیا

حقیقه ۶۲۷

سجده است که اول رقی را که رقی شیرینی  
در اشیرین مایه و این خاص است به عام  
و لید و رای است اگر از آن هم خود را و اگر  
حاضر است میبندد و شیرینی و لید و عوس  
عده ترک است بعضی بآن است شایسته  
دل باید خدا و اولیاست او را بنده کن از آوازه

حقیقه ۶۲۸

هر عمل اول وقت آن مناسب است و تا نوبت  
کمره است و نماز در اول وقت آنست  
نمونه نماز و صبح و صبح و صبح و صبح  
و الصلوة الوسطی و اول وقت و اول وقت  
که بر قوی و دارای جز و قیامت

حقیقه ۶۲۹

من الظلمین هر که در خواب است از جهت آن  
و در امت و در دنیا و در دنیا و در دنیا  
الظلمین سیده و آن وصف در اصحاب است  
تریاک ظاهر است ظهور غیبی و ظهور  
آفتاب بجان است

حقیقه ۶۳۰

من از کشته و چشم به نماز حقانی و زوای  
تاوی بعالم شریعت بخش نمی برده و صبح  
ترتیب طیفه نماید تا لسان و تن خست و در کرد  
اگر باطن او ظاهر سر است و در بعد و صبح  
اقامه صلوة وسطی نماید تا توحید او تمام کرد و اول  
و آنست خواب عالم جانش یا و خدا فرشت  
اوسط غیبی و شهودی و دایره و این عالم  
و عدت و خلوت و تیراست و شهادت این  
عالم بعد عالم شهادت

حقیقه ۶۳۱

احرام بندج بکسره احوال آن بقصر است  
و آنست از نماز بکسره است و تکلیف آن تسلیم  
از خود آمدن از حضور یا آوری حق و صاف  
بجنت و آیات عظمی نماید و در مراتب عالم  
جمل او را شایسته نماید و پس از او بکسره ای او

حقیقه ۶۳۲

نزدن از وصف حمد او را نماید که در استماع  
و ترنمایند و تسبیح و تهنیت و تهنیت و تهنیت  
بعد از ترنم در بعد از ترنم و در بعد از ترنم  
بناز روح و صفات محبت است یا و از ترنم خود  
طلب رحمت و لطیفه نماید و اوصاف او را  
بغیثت و بهیثت که میانش است و در هر یک  
و از ترنم که میانش است و در هر یک  
لفظ است او را از انعام باطنی و در هر یک  
مشاهده نماید و محو او را و در هر یک  
آنست که آن لطیفه را در میان کمال بشره چهارده  
متذکر گردد و طلب رحمت نماید و در هر یک



قب و عذر انحراف نماید

حقیقه ۶۳۹

بجای توبه و در توبه تمام حضور و غایب  
نهایت بر او شستوبید و باقی اوقات را  
سفر و عبادت با لذت و اعیان  
یوم و لیل است

حقیقه ۶۴۰

من از فراغت از نماز و اذکار و تحقیقات آن  
حق را با دور و بعد و شکر نماز و توبه و غیره  
بخانی بداند است پس اسباب اسباب غایب  
و باطن اذکار و خواه و بیانی و فتح دل از اذکار

حقیقه ۶۴۱

اول و توبه است و اسباب که بخت  
اهداد و جفاست و چون حق و توبه است یعنی  
دست اندازد و در وقت که در توبه است در  
جبهه

حقیقه ۶۴۲

پس از فراغت از نماز و زیارت بزرگان و غیره  
سید الشهدا و سر سید سلیمان و حضرت رضا  
حیات و است و اگر زیارت صاحب الامر و  
و از آن هم بخانی از دور باز و یک و بخت  
خدا را سر و آب جامع تر از آن خواهد بود

حقیقه ۶۴۳

پس از فراغت از اعمال و قصد سجده و شکر کردن  
داشت و می و نمود و بخت که در طبع از او  
اشرف که زلال سبع شایسته که برای سجده  
بودن مضاعف شود پس از آن سستی باشد

و چون بین الظلمین موقع عبادت اگر وقت

در دست است پس از این دو وقت را در  
که که در عبادت اسم علی است یا بخت  
و تحقیقات او را بعد و خدا عین و غیره  
تا از ظلمات آساید و بر روز نه شود

و قرآن خواندن مخصوص مسوره و پس و بعضی  
مخصوص حدیث و نظر نمودن صحیفه عبادت  
و زیارت نورین عبادت و شمع اذکار  
و خدا را بخت آن خدا و عبادت

حقیقه ۶۴۴

قبل از نماز صبح پس از تمام تحقیقات از حق حضرت  
طلبه و بعد و اثرات آیه الفکره را بخواند

حقیقه ۶۴۵

بین العتائین که مقام طهارت است زیارت از این  
باری نمایند که ثواب آن تا بخت خباب است و  
قدرت حق عبادت

حقیقه ۶۴۶

آیه الکرسی روز شنبه حال آنکه است و  
اگر شد العلی العظیم و اگر شد اسمعیم و  
قدر از آن بخواند حسب ثواب است

حقیقه ۶۴۷

احسن او را و مخصوص پس از فراغت کلی از اذکار  
صوات و اراده خواب و بخت و بزرگان و  
و ادن امان شام و بخت و بخت و بخت  
و نام برده و منسوبان اسم امان و بخت  
فقر و بخت و بخت و بخت و بخت  
از بخت و بخت و بخت و بخت

حقیقه ۶۴۸

توکل است و غلبه است و روانست  
با بخت و اختصاص می نموده و با حق را باید  
که در توبه و توبه باشد  
و نماز و توبه بعد از تمام تحقیقات و توبه است

حقیقه ۶۴۹

اضافه و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه  
توفیق است و توبه و توبه و توبه و توبه  
اطاعت است

حقیقه ۶۵۰

اول حضور محض و حضور و شکر که از کلمات  
ایمان و اسلام بر طایفه از ان مطرب و توفیق  
معدوم است و در وقت امان بودن و توبه است  
این امور و داشتن که نفس او را و توبه و توبه  
و احوال از توبه و توبه و توبه و توبه  
و قول سجده سلام

حقیقه ۶۵۱

اول خود و روح که خطبه نور دست و توبه  
نموده آیه ای است که توبه و توبه و توبه

حقیقه ۶۵۲

بزرگ باس پوشش و توبه و توبه و توبه  
بدن نماید و توبه و توبه و توبه و توبه  
توبه و توبه و توبه و توبه و توبه  
توبه و توبه و توبه و توبه و توبه  
توبه و توبه و توبه و توبه و توبه  
توبه و توبه و توبه و توبه و توبه

حقیقه ۶۵۳

توبه و توبه و توبه و توبه و توبه

و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه  
و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه  
و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه  
و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه  
و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه  
و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه

حقیقه ۶۵۴

توبه و توبه و توبه و توبه و توبه  
توبه و توبه و توبه و توبه و توبه  
توبه و توبه و توبه و توبه و توبه  
توبه و توبه و توبه و توبه و توبه  
توبه و توبه و توبه و توبه و توبه  
توبه و توبه و توبه و توبه و توبه

حقیقه ۶۵۵

توبه و توبه و توبه و توبه و توبه  
توبه و توبه و توبه و توبه و توبه  
توبه و توبه و توبه و توبه و توبه  
توبه و توبه و توبه و توبه و توبه  
توبه و توبه و توبه و توبه و توبه  
توبه و توبه و توبه و توبه و توبه

حقیقه ۶۵۶

توبه و توبه و توبه و توبه و توبه  
توبه و توبه و توبه و توبه و توبه  
توبه و توبه و توبه و توبه و توبه  
توبه و توبه و توبه و توبه و توبه  
توبه و توبه و توبه و توبه و توبه  
توبه و توبه و توبه و توبه و توبه

حقیقه ۶۵۷

توبه و توبه و توبه و توبه و توبه  
توبه و توبه و توبه و توبه و توبه  
توبه و توبه و توبه و توبه و توبه  
توبه و توبه و توبه و توبه و توبه  
توبه و توبه و توبه و توبه و توبه  
توبه و توبه و توبه و توبه و توبه

حقیقه ۶۵۸

توبه و توبه و توبه و توبه و توبه  
توبه و توبه و توبه و توبه و توبه  
توبه و توبه و توبه و توبه و توبه  
توبه و توبه و توبه و توبه و توبه  
توبه و توبه و توبه و توبه و توبه  
توبه و توبه و توبه و توبه و توبه



حکمت انسانى جامع

و در این که از این نسبت در آینه  
تأثیر می بیند

حقیقه اول

از زوایا اصل مقدم و در وسط در مرتبه  
در اعتبار و خرد است در کثرت مراتب اولیه  
و فصل مشترک در وسط و اصل در آخر و غیب  
غایب است و در وی درونی و واسطه است

حقیقه دوم

تفریق و کثرت در مرتبه بیافته و مع و دوته  
از است و کلانایند پدید می آید و بکمال الله  
قوی آید و پدید

حقیقه اول

اجتماع در هر کس بر این جاهاست تا باقی  
صافه و قوی بر او افتد و ثبات می یابد و در جهات  
و احوال و المومنین و عباد حق در اجتماع جمیع  
و در هفت است طلبه در ای نماز اول و دوم

حقیقه اول

تأثیر و این است که از کثرت اول با خرد  
حقیقه اول

حقیقه اول

این چون عادت و تقابل است  
حقیقه اول

حقیقه اول

اشرف اهل شود و از کثرت است و از کثرت است  
حقیقه اول

حقیقه اول

حساب مع است و تفریق پس از خود و غایب می شود  
و غایب است

حقیقه اول

خرد غایب است و در غایب و غایب است و در غایب است

از جهت است که در بخشش عمومی مساوی است  
که این مقیاس است و در اول و دوم و سوم و چهارم  
حقیقه اول

در کثرت و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق  
و در اول پس از آنکه کار

حقیقه اول

جمیعیت و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

سلسله اجازة اقطاب

و در این که از این نسبت در آینه  
تأثیر می بیند

در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک















باب از کتاب تذکره الاولیاء  
در ذکر شیخ ابوسعید ابوالخیر  
آن فانی مطلق آن باقی برحق آن مجرب آتی  
آن مشرق امتنای آن نازین محبت  
آن استین سیرت آن عرش ملک سیر  
حب عالم ابوسعید ابوالخیر  
پادشاه عهد بود بر عهد اکابر دین شیخ طریقت  
کس به دوز سید الایزگی اوتعرف شده  
از یکس چندان ریاضات و ربات  
شاه هشتاد که از وی شیخ را چندان شرف  
بود که او را در انوار علوم بکمال بود و گویند که  
در ابتداء قرب سی هزار بیت از اشعار خوب خوانده  
و تفسیر و فقه و احادیث و علوم طریقت حقیقه  
حلی و فرائد و در عیوب نفس و دین و دنیا  
بزرگواران باقصی الخایر بود و در فقر و قناعت و زل  
و تحمل ثانی عظیم داشت و در لطف و یزکاری  
آبی بود و از اینجه گفته است که بر جان سید  
رود و در قفا خوش شود زیرا که از ابوسعید من آورده  
چون از غار فارغ شوی از پیش  
من آورده مردم را نزدیک از بر خستیم

در صومعه او بود نیک بند مردم گفت که مرا بگفت  
بر کرد که تا قصبه در انفاق است فردی گرم  
چون مردم گرفت من آن قصه را بر گفتم قصبی بود  
چون و چنان کرم بود که دست مرا از کرمی آن  
خبر خود پس شیخ چشم پر آب کرد و از آن من کرد  
و دینم کرد و دینم دین داد و کشت بخور و دین خود بخور  
و مردم از آن مسح نصیب نداد مردم گفت چو  
که از آن آن برگ نصیب نکردی شیخ گفت  
سی سال است این قصبه را بر این طاق نهاد  
و ما را دعه کرده اند که این قصبه در دست کرم  
کرم شود ختم این حدیث بروی خواهد بود اکنون  
نور ابشارت باد که اینک میرود خواهد بود  
پس اینک مرا داد و گفت این قصبه  
مع الله طریقت عین شکر ملک قلم  
طلعت غنیمت النفس اگر یک فردی گفت من یک  
هت خدا با حق داری بنزد آنکه محبت بوده و بدو کمان  
روی زمین از آن توبه بود پس باز مرا گفت که  
خواجه که سخن خدای کوئی کفتم خدایم گفت و ذکر سیفت  
یوسف در خطوات یگونی و یگونی و یگونی و یگونی  
من بیست و می قرار تو نام کرد و بخت شیخ از مرد و رفت  
و با ابوسعید علی زاهد تلقی گرفت و یک سبت

کرمی من زبان شود بر موی  
یک شکر تو از هزار تو نام کرد  
و در روز این سبت تا بیکت این در بود  
روغن بر آتش دهشت دکت کرد  
از دیرستان بیایم نابیانی بود مریش  
خود خواند دعوت چکتاب میخوانی گفت  
فون کتاب گفت شیخ که خواند  
حقیقه العلم ما کشف غلای المکره  
و ما بکسر که حقیقه معنی صیت گفت  
چرا باشد بعد از نعت سال خدا را  
معلوم گردانید پس شیخ بعد از آن بود  
رفت و خیال پیش امام قائل تحصیل کرد  
چاکر به شب در کار بود و بعد روز در کار  
تا کرد به سر آمد چشمه سرخ کرده قل  
گفت من یکم از اینخوان شبانه در کار  
بوده و بدو کمان پر دینش و در اکوش  
داشتند دیدند که خود را بگفت کرده  
و ذکر سیفت و خون از بینی چشم او بیاید  
مردی و یگونی و یگونی و یگونی و یگونی  
بخت شیخ از مرد و رفت و بهر خشن آمد  
و با ابوسعید علی زاهد تلقی گرفت و یک سبت



ست روز برفتی و آن سه روز در عبادت بودی **ثُمَّ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ** در نهایت  
 گفت بگردم بر ختم لقمان سرخی را دیدم بر تنی خفته در سیرناک اند و ما را از ما بستند  
 شسته و پاره بر پوستین بید وخت و آبش چنه امام ابوعلی آن تغییر در ما دید پرسید که این  
 بر چوبی سبک که این باب است و از گرد و از بخت کجا بودی گفتم نزد پرشیدم او را دیدم که والد  
 داد از غنوه بجا نین بود ذات چون مرادید و بخیر این کله کشته بود پس روز دیگر بخدمت  
 پاره نجات بشوید و بر من انداخت من پیر ابو الفضل شسته پیر چون مرادید فرمود  
 سیند پیش آمدند و از انجوشی قبول کردم مع مشک شده و همی نهانی پس پیش  
 پس پاره را باب زد و گفت ای پیر بر این سینه ای بر سینه در آئی پیش که این کله با تو کار  
 و دخت گفتش نمک تو راست بخیه چند زد و از شیخ گفت مدتی در تذکر این مرد بودم  
 و گفت بر اینجا دختت پس برخاست دوشم روزی ابو الفضل گفت شکرهای حق سینه  
 بگرفت و با خود میرد در راه پیر ابو الفضل مسجی تو آفتن آمد پس گفت تو را بر دند بر خیز  
 یکانه عهد بود پیش آمد و گفت یا ابر سید و خلوت طلب کن شیخ گفت با همینه باز  
 راه تو این است که میردی راه خود رو آدمیم و خفت سال در کجی شستیم و نه در کج  
 پس لقمان دوشم بست او داد و گفت بگیر ما ده و پیوسته میگفتم الله الله هرگاه که خواب  
 او از آن شامت پس من به نقل کردم و او با غفلتی در آمدی سیاهی با حربه تشین  
 گفت ۱۲۳ هزار پیر مقصود عه آن بود که خلق گویند از پیش محراب پدید آمدی و با بیت نام  
 الله و او را با شند کاسیکه سیمی داشت با نمک بر من زوی گفتی قل هو الله  
 اینکه را چندان تذکر شدند تا همه اینک گفتند تا دستیک همه در و نهایی ما با نمک در گرفت  
 و در اینک وجود خود را محو و مستغرق نمودند که الله الله و در اینست جامه من پیرانی  
 شیخ گفت این سخن ما را صید کرد دیگر را بود هرگاه بریدی پاره بر روی بدختی  
 که به ریس دیدم بوعلی تفسیر آیه **وَإِذَا مَدَّ يَدَاهُ فَمِنْهُمَا رِجْلٌ كَأَنَّهُمَا يَدَاؤُهُمَا** سال پیوسته

صاف بودم و مرا نشسته روز یک قرص جوین و خود را معنی در پیا بخت و قرآن به اگر  
 و زکات می شب و روز تفتی و پیرناز و تا سحرگاه ختم قرآن خود آنکاه و انچه بد آمد  
 فریفته غسلی کردمی بعد از هفت سال از وقت دور باد مشغول و مشغول میشی از آنجا  
 بر آمدم و در صبحرا نهادم و پیوسته در تذکر انکه بودم و صحرای که بخوردم و مدت کما  
 در صحرای که پیشم مرا میطلبید و بخیزد نقل است که پیش شیخ گفت که من شبی  
 در سلسلهای بزنجیر کردمی و گوش داشتی تا بوسید بختی چون او مرا باز نهادی گفتی که  
 و چون سحرگاه بر میخوایستم بوسید را نمیدیدم و چنانچه از آن ترسنت خدمت در پیش خودی  
 شبی برخاستم او را دیدم و چنان بجزیر در و میرز یک کردی و دیروز کردی برای دیدن  
 سرای بسته بود بخیر شده چند شب گوش دوشتم و اگر در او بطلبی است و آن میشدی در حال  
 صبح از در و آمدی آمده در جامه خواب قی بر خس رفتی معنی در تو ایان زمین و شمس  
 و من بروی او افتاد و دم که تو کجا میردی و چینه و آن شکل را از پیر ابو الفضل پرسیدی  
 آخر شبی خود را بیدار دوشتم چون پامی از شب و روزی یکی از پیران ابو الفضل و بر آن گفت که  
 گذشت دیدم از خانه بیرون رفت من نیز برخیزم و او ابو سید ای بیخ بر روزگاران متبیه این  
 بر ختم تا بر اطلالی کن رسید خانه در آنرا بط بود و استن ازین بر الفضل گفت تو آن پیش خود  
 شد و در فراز کرد و چوبی عقب در نهاد من دیدی گفت دیدم گفت تا نا جانوشی بفری و او  
 از روزن نگاه میکردم در گوشه انمازه چای بود در آخر غرض این باشد پس بیا بشوید بر فضی  
 دیدم رسنی در پای خودت و یک سر رسن پیش از آمد و گفت اکنون کار تو تمام شد و من  
 بر چوبی که بر لب آنجا نصب کرده بودی قرار گیر و نقل را بجای بخون پس شیخ متذلل  
 دیگر



دیگر در میان گشته و در آفت کل کز دغا بخورد  
 و با سباج نش و غایت میکرد و کما کس  
 در اد اثر میکرد تا آنکه ناگاه بادی دود شد  
 بر غایت نزدیک شد که در اثر رسد و دست  
 که از تری خالی نیت روی باز پس کرد آمد  
 تا بهی خانه بود و پیر زنی و پیر مردی پس  
 کرد و غای ساحت شیخ سلام کرد و گفت  
 جان خوا سید گفتند خا بیم شیخ درون  
 خانه شد و بنایت سر ما بود صدای بخورد  
 و بخوابید و خواب کسی شیخ گفت که چند  
 سال است تا کل کز میوزی هرگز از تو  
 هیچکس چنین نیامد بود که با بنیازیم  
 در میان خلق شد تا از تو استایش بدی  
 به شیخ بهمه باز آمد و او را چندان  
 قول پدید آمد و چندان خلق بدست او  
 توبه کردند که وصف نتوان کرد و میان  
 همه فریختند و کار بجا می رسید که گفت  
 پوت غریبه که از دست ما بقتادی میت  
 و نیاز از یکدیگر میزدند و دیگر دست را  
 فتنه جیده اخت خلق فتنه او را بر سر  
 در روی یکدیگر میالیدند و ما بگوشت بهادرتان

کردیم پس آن مکانی ما خیم که اگر بخشید میفرست  
 وین نیت بودی با امکان رجوع بسند  
 پس از آن مارا با نودند که آن ما بودیم  
 آوازی آمد از کوشه مسجدی که آواز گفت  
 یونیک آبا کافی نیت تو را خدای توبی  
 پس از آن خدا نوری در سینه ما پدید آمد و ما  
 بر غایت تا هر که از استبرک کرده بود نکرده  
 تا به بنام رسید که خلق هجوم کردند و با جانی شدند  
 و بجا نری زدند یعنی کواهی دادند و مارا از شر  
 بیرون کردند و ما بر زمین و در جاکه فتنه کشند  
 این مرد و دستش را میزدن که سید که از روی  
 او کسار و در زمین ما نخواهد روئید و از آنجا بجا  
 دیگر میرفتم و پیش جارا فتنه میکردند تا در پیش  
 در مسجدی نشسته بودم زنان میای آن مسجد برآمده  
 بر سر ما ریختند پس نه آمد اولم کیفت بر یک  
 مارا حالی دست داد تا جماعتیان از جهات  
 باز ایستادند و میگفتند این مرد دیوانه  
 چون کار ما برانند رسید بجهی شد که  
 بر پرده نیت و خاکستر و کثافت و بجا  
 صبر میکردی تا هر جا با رسیدی بجهی  
 مار بختی و چون کار بخواند و بر جان

نشسته بود که اگر در همه جهان واقعه افادی برجا  
 کشت و نمیشدی و ما در مرد و حال حرام میدیدیم  
 و بخورد و بودیم و پیش چیز بخور در نیا آمد  
 بعد از آن مارا اتفاقای شیخ ابوالعباس  
 تمنا بپدید آمد که بقیه شایع بود و بر ابوالفضل  
 وفات یافته بود در قبض عظیم میرفتم در راه  
 پیری دیدم که کشت میکرد و اورا سلام کردم  
 و از قبض خود شکایت نمودم گفت اگر خدا اعلا  
 پر از اندن کند و مرغی بیا فرزند که هر روز  
 سال یکبار از آن ازین خرد آنکاه کسی  
 بیا فرزند و سوز اینی و در طلب در سینه  
 دی همان کردند و نشاید که تا این مرغ این  
 عالم را از اندن پاک کند تو مقصود نخواهی رسید  
 در این روز در د خواهی بود مسنوز از فضل  
 خود او را و عدد زود داد باشد از این  
 قبض ما بر خوت واقعه ما حل شد  
 پس شیخ با من شد پیش شیخ ابولکاس  
 قصاب و دمی نجا بود و ابوالعباس او را  
 در برابر خانه خود خانه داد و شیخ در نجا  
 پیوسته بجا بود و ذکر مشغول بود و چشم بر غایت  
 در رقبه احوال خود و ابوالعباس بود

یک شب ابوالعباس فتنه کرده بود و گشتن پیش  
 و جامه اش پر خون کشت شیخ ابوسعید آمد  
 و آب آورد و دست او شست و ما ایستادیم  
 او سبند و جامه خود بدوداد ابوالعباس  
 در پوشید و بر سر او شد شیخ جامه او را  
 نازی کرد و بر ریسان افتد و هم در شب  
 خشک ببالید و فرا نوردید پیش ابوالعباس بر  
 اشارت کرد که تو را در باید پوشید  
 از دست خود در پوشید پوشانید تا آمد  
 اصحاب نگاه کردند جامه پوشید و در پیش  
 و جامه شیخ در پوشید و نجیب کردند ابولکاس  
 کشت و کوش جو نازا که رفت نصیب  
 اینچون منتهی آمد مبارکشن و ادبش پوشید  
 کشت باز کرد و با منتهی شو تا روزی چند  
 این شیخی بود سرای تو زنت شیخ حکم  
 اشارت باز کشت با صد هزار قروح و چون  
 بهمه رسید ابوالعباس وفات کرد  
 فی الجمله تا بچهل سالگی ریاضات سخت کشید  
 چنانکه آنوقت که نکاح کرده بود و در پیش  
 پدید آمد بمسم در کار بود تا بعد که کشت  
 آنچه مارا عیایت که حجاب کی مرتفع کرد  
 (پیش)



(۷)  
 در یکی چیز از دست کسی پیش آمد حاصل نمیشد  
 در جماعت خانه و با ما و با طاهر که تیار پرشته  
 نگه داری از دست و مرا کونسا کرد و خود رفت  
 و در نیت و اقران آغاز کردیم گفتیم ختم کنیم  
 سود نخواهد داشت بچنین میسر بود و ما را از  
 این حدیث بیاید چشم خواه باش خواه نه پس  
 خون از چشمهای روان شد و بر زمین مریخت  
 و من قرآن بخواندم تا رسیدم بآیه فسیحکم الله  
 در حال آن حدیث فرود آمد و مقصود نقد حاصل  
 شد ما در بوطا هر آواز دادیم تا مرا از جای  
 دگرفت کوهی بود پس بلند در زیر آن غاری بود  
 چنانکه هر که فرو گریستی از بوش برقی باغش  
 گفته که تو را بر سر این کوه مریم اگر بگویی از اینجا  
 فرود آتی پس رقم و قرآن آغازیدیم چون  
 ختم شد بعد رقم خوابم برد فرود افتادم چون  
 پدیدار شدم خود را ندیدم و دیدم ز نهار خواستم  
 غذا را بر سر کوه فرود آورده و گفتم ما  
 از اینجا هیچ چیز بخورد واجب کردیم و  
 میباید هزار عالم را از خود دور کردیم روز  
 بردوام داشتیم از حرام پرهیز کردیم ذکر

بر دوام گفتیم و همه شب بیدار بودیم و  
 پلور بر زمین نهادیم و کعبه بر جانی نزدیم و  
 خواب جز نیت نکردیم و روی از قبله  
 نکردانیم و در هیچ مرد و زن نگریستیم و  
 محراب نگاه کردیم و که انی نکردیم و در همه  
 احوال قانع بودیم و تسلیم نظاره بودیم و  
 پیوسته در سجده شستم و در بیدار نشدیم و در  
 شبانه روزی یک ختم قرآن کردیم و در آن  
 کور بودیم و در شنوائی کرد و در گویائی گفت  
 نام دیوانگی بر ما نهادند و او داشتیم و در  
 که از حضرت رسالت تمسیده بودیم بجا آوردیم  
 چنانکه شنیدیم که در عرب آمد مرا حق باقی بود  
 بر سر انکشتان پای و در رکعت نماز کرد و نیز بگفت  
 متابعت بر سر انکشتان پا چهار صد رکعت نماز  
 کردیم و هر چه از فرشتگان نقل کردند از احوال  
 عبادات همه قیام نمودیم تا شنیدیم که بعضی  
 نگویند عبادات میکنند باینجه میخواست  
 ایشان سر کوفت رخم قرآن کردیم گفت که  
 یک روز در زیر درخت مدی فرود آمد و  
 خیمه زد و کیشکی ترکی پایش میباید و قیام

نرسبت

### حالات شیخ ابو سعید ابوالخیر قدس

شریعت بر بالینش نهاده و میرید بر پوستینی از  
 پوست ناساخته پوشیده بود و کوفته داشت  
 ایستاده بود و آنروز شب را گرم بود و آب  
 بر آن پوستین ریافت و استخوانهای نازک  
 حرارت هوا آب شده و عرق از وی میخفت  
 و دیگر طاقتش نماند و حاضرش گذشت که با  
 خدا یا او بنده در چنین مشقتی و من بنده چنین  
 و ما غیر در حال شیخ گفت ای جوان این در خیر است  
 هشتم ختم قرآن کوفت بر این درخت کردیم  
 (میرید را بر درختش من باید داد)

تغلبت میریدش را و غلبش شیخ وقت خوش شد  
 و در این حدیث داشتش بگفت بملنی در  
 و سببی که داشت همه در راه شیخ نهاد شیخ  
 هم در آنروز جمله برد و ایشان عقد کرد که هرگز  
 چیزی ننهادی برای فردا و آن جوان را در روز  
 بردوام و نماز شب فرمود و مالی خدمت میرید  
 پاک کردن و کلوخ استنجاء ترا شنیدن با او کرد  
 و بحال هم خدمت در دیشان و تمام آفتاب  
 و بحال هم در روز فرودش مردم غنیمت  
 زبیر از میرید که متعقد بودند تا چند که برآمد

چشم مردم غارت شد و هیچ بداند اند و شیخ هم  
 بحال بود تا اصحاب را گفته بود که در آنوقت  
 نخواستند و او را از خود برانستند و جدا کردند و  
 همه روز از ایشان میرید داشتند و شیخ با او نیک بود  
 بعد شیخ نیز او را در رنجاندن گرفت و بر سر معن  
 سر میگفت و میراند و او همچنان می آمد و میراند  
 اتفاق افتاد که در روز متوالی بد روزی شد و  
 بویزی باوند انداد و او در این سه حدیث کوفت  
 در روز کشاده بود که شیخ در غایت سپرده بود  
 که همیشه نه بند و شب چهارم در غایت نهاد  
 بود و طاعای لطیف بخت بودند شیخ بطبی گفت  
 تا او را هیچ ندید و اهل سفر را گفت تا او را را  
 نه بند پس اهل سفر او را جای ندانند او را را  
 میوه و شیخ و اصحاب در آنکریستند و چون  
 مان بگذاشت شیخ را چشم بودی افتاد گفت  
 ای ملعون ملعون و بگفت چرا انلی کاری کردی  
 چون افتادی با ما شدم غیاری از تو هیچ  
 آمد و راهی نشاده اند این بار اگر غایت  
 در آنی بفرمایم تا چند ان مصابرست زنده کنی  
 کردی و باکت بر اصحاب زد که این شوم را بگو

لر



حالات شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس

(۹)

گفتند پس آن جوان را در غایت منفعت و کثرت  
 پرده کردن و بزرگوار کردن و در خانه به بستند  
 آن جوان قطعه در دو شکستگی گشته و سیلاب  
 خون از دیدگان کشاده و امید کل از غفلت  
 کرده و مال و جاه و قبول غنا و دین به دست  
 نیارده و دنیا پاک در باخته و از شیخ و اصحاب  
 سخنانی سخت و سرکشیده و در غایت سستی  
 و ضعف و کسالت و پحال و انگشت ریزان  
 در مسجدی غراب شده و در خاک نهاده و گفت  
 ای میمیدانی وی می که چسبیده زانده شده ام  
 که انگشت برانی پذیرد و مرا هیچ جایی نیست  
 غنا و آقا و توبی نماید و زار زار گریه و زاری  
 بخون چشم خود آغشته میکرد تا محراب این طریق  
 زاری و گریه بود تا که نسیم غایت ازلی و زبده  
 گرفت و دولت ابدی در رسید و آن نور  
 و حدیث در دل او فرو آمد و آنچه می طلبید  
 نمود و شیخ در خانه با اصحاب فرمود که  
 شما را بگریه که اگر بایز یارت آن جوان  
 رفیق اصحاب شما را گرفته و شیخ میرفت  
 تا به آن مسجد رسید جوان را دید و در مسجد و درین  
 که بهم

از آب چشمش تر شده شیخ روی خود برای  
 آن جوان نهاده و انگشت باریه جوان سر برداشت  
 و از پس بگریست شیخ و اصحاب را دید که گفت  
 ای شیخ مرا چه بشود شیخ گفت تنها پایت  
 خورد گفت ای شیخ آخر دل داد که مرا آینه  
 خاکش شیخ گفت از جو غفلت امید بریده بودی  
 و از اصحاب نیز غوی باز کرده بودی ولیکن  
 بر اعات مانده بودی و همین یک بیت در  
 راه تو مانده بود و حجاب میان تو و خدای سبزه  
 بود و آن بیت چنین می توانستی شکست اکنون  
 برخیز که مبارکت باد

گفت از حسن توبه که خادم خاص شیخ بود  
 گفت در ابتدا در شتاب و بودم باز زانوی آرد  
 شیخ شنید بکس او رفت چون چشم شیخ بر آرد  
 گفت پاک با سر زلفت تو کار دارم باز زان  
 گفت که من نه انتم چه میگوید و مگر صوفیان بودا  
 پس در آخر مجلس از جبهه رویشی جا نشد و خواب  
 مراد در دل افتاد که دستار به هم پس با خود گفتم  
 که مرا از آن چه آرد و مانده و دنیا قیامت  
 تن زدم و بیکبار به شیخ گفتم باز در دلم که

الحال شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس

که به هم باز پشیمان شدم تا چهارم بار کسی پیش  
 من نشسته بود گفت شیخ خدا باینده سخن گوید  
 گفت بی برای دستار میری چهار بار با این  
 که به پلوی شست سخن گفت و او میگوید نه من که  
 بجای این ده دنیا راست و از ازل مرا هم  
 آورده اند پس چون این سخن شنیدم لرزه  
 بر اندام افتاد پیش شیخ رفتم و جاده پرده کرد  
 و هیچ انگار در دلم مانده و هر مال که داشتم در  
 راه شیخ باختم

گفت که سیری گفت در جوانی تجارت پیش  
 رفتم در راه مرد چنانکه عادت کاروانی بود  
 از پیش میر رفتم پس خواب بر من غلبه کرد و از راه  
 بیکسو شدم و بختتم کاروان در گذشت و من  
 در خواب ماندم تا آفتاب بلند شد از خواب  
 بر آمدم هیچ از کاروان ندیدم و همه راه  
 دیکت بود پس قدری راه رفتم راه کم کردم  
 و در هوش شدم عاقبت عقل بخود باز آوردم  
 و بخطر احتیاج کرده رفتم و تشنگی و کسالت  
 در من ایستاد و گریه عظیم بود و سر که در پیش  
 رفتم چون روز شد صحرایی دیدم پر خاریج

آبادی و آب نبود تشنگی و کسالت و کسالت  
 نهایت رسید و تن بر مرکب خادام و سبب  
 کردم و خود را بر بالای قتی رسانیدم که در هر کجای  
 می گریست تا آب نیافتی و خانه ترکانی یابم از  
 دور سبزه دیدم قوی دل شده و گفتم چون سبزه  
 بود آبی تر بود روی به آنجا خف و دم چیده و  
 خوردم و مشو و نه زگر و نه قندری زان گدا  
 خوردم و دیکت شبان روز آنجا بودم آنجا و آنیم  
 جانوران بر سر قریک کوی گندم و خاک  
 گرد کرده و در خود خفا دم و میان آن غایت  
 نشسته همه جانب بگریستم و کسی مرا ندید و  
 زوال یکی پدید آمد و به آن آب نهاد چون  
 نزدیک آمد روی دیدم بلند بالا و سفید پوست  
 و فراخ چشم و محاسن کشیده و مرقی در بر و عصا  
 و ابرقی در دست نهاد و بردش کلاه بر سر  
 بر سر و مجله در نا و نوری از روی او ساطع لب  
 آب سجاده بچکند و مشو و غار کرد و بر رفت من  
 خود را طاعت کردم که مرا سخن گفتم تا زدی که باز  
 آمد و من کسالت شده بودم آهسته پیش او شدم  
 گفتم برای خدا مرا فریاد پس که از شتاب و



حالات دیگر از شیخ ابی سعید

بکاروان دور مانده ام و هم چکست او سر من در کنار گرفت پس شیخ فرمود نزد یک پناه رفتم و در پای شیخ افتادم فرمود عهد کن با من ترند و باشم این سخن بکس نکونی من قبول کرد

تغیلت که زنی در شب بود و آتش بپای نهاد و زاده از خاندان بزرگ و مردم بدو قریب کردند و مجلس مال بود که با او بر سر نهاد و دایه داشت که خدمتش میکرد چون شیخ به شایو آورده و در آتش نشسته زن دایه را فرستاد مجلس شیخ این را می بیند

من دانی نیم دهم خیم دو کوزه خیمه خیمه بر بر من نه زیر پاهای منی که بختی و آتش دایه آموخته باز آمد و گفت آتش گفت بر خیز و دان بشوی زاده ان چنین سخن گویند و آتش حادث بود که داروی چشم ساختی و مردم را بهادی آتش بخت و خوابی بختان و چشمش بر دانه و هر چند دارد و کرد و سود داشت به اطباء التجا کرد فایده نشد پست روز فرا میکرد بخت در خواب دید که گفت اگر نتوانی چشم بر شود بر دور خای شیخ حاصل کن

احوال ابو سعید

چون زنده شد ایش هزار دنیا در کینه کرد دیدایه داد و گفت بربعد از مجلس من شیخ و هیچ کوی و بار کرد دایه سیاه و چون شیخ از بخت برداشت مردی نان خشکی من او نهاد شیخ آن نان بخورد و در خلال میکرد دایه آمد و سیم نهاد و گفت شیخ فرمود این خلال بپزد که با تو را بکونی که در آب بخیان و آن آب چشم خود را بشو تا چشم ظاهرت نمایان دایه با و در دو حال آتش بجا آورده در حال شایافت یک روز برقا و برچ داشت از جا هر پسر دایه و جامه بر گرفت و چهل سال بود تا سوز پایی کرده بود نوزده بار کرد و پیش شیخ آمد و گفت نوبه کردم و بخار نه از سینه بیرون کردم شیخ گفت شاکت بود و پیش والده ابو خا هر فرستاد و فرستاد و نشاند و نشاند و دست این طایفه کن تا غریزه در جان باشی آتش رخت و هر چه داشت یافت و تا آخر عمر بر آن حال بود

نفت که چون شیخ بخت با و به شایو آورده و بر می تن از اصحاب ابو القاسم قهری بخواب دید که آفتاب از شره غم و سوز آید

در شب با و فرمود آمدی و استاد ابو القاسم خود نیز این خواب دید و دیگر روز آواز در شب افتاد که شیخ کبر ابو سعید ابو انیر میرید از شره غم و استاد در میدان راحت گرفت که هر که مجلس بود و در دو دو و سه و ده است و استاد یکی و دو و کبار مشایخ فرامان و اصحاب استاد گفته آفتاب را غلاف توان کرد چون شیخ بشهر آمد اصحاب استاد که خواب دیده بودند نزد آمدند و خود استاد دایه و دیگر در بخت گفت که فرق داشت که ابو سعید خدا را در صحنه بود القاسم این ابو سعید فته بود و ما که می این سخن شیخ رسید شیخ بر بخت گفت که استاد چنین تفریق فرموده ما که سیم که او است و آن فته هم گوشت و ما پیش ایم و این سخن استاد بود و استاد می پدید آمد و بر بخت گفت که مجلس بود و در دو دو و سه و ده است و همان شب خواب که فته بنیام با جمعی ایام را می پیرونه استاد بخت شایو رسید حضرت فرمود مجلس بود و مردم و خدا فرموده است هر که با شیخ در مطرود است استاد دایه شد و شیخ غم مجلس شیخ کرد



## حالات شیخ ابوسعید ابوالخیر

پس و نه ساخت بر مرکب سوار شد در راه ملک  
بسیاری دیو پر سبید گفت رکعت غریب آمد  
است مکان محله بودی در وی آوردند  
که او را پرورن کنند استاد گفت یک غایب  
کرد و غریب نوازی باید بود و یکت بقم و از  
در مجلس در آمد خلق عجب کردند استاد آن  
سلطنت شیخ را دیده در دوش بکشت که این  
بفضل از من بیشتر نیست و بهاء برابر باشیم  
این مرتبه از کجا یافت شیخ فریاد گفت این قدر  
از دایه صافی در دوش جویند از فضیلت و معاد  
نوا که کبریا را که یکدگر بر خیزد کام و طرف زین  
بال آن سافت دل روشن باید نه کام و  
عرف زین استاد از دست شد و تش  
خوش گشت شیخ نیز از بزرگوار آمد و یکدیگر را  
در کنار گرفتند استاد از آن انکار برخواست  
و فشارش برقع شد و میان ایشان کار را  
پدید آمد تا استاد بزرگ گفت هر که مجلس بوسید  
خود و طاعت و است  
نقلست که استاد سماع را معتقد بود دیگر و زاز  
در خاقان شیخ میگذشت سماعی بود و صوفیان  
دختر

## حالات شیخ ابوسعید ابوالخیر

دخل و خرج آن سخی میگفت و جمعی از اهل ده  
آنجا بودند و گفتگو بسیار شد تا روز که اصحاب  
جمع شدند یکی درآمد و گفت و تیر میراث  
السموات و الارض شیخ گفت این با من  
راست است با اینمرد بگویند که دوش خصوصت  
آسیا میکرد پس گفت ای استاد این آیهی  
خدا بر آسیای تو دعوی میکند که همه از آن  
هست استاد گفت آری این در دست است  
نه در دل شیخ گفت دست تیر چون دل تیر  
گزار برای هر چه بخواهی بکش و از برای آسیا  
بزار بکش و زنده کرد و هنوز معلوم نیست  
تا چه شود  
نقلست که استاد از درویشی غرق بر کشید و او  
بسیار بد بخانید و از شمشیر پرورن کرد و بپاک  
آمد و دیش را بیزاد قوم استاد نظری مطلق  
خاطری بود شیخ این شنید و از وی پرسید  
و شیخ نیز مریدی داشت و آن مرید را با هر  
شیخ نظری بود که بهائی نیکو داشت شیخ دعوی  
ساخت بکلفت و لوزینه بشکر و خوشای خوب  
و استاد را با جمعی و آن مرید را نیز طلبید و بزرگوار

نقلست که استاد و شیخ و مرید و جمعی از اهل ده

قابی لوزینه باو ظاهر پیرش داد که بر زدن  
در دیش نیز خود بخود و نیمه به آن او نه اوطا  
چنین کرد و آنچه می فرستند آن در دیش از  
این لطف بی طاقت شد و نمرود و جامه بد  
و چون دوید شیخ اوطا بر او گفت که تو را  
وقت آن در دیش کردم بر جا میرود و بدوید  
نیکن اوطا به عصای در دست با وی رفت  
و گفت که شیخ مرا وقت نکرد اوطا بگفت که  
شیخ در خاک میباید گفت و عا بر او بر کرد  
و مرا اجازه دهید تا بگردم شیخ پیر را بگریه  
داد و اجازه داد او بر رفت پس شیخ رو به  
کرد که چون کسی را لوزینه و شکر از شهر پرورن  
میوان کرد و بجا از گفتند پس مرا باید بر بخان  
در سوانی باشد و اینکار را از برای تو می  
و گزین چهار سال بود که آن در دیش در کار  
اوطا هر دو بار او آشکارا نمیکردیم و با کسی  
نیکفتم استاد و غل شده استغفار نمود گفت  
هر روز مرا باید از تو مصونی گری اتوقت  
نقلست که عید الله ذکر مجلس شیخ آمد استاد  
گفت تو بخ کن که او اثرانی عظیم دارد و پس



حالات و کرامات شیخ ابی سعید نقی

بهار و آن دورانه ام و هم چو گشت او سر  
 در کمار کرد پس شیخ فرمود نزد یک پنا  
 رقم و در پای شیخ افتادم فرمود عهد کن تا من  
 ترند و باشم این سخن بکس نکونی من قبول کرد  
 گفت که زنی در شب بود و آتش کباب  
 طابه زاده از خانه ان بزرگ و مردم بدو  
 تقرب کردند و مجلس بال بود که با او  
 بر تناده و دایه داشت که خدش میکرد  
 چون شیخ بنشاند و کراماتش فشرده  
 زن دایه را فرستاد مجلس شیخ این رباعی  
 میخواند  
 من دانی نیم دهم خیم دو کوزه خیریم خیم  
 بر بر بل من زیر پناه تو ناکی کوی قلندری دهم  
 دایه آموخته باز آمد و گفت آتش گفت برخیز  
 و آن بشوی زاده ان چنین سخن گویند و آتش  
 عادت بود که در وی چشم ساختی و مردم را  
 بدای آتش بخت و خوابی سخن کن و پیش  
 بر دانه و هر چند دارد و کرد و سود داشت  
 بعد اظنا التاج کرد فایه و نشد پست روز فرا  
 میکرد بخت در خواب و در گفته اگر خوابی  
 چشم به ثواب در در خای شیخ حاصل کن

چون زنده شد ایش هزار دنیا در گیر کرد  
 دید ای داد و گفت میرسد از مجلس من شیخ  
 و هیچ کوی و باز کرد دایه یاد و چون شیخ از کباب  
 برداشت مردی نان خشکی پیش او نهاد شیخ آن  
 نان خورد و غلال میکرد دایه آمد و سیم نهاد و آن  
 گفت شیخ فرمود این غلال کبر و کد با تو را کوی  
 که در آب بخشان و آن آب چشم خود را بشوی  
 تا چشم ظاهرت نمایابد دایه با و در حال بخت  
 آتش کباب آورده در حال شایافت یکروز برقا  
 و هر چه داشت از جواهر و پیرایه و جامه بر  
 گرفت و پس سال بود تا موزن پای کرد و بود  
 نوزده در پا کرد پیش شیخ آمد و گفت توبه کردم  
 و انکار تو از سینه بیرون کردم شیخ گفت شاکت  
 با و در پیش و الله ابو ظاهیر فرستاد تا فرقه  
 پوشانده و منم بود خدمت این طایفه کن تا خیزد  
 و در جان باشی آتش برخت و هر چه داشت  
 برافست و تا آخر عمر بر آن حال بود  
 گفت که چون شیخ بخت با و بنشاند و آواز  
 قریبی تن از اصحاب ابوالقاسم قفری  
 بخواب دید که آفتاب از شره خورشید آمدی

در شب بود فرمود آمدی و استاد ابوالقاسم خود  
 نیز این خواب دید دیگر روز آواز از درختستان  
 کشید کبر ابوسعید ابوالخیر میرسد از شره خورشید  
 استاد در میان راحت گرفت که هر که مجلس بود  
 رود مردود و مطرود است و استاد یکی دوا  
 کباب مشایخ فرامان و اصحاب استاد را گفتند  
 آفتاب را غلاف توان کرد چون شیخ بشنید  
 اصحاب استاد که خواب دیده بودند همه زداد  
 آمدند خود استاد نیامد و دیگر در بر نشست که  
 فرق داشت که ابوسعید خدا داد و شایسته  
 ابوالقاسم این ابوسعید فته بود و ما کوی  
 این سخن شیخ رسید شیخ بر نیز گفت که استاد چنین  
 تشریف فرموده ما که نسیم که او است و آن فته  
 هم آوست و ما پیش ایم و این سخن بایستاده  
 او را انکار می پدید آمد و بر نیز گفت که مجلس بود  
 و در مردود و مطرود است و همان شب خواب  
 که خاتم بنیام با جمعی اینها در ای پروه است  
 بخت ششاد رسید حضرت فرمود مجلس بود  
 بیرون و خدا فرموده است هر که با شما در مطرود  
 است استاد بیدار شد و تخریر غم مجلس شیخ کرد



## حالات شریک آما شیخ ابو سعید ابی الخیر

پس دند ساخت بر کتب سوار شد در راه میکان  
 بسیاری دید پر سبید گفت رکت غریب آمد  
 است مکان محله همد روی و روی آورده اند  
 که او را پروان کنند استاد گفت یکی بنیاید  
 کرد و غریب و از روی باده بود بخت بقم و از  
 در وجه بر خاطر استاد گذشت که در شرح بعد  
 این قوم باطل شد که اسی ایشان نشنوند و حال  
 شیخ کسی را نزد استاد فرستاد که مارا صفت  
 کوفان که دیده است  
 نقاست که استاد را پسری آمد و هنوز بفرخودش  
 ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰

## حالات شیخ ابو سعید ابی الخیر

دخبل و فرج آن شیخی میگفت و جمعی از اهل ده  
 آنجا بودند و گفتگو بسیار شد تا روز که اصحاب  
 جمع شدند یکی را آمد و گفت و تیر میراث  
 استموات و الارض شیخ گفت این زمین  
 راست با اینم و بگویند که دوشش خصوصیت  
 است اما در گفته است که آری آری  
 قالی لوزینه با و ظاهر پیرش داد که بر نزد  
 در ویش نیمه خود بخور و نیمه بدان او نه ایون  
 چنین کرد و آن جمع می گریستند آن در ویش از  
 این لقب بی طاقت شد و خود زود جامه بدید  
 و پروان اوید شیخ ابوت را گفت که خود  
 ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰



## حالات شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره

در آن زمان و آنوقت در آمد شیخ بنی که گفت  
 طایع این بود که ترکمانان بویستی کردند و این  
 بویستی که بید  
 نقابت که قاضی مامد نشا بوری مکر شیخ بود  
 و شنیده بود که شیخ گفته بود اگر عالم را خون مطلق  
 گیرد باز جز حال نوزیم استخوان را در دوزخ میکشد  
 یکی از حلال دکی از حرام بریان کرده بر طبق نهاد  
 نزد شیخ فرستاد و خود از پیش رفت و نشست  
 قضا را به غلام ترک مستحق یک طعنه کردند و  
 کسان قاضی از دزدان و کثرت بزه که همان بر حلال  
 بود آورد و نزد شیخ نهادند قاضی در ایشان  
 بیکریت شیخ گفت فارغ باش که مردار  
 سکا از حلال حلالان را بود  
 نقبت که روزی بود که در خفا کشت نهاد  
 بودند که و جی بود شیخ و مجلس بویستی را داشت  
 کرد که دیناری بنیاد دزدان پس بنیاد گفت  
 فلانجا قصابی بزه دارد و بخور و در کفن اندازد اسکا  
 دانی حربه کنند خادم رفت و بدل همه  
 انکار داشت که ما چند روز است کشت  
 نموده ایم او بزه بکشان نمید پس چون آن  
 بزه خرید و پیش بکشان انداخت صاحب بزر  
 نزد شیخ آمد و توبه کرد که مقتدی طلال برای  
 در ایشان آورد خادم مکتب این امر پرسید  
 شیخ گفت چهار ماه این جوان در پرورش  
 این بزه ریخت پرورد و دوش بزه برد جوان را  
 دروغ آمد که بنده از دزدان و انداختیم که بکلی  
 مسلمانان رسد  
 نقبت که نوذنی شب بر سر راه قرآن میخواند  
 ترک چار بود خوش آمدش روز آن نوذنی داد  
 دست ز فرستاد و نوذنی مجلس شیخ آمد تا که  
 بکشان در آمدند و از شیخ چیزی خواستند  
 شیخ نوذنی را گفت آمد و دست ز را که از آن  
 ترک گرفته بکشان ده نوذنی در فکر افتاد شیخ  
 گفت اندیشه کن که آب که با پارکین را شست  
 و دیگر در خادم را نزد شیخ که مکر صوفیان بود  
 که امر در ترتیب سفره خفا تا راست و نمیکند  
 میزد و خلتی نظاره میکردند چون پیام شنید پس  
 خیز کرد پس کینه بنیاد دزدان که این باعث بفرم  
 چوب گرفته ام بر خادم آورد و حال باز گفت  
 شیخ فرمود اسباب سفره راست کردند  
 خود

## احوال شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره

و خود دست میکرد و از آن کار پرورد و اصحاب  
 بانگاری هر چه تا مترخواست او کار پروردند و دیگر  
 روز مجلس میگفت که جانی در آمد کریت و کینه  
 ز را آنجا نهاد و گفت توبه کردم و از اجل کشیده  
 من شایانست کرده ام و قاضی آن خود دام  
 پرورد بوقت مرگ وصیت کرد که این کینه  
 نزد شیخ است نزد شیخ پرورد چون پرورد مراد  
 نهاد که با ورم شعله بختی دروغ مرا بگفت و بصد  
 چوب زد و آن کینه سیم از من گرفت و بنویز آنجا  
 بودم که بنیاد دزدان و شیخ با صاحب گفت  
 که افضل خدا پرورد اینجار رسد جز حال بود  
 چون این بزه شیخ رسید نزد شیخ توبه کرد  
 اما شنیدم که تا زده روز پس از این واقعه  
 بیکس شیخ را نوشت دید بعد که پرورد آن  
 اصحاب را گفت پیغمبر فاتم بامن عتاب فرود  
 که اگر چه نظر تو راست و حقست اما بظاهر هر که  
 کرد که مال شعلهستانی به بکشان شود و در حق  
 افتد سدی که سالهاست مادر سینه ایم بخت  
 خود در آن تصرف کن پس در این چند روز  
 بعد خواستن در خدمت آنحضرت مشغول  
 بودم تا آن غبار برخواست و صفائی کرد  
 شد که باز کانی حلی خود آورد و شیخ آن  
 در نور نهاد و نیز هزار دینار آورد و همچنان دعوی  
 ساخت محبتی بود محبت مستولی از نور خفا  
 در آنکه گویان چه سرافقت شیخ گفت اگر هزار  
 دینار را در راه خدا خرج کنی هیچ بود و اگر  
 یک دینار در راه نفس خرج کنی اسرافت  
 و تنهایی بسیار در گرفته بود نزد شیخ گفت  
 نه از هر خداست بزد و بکش محبت آمد که بشا  
 آتش در روی افتاد و بخت و شمع کشته شد  
 محبتی دیگر باید و گفت این روانیت  
 شیخ گفت این اندکیت خدا جاد میاید  
 را اندک میکرد و این اندک از اندکیت  
 محبتی دیگر باید و خدا گفت گفت شیخ  
 بیشتر ای آمد گفت سر فرود آورد و در  
 باند دو تا کشته و دو سال و نیم بجزر شد  
 دو تا مانده و شیخ خادم را گفت متوجه تیار  
 باش و او همچنان بود تا آنحال بود  
 نقبت که خادم گفت یکبار دام بسیار دام



الحی شیخ ابی سعید الخدری

و هیچ وجه در دست نریکی صد دینار آورد  
 شیخ گفت بر عیال من که در آنجا پرست  
 داده بودم و به ادم بری بود و طوری در  
 زنده شده بود و در گرفت و گرفت و پیش  
 شیخ آمد و گفت مرا از خانه بیرون کردند و  
 نامم نهادند که سینه بدم و بدم و بدم و بدم  
 هیچ نمیدانم و طوری زدن و آن شکست و مرا به  
 کرده اند و ما که در آن روز کرده اند و ما  
 تو را مطیع خواهم کرد تا نامم دهی و تا صبح  
 آنجا بود برای خدا و طوری میزدیم و میزدیم و میزدیم  
 با کت نامم را بر آمد و خواب شدیم تا کون گرفت  
 تو ز من داد پس بر دست شیخ تو به گرفت  
 ای مرد از سرگی و بستی در غایت نفس بودی  
 ضایعت که داشت بر روی بسته با او چای  
 و این سیم بخور پس شیخ بخادم گفت که بگوین  
 خدا را ان کرده است  
 غفلت که در دیشی باغ ریزی داشت شیخ  
 آنجا میخواند و شیخ میرفت چون اکلح بسیار  
 که در شیخ با اصحاب بر خیزد و جدا شود و بخورد  
 چه انور خود اندک بود و صوفیان بسیار یکی از  
 صوفیان چند خوشه انور در سیاه نهاده بود  
 و او پیش کرد و با آنها که داشت چون بیرون آمد  
 شیخ گفت ای مرد عذایت برکت و به انور دنیا  
 در شد انور و به چشم گرفت و دیگر در آنجا نشد  
 و بخدمت شیخ هم نیامد چون بهار وقت نماز  
 روز آمد و در وقت نماز عذارت رز که در سیاه  
 پر از انور دید و در آنجا بهارک تازه و سبز چای  
 گویا این ساعت از درخت زیر آورده اند  
 آنرا طبعی نهاده و نزد سلطان بر دست سلطان  
 خوش آمد طبعش بر از زر کرد آنجا و دیاری  
 نزد شیخ آورده و در خواست شیخ گفت  
 بازی بخوردی بهترین چیزی از تو فوت شده بود  
 غفلت مگر می بود صاحب ریاضت و شجاعت  
 میدید آن دعا و طعامهای خوش در پیش نهاده  
 شیخ آمد و گفت آمده ام تا با تو چای بنشینم شیخ  
 گفت مبارک باد و بنشیند انور و چای که چید  
 و از آن خورد و میخورد و شیخ نه اندک و نه بسیار  
 هیچ نخورد و هر روز و شب خوان می آوردند  
 با همه طعامها و انور نبات ضعیف شد و شیخ فریاد  
 میشد انور و پشیمان شد تا سودی نداشت پس  
 شیخ

شیخ گفت من چند برای نوشتم تو نیز برای  
 من بنشین چای که طعامهای بسیار بخوریم و بهر روز  
 رژیم آنرا و گفت چای که نسیم پس طعام بسیار  
 میخوردند تا به آخر روز انور را نیز میزد حاجت بود  
 و چون چل روز بسر آمد انور داشت که شیخ را  
 خوردن و نا خوردن بحیثیت تو به کرد و مرید  
 شیخ شد و گویند بر دست شیخ بی بود  
 در میان و دیگران سلمان شدند از جمله کل  
 بودند آن که امام ابو محمد جونی خواست او را  
 سلمان کند او قبول نکرد تا آنکه گفت اگر  
 سلمان شوی هر چه صلاح تو بخواهی کنم پس  
 گفت ریخت مال خود تو را و هم پس گفت نه  
 مال خود تو را و هم هیچک را نه پذیرفت و گفت  
 را تا من دین بفرستم تا آنکه روزی از مجلس  
 شیخ میگذشت غلقی عظیم دید رفت پس  
 ستونی نهان شده که به چند شیخ به میگوید  
 گفت او چه دانده که من جویم تا کاف شیخ گفت  
 ای جوید از پس ستون به آبی جوید هر چند که  
 که به رناید توانست خود داری که پیش شیخ  
 آمد شیخ گفت که من بگردیم کون سلمان  
 کستم به محمد جم کون میباشتم گفت  
 شیخ گفت بر خواج رو تا تو را اسلالم بگو  
 و گو تو را اسلالم کار با تو وقت وقت چون  
 وقت آمد و بهشت ال حاجت آمد و بهشت  
 امام ابو محمد چون این شنید و قش و ش گفت  
 عکس شیخ بود از آنجا با کت  
 غفلت که در دیشی از عراق آمد شیخ را در راه  
 یافت در کاب شیخ روان شد و گفت من  
 بر بر ریاضت و حق مرید بر بر شیخ دیگر  
 روز جواب داد و گفت این ساعت بهر چون  
 روز و فانی و گو صد دینار برای امام صوفیان  
 دو دین عود به در دیشی عالی زده اند  
 در قرین پیغام گذارده و عود و گویند  
 چون بهری رسید گوئی را دید شیشه او شد  
 کسی پیدا شد و قرار داد که شب آن در دیش  
 به تو گوئی رساند چون شب بهرم دیدار بود  
 شد در عرض راه شیخ را دید که از گوش نهاده  
 بیت با کت را از دیش زد و دیش نهاده  
 زود و بهوش افتاد چون بهوش یافت  
 در راه نهاد چون به خدمت شیخ رسید



حق بر برید است که تو بگویم او تیردین شوی و  
احاطت او کنی و حق بر برید بر سر آن باشد  
که چون تو را خدائی در راه افتد و آن خدا  
عجب تو کرد و تو را از آن باز دارد و تو بخدا  
که عجب کردی آن در دیش در پای شیخ قی  
و تو بگرد

نقل است که رنده بود متقد استاد و شیدا  
که کبد ام یک افتد آنکه شیخ با استاد شی  
در خواب دید که شیخ پای از کوی برید  
کوی دیگر میگذارد و خاک میان هر کای ده  
در شکم او مردخواست تا ثابت او کند  
قدم از خد خویش زیاده توانست بردارد و  
تا چشم بر بزد او از نظر رفته بود مرد از جانب  
خود حرکت شاری دید استاد میرفت و غنی  
از پس او میرفتند میباید داشت که در شای  
شیخ عظیم است و او تو را گفت همان که  
راه سلامت شکریم من مرغ غم مرا بدم  
باید رفت و دیگر روز برفت و رفت استاد  
کرد

وقتی در خانه شیخ مایه دیدی و محرابه شدی اگر کرد

مردم غار بودند ناگاه گرگی از دور پنهان شیخ  
که آن مرد شیخی بر گرگ انداخت و شگفت  
چکن ای سلیم دل تو نهانی که از بهر جانی با  
جاویری سخاقت نتوان کرد  
وقتی در غیبت فتن بود مردی را گفت برین  
شود هر که را منی بیاورد مردی کبری را دید آورد  
شیخ بگریخت سخن بگو گفت من چه دارم  
آفرید که کوفی گفت سحرگاه مرا پسری آمد  
جاوید یاد نام کردم این ساعت مرد فتنش کردم  
و حال از سر کرد او آدم شیخ گفت نیک است  
عظیم خوش گشت و گفتن از او رفت  
یک روز جمعی در مجلسیائی برگشتند و گفتند  
باید تا آتش از این سیم شیخ در رفت  
و آبی بر خور حاتمی عظیم دید که ترسان  
من بگریستند و در پای شیخ افتادند شیخ  
بر جاست و بیرون آمدن جمع گفتند اگر  
یک شارت میکردی همه زار میشدند  
شیخ گفت که زارشان من بر بسته بودم تا  
باز گشایم

نقل است که امیر سواد کس بزرگی بود شیخ

مردم از او فرستاد که دام در و شکارند  
چون دست امیر اجابت کرد و با جمعی  
مرد دیگر بار در رفت و بعد از او چند بار  
رسیدند است شیخ این بیت را رکاب  
شدند به او فرستاد که اگر آنچه بگفته بیا این چه  
در شیر شوی ز دوست ما جان نبری امیر  
چون این بیت را خواند خادم را خبر کرد و راند  
سعد را عادت بود که مکان بسیار داشت  
روزی بهم ریخته بسته و شب را میگرداند که  
بسیان خمیده امیر بودند آنشب مسعود خوا  
کرد خمیده خود کرد و پوستینی و زکوز پوشید  
و در خمیده میشت و غافل از کجایت سرکان  
کان او را نشناخته از خمیش بریدند  
فکشت کرد و شیخ با اصحاب بدراسیا  
رسید ساعتی بکشت متقد شد و با جماعت  
رو پس گفت میدانید این آسیا چه میگوید  
میگوید تعریف این است که من دارم ز شای  
چون من باشید که از پای تا سر و استایا  
بیا و رسم سفر در خود کشید و در شست و شوی  
و در بهمید قیج بستایند و بیج بهمید و سر کرد

باشید با کارن بجائی رس  
و بر روز یکشنبه بیانی رسید  
باشید و چنانکه اصحاب را اگر است افتاد  
پس گفت این نه است نه با خیال میگوید که  
از جو نمنسای لطیف بودم بهر روز و روزگار  
از قلوب قدرت که با او بود و چون آمد  
بطعم و خوشش همه کس را این میل بود و بکشت  
که با شمشیر ششم چنین گشتم که چنید چنان  
تو که بقصد حال با خودی بدو آخر که از خود  
شوی بکشد چون خواهی  
نقل است که روزی میگذشت سلطان میران  
آب سرد نشاند و بودند و چوبش میزدند و دل  
میخواستند او میگفت یارب بفرما درس  
شیخ برفت تا شایعیت کند باز پس گشت  
سبب باز گشتن چه بود گفت الهام رسید  
او در همه عمر امروز را یاد میکند آن نیز خرم  
چوب بکند از باز نشش که سزای کسیکه در شای  
خدای خود یاد کند و در راحت بجای فراموش  
همین است  
روزی دیگر میگذشت بعثت بازان بازی میکردند



و در فیر زده شیخ فادرا گفت بگوئی بابا  
 بخانه ما آیند چون شب شده باشد و آغاز  
 سماع کردند و یک یک خیزا پیرون میکردند و خیاران  
 و قصابان و آهنگران و دانشمندان و صوفی  
 و هر تو میراجه اکانه می نمودند و برخواستند  
 با و آلا ن میگفتند آنچه صوفیان را بر آورده  
 که این بیت بگویند جادو بیخ فی القفص جادو بیخ  
 فی القفص شیخ چون این بشنید و قفس خوش  
 شد و کرد بر میگشت و میگفت جادو بیخ فی القفص  
 نقلت که روزی بدی رسید آنجا زاپی  
 بود و خود مانده و دماغی در خود پیدا کرده شیخ  
 را بدعت خواند و او اجابت نکرد و گفت من  
 زاهدی می سال است تا بر دوزخ ام و خلق میداد  
 شیخ گفت تو را زاهد نباید بود و غریبی بدزد  
 تا از خود پی بری

نقلت که شیخ گفت که خان در پیش من  
 آمد که نشسته در ریاضت میکند و چون شاخ  
 خیزان شده شیخ کسی پیش او فرستاد که آید  
 ریاضات را در میان و آنچه و لغت کن و در دنا  
 ز تا فارغ شوی

نقلت که شیخ فادرا حوتی را خستند و با فیر  
 شکر در گواش سر کردند اما آن میزبان  
 در هم کشیده بود شیخ گفت یک مثال را  
 شکر پیشانی جیاست کرد گفت پر زرم  
 بی جگر خوری

نقلت که یکروز در خانه سماعی  
 دادند هر چند قوالی حد میکرد و سماع میکرد  
 شیخ فادرا گفت این سماعی مرا گیر بگو  
 ساز و پا و چنگ کسی نداند و چای برادر  
 پوشش و آن را بر گوشه بام بنده خادم چنان  
 در حال نغمه آنقوم یعقوب رسید و فریاد  
 برآورد و فریاد برآورد چون در دوزخ رسید  
 شیخ گفت برادر پرده از روی کار برگیر تا با  
 به اندک نفره از گجا میرزند

نقلت که یکروز ابو محمد جونی با شیخ در حمام  
 بود شیخ گفت اینجا هر دو خوش است گفت  
 از آن آدمی را بپوشه میکند و چراغ میکند  
 شیخ گفت به از این چایه گفت که  
 چون تو کسی اینجا هست گفت ای بابا من  
 بگریه گفت شما بهتر دانید گفت از آنکه در

با هم ساخته اند یعنی آب و آتش ابو محمد عجیب  
 از آن منی صیفت باز گفت از آن خوش است  
 که از جود کف و مال دنیا پیش از سطلی و زاری  
 با تو نیست و آن نیز از آن تو نیست

نقلت که سونف سلطان را خوابی دیده بود  
 گفت سلطان باز گوی و بگوی که که ام  
 دیده است شیخ گفت خاموش باش کن  
 شمار در سلطان دوخته ام که مریدان من بر کن  
 خواب کنند و اگر خواب بگویند عقدا و  
 حق شما باطل میشود

نقلت که یکروز فضا پر اید که گوشت را کپه  
 و آنچوان دست و پا میزد و اندک میکرد شیخ دیگر  
 گوشت نخورد

جوایز گفته بود تا پا به مری برمی آورد و شب  
 شیخ را گفت که از برای اندک تخمینی ممکن کن  
 اینده از برای خدا تو انم کرد شیخ را خوش آمد  
 و غالب او را بخشن میکرد

سخن شجاعت که گفت اگر صد می پسند برادر  
 کشید تا و یکجای خیزی در میان افتد مالی با  
 با علی آن سکو خشیج مانده و بعد در پستین گیر

در فستق چنان که آن آید که مسکی  
 و آنرا انداز می چکونه و آید

نقلت که چون شیخ به شاپور آمد نخست بجم  
 شد یکی از بای و در آن بود و برای شیخ  
 شیخ از جم بیرون آمد و صدای شکر میزد  
 آمد و در بامین بنشیند و شد شیخ گفت ای مرید  
 که مرا آزاد کرد و اندک تو نیست خوردن خانه  
 توانع و جسته با من بگو تو این زبان را که  
 نشسته اگر یک دقیقه از آن غافل شوی میزد  
 و کردن تو را بگشاید بر دماها شکوفه که میزد  
 و در که و دشت در که او سر بار و ز دست  
 شانی باشد انس گیر چون که تو با برقی بر  
 ندخواه طوای شکر خور و خواه که کار او  
 کل که خوردن ریاضت بود و امر و طوای  
 خوردن ریاضت است و روزی خورده  
 در شکر سوده میکرد و اینده و بخورد و مگر گفت این  
 چه طعم دارد این خوشتر است یا کل که گفت  
 طعم وقت دارد یعنی اگر در سطل آب  
 شکر و کل که اگر در قفس پیش طوای شکر  
 کل که خوردن



نقل است که روزی بجای حربش و بر کشت  
و گفت این حاجت گفتند کوی حرب  
گفت خدا که کوی حرب چنین است کوی  
صلحت چگونه خواهد بود  
نقل است که در نشاوردی رسید اسم  
رسید گفته در دوست گفت از دوست  
توان گذشت آنجا فرو آمد و جایگاه نشست  
بگریز محاب از شیخ دعوتی به بخت خوانند  
فرمود تا راست کرد و چون خوان نهادند  
به اتفاق کردند که بخوان نژاد به بسته گشت  
و خواهم گفت من هر چه بیاورم فرو برد شیخ  
کس در ستاد نرفتند شیخ گفت اصحاب  
و بر میانید خدا این شت سرگردان در شت  
نمی که هزار بار خوان بهشت را از خوان  
و رسید بیرون رفت و بود  
نقل است که آواز در قاف که سخن بگویند  
خواهد شد و خوانی بسیار خواهد کرد و خلق  
برگردد و نگوید شیخ رفیق گفت فردا خبرم  
که نایب چه خواهد شد فردا خلق بیایس محلی  
به شیخ رفیق گفت من و دشمن خبر ندارم

حال به اندک از آن روز تا بحال و بجز به آن  
بود که خدا خواهد زیرا که از بار تا سال بعد  
رفت است که خدا خواهد بود  
نقل است که در طوس مجلسی گفت خشتی را برای  
نزد متوفی برخواست و گفت خدا پیش ما رزق  
که از آنجا که هست یک کام فراز نهند شیخ گفت  
هر چه بسیار و او را نگفته این مرد بخت  
در یک لحظه من چسبم و در زمین نشست  
روزی خلقی بیایس جمع بودند بر غیر گفت  
رفی که بر کوه نشست و بر خوست  
نیز که چه فتنه در آنجا بود و چکا  
روزی که این بیت خواند  
تا کی به ششم من بامیت بخران  
کین و عدد و توره بگوید به کین  
جوانی برخواست و آهی بگریه جان او شیخ گفت  
ایک سری بپای آمد  
روزی چند بار برخواست تا به نشست  
بر براری بر میخواستند شیخ گفت بر پی غمزه این  
یعنی بر خوستند و بعضی به شیخ گفت من از خوش  
میگویم و شاه از خوش میشد لاجرم آن قوم که بر پا

خواستند همه عقد شدند و آنها که بر نخواستند  
بجائی نرسیدند  
روزی شیخ بر آب نشسته و جامه فاخر پوشیده  
بود صوفی بخار داد و آمد بکیرت نظر میکرد شیخ در  
حال فسر و آمد و جامه بر کند و در او پوشانید  
و بر پیش نشانید و غایت بر کوفت اندر پیشان فرم  
عرق ریخت از آب بر آید شیخ گفت پس افرغ  
از چه میکنی بر پیشین که تون سواری نه پیاده مارا  
این از آن ملکت که سواری پیاده کی بر افتادی  
گویند چون آواز شیخ منتشر شد بزرگی هر یک  
فرستاد که خلق شیخ را بپارماید مرد پادشاه  
در راه دید بر دراز کوشی نشسته و خلقی پیش او  
گرفته سلام کرد و چنانکه کسی ندیده خاری در زیر دم  
خوش نشسته نهاد و خیر بر خستند و شیخ را بیدخت  
شیخ گفت عده لا شریک له پس بر خشت  
انزد و دیگر بار همان کرد تا سه بار شیخ گفت برو  
همچنین بر ترانگو که مارا سه بار امتحان کردی  
انجا که اصل کار از آنجا میرود و نگاه بایست کرد  
تا مارا بیدی او در دست پای شیخ افتاد و توبه  
کرد

نقلت که جمعی از بزرگان نشسته بودند و سخن از  
کرامت شیخ میگفتند بزرگی به پدرا گفت برو  
بیلکه مکرنا و او چون نمی میرد رفت و شیخ بر غیر  
و خط میکشید چون چشمش بر آن افتاد گفت خا  
آمدی تا بیا فرود گری بابت چه به مکر نیست آن مرد  
برودید و توبه کرد  
گویند که شیخ امریدی بود باز بزرگان و سالار  
خدمت شیخ کرده بودند و با بیسار صرف  
کرده بودند و هیچ کاشیش نباشد بود تا بیکروز شیخ  
بنام حاجت رفت و گفتش به تونی نزد پادشاه  
مانده بود و شیخ به شیخ نشسته آن بزرگان از زبده  
دکتر باز آورد و چون شیخ پای دگش کرد و دست  
یار شد و در بزرگان نهاد او از دست بشد تا  
به شبانه روز چون با خود آمد گفت خراشید مال  
فرج کردم و بی نیافتم این توانا بنده عمل کرد شیخ گفت  
آن بر بایست خویش میکردی و مارا بیدان میکردی  
بنود امروز مارا به نیت دار چیست باج بود و توبه افتاد  
چیت باج بود لاجرم این جایگاه افتاد تا بیدان  
برای خویشین و قن شوم هست و برای دیگران  
رفتن مبارک



نفلت که درویشی پیش شیخ پیاده بود  
 چنانکه نیاز پسند گفت نیکو پیاده می حرکت  
 و نیکو بهتر از این آن باشد که تو در میان نباشی  
 دیگر در هر یک از کف هر که مرا در کنار نهاد پس  
 پروند کردند و هر که در بایست و نابایست خود  
 مانده است دست از وی بشویند که طای خود  
 و خلق گفت و هر که را بایستی است بایستد  
 بشک مارا بایست نباشد

و گفت فضل بر شاهنشکه شما با ما گویند و ما با او گویم  
 این خضر ابا حسن و جیم کار افتاده است و ما را  
 دشوار است که با جبار و قهاری کار افتاده بران  
 گفته اند که خدا هر که را دوست دارد در منزلت میگذارد  
 و میانند از او این پهلوان پهلوی سلطان  
 تا آنگاه که هست میکردندش و میت گشتش  
 چنانکه از او اثر نماند آنگاه بنور باقی بر خاک پاک  
 محبتی کند

یکی گفت شیخ را بنوا بیدم که تم حکم تا ازین نفس  
 بر هم گفت هیچ نگو اگر خدا تخم معرفت خود را  
 در زمین وجود تو گشته است خود توفیق دهد  
 تا بحال رساند و اگر نه خود را بنده دارد چون

تو را در طلب اندازد بحقیقت و تو را میطلبد  
 روزی قصدش میکردند گفت گاه تا سرش  
 بدست نرسد

شبی در دزدان داشت چنانکه فریاد میکرد  
 گفته شد شیخ چه بود گفت بخرونی از ابرو اگر  
 فرو نگریستم او بم کردند و گفته که مطلقه را  
 نکاح میکنی تو که گریه می کردی بدو

روزی در حوالی خانقاه مستان مشغول میکرد  
 خر خرده باکت رود و سرود و هشتمه صاحب  
 بشوید بدین شیخ پرسید گفت اصحاب مطافی کرد  
 گفت سبحان الله آنها را باطل خود چنان محو  
 و مستغرقند که بروای حق شما ندارند شمار حق  
 خود چنان مستغرق نموده اند که پروای باطل  
 دیگران نداشته باشید

وقتی درویشی پیش شیخ پای چپ در مسجد نهاد  
 شیخ گفت هم از آنجا باز کرد که هر که طریق این  
 خانه دوست را نداند حضرت دوست انشاید  
 وقتی با از راه پیاده پوشیدیم یکبار از چینه  
 بسوخت و شکر کردیم که همه سوخت  
 نفلت که یکبار ابو القاسم رود باری که از

شیخ آنقدر بود پابرهنه از تاب و زاریات  
 شیخ آمد شیخ با استقبال او آمده گفت پایت را  
 بیا تا بروی و موی پاک کنم که گرد یک در را  
 خدا بر پای طالبی باشد جادوب او را بفرست  
 بوسید نشاید ابو القاسم نمی پذیرفت شیخ صرا  
 کرد و سوگندش داد تا راضی شد

روزی درویشی کاخی از ریش خود بر گرفت و بر  
 زمین مسجد انداخت شیخ گفت ترسیدی که ایما  
 برود روی آدمیکه عزیز تر از او پس میت میگوید  
 بر خاک مسجد نه که دست خود و اقرب تو زمین مسجد  
 چنین خوار میداری

صوفی بود در خانقاه کاخی باب میفرستادند  
 و بر میآمد صوفیان بد میخواستند شیخ گفت آبی که  
 شما را باید خورد هنوز وقت نرسیده است  
 او چگونه بر کشد صبر کنید و گوشت او بخورید تا  
 آبتان پیادد

در حین قاضی بود مکر شیخ وقتی محضری حش  
 و کوا امان بدو رخ برگرفت که خانه شیخ ازین  
 و کس فرستاد که خانه پر از شیخ از آنجا حش  
 بر کشید و این بیت بقاضی نوشت

آن تو تو را و آن ما منیر تو را  
 چون برود تو را خصومت از بهر جبر  
 قاضی چون آن بدید از دست بشد و آمد  
 توبه کرد

نفلت که روزی جوانی مست را دیدید  
 صاحب جمال دار است صاحب خواست که او را بر  
 مستی بازار بدین شیخ گذاشت آهسته این بیت  
 بگوش او برخواند

اوسته مست بازارانی ای شوخ ترسی که گرفتاری  
 جز از حالت برکت توبه کرده و قرب هزار دنیا  
 برسم نیاز بخادم شیخ داد

نفلت که روزی سه شخص پیش شیخ آمدند شیخ  
 یکبار اسپار اغار کردی چنانکه ملوای شکر بیت  
 خود در دمان او مینادی اصحاب خضرش نشسته  
 و آمد و تر گفت تا در جانی فرود آورند و بشکو  
 میدهند تا آنکه غم باز گشت نمودند شیخ سفره  
 نیکو راست کرد و در بسیارشان داده بود اع  
 ایشان بیرون رفت چون خواست برگردد سر  
 بگوشش نهادند و آنها تر سا بودند خیزی گفت  
 که در حال آنها مسلمان شدند و باز گشتند



و مرید شد پس غم سفر کردند  
 نقلت که ابوطاهر پیش شیخ کتبت فتن را  
 دشمن بود روزی شیخ گفت هر که با مرده دین  
 که در ایشان مسافر آیند هر از وی که کند به هم بوطا  
 بر بام رفت دید جمعی از درویشان می آیند شیخ  
 خبر داد و گفت انخواهم که یکشنبه کتبت نزد  
 کتبت نزد کتبت یکماه نزد کتبت نزد کتبت  
 هرگز نزد کتبت مرو اما سوره انا فتحنا از بر باد  
 کتبت ابوطاهر خوشد شد و سوره فخر از بر  
 کرد و پس از چند سال بعد از وفات شیخ  
 ابوطاهر را قرص بسیار شد و صفای آن آمد نزد  
 خواجه نظام الملک که آنوقت در صفای آن بود  
 خواجه او را چندان اغراز و اکرام نمود که بوی  
 نیاید و آن میان علوی زاده بود از غزنین  
 بر سالت آمده و سخت منکر صوفیان بود  
 خواجه را ملامت نمود که مال خویش را بختی  
 و از شرع بجز رسیدن از جلد ابوطاهر که قرن  
 نیتواند خواند و بدعی قطعه است خواجه گفت  
 مگو که اینها انا و خوانا و عامل بشر خند پس  
 قرار شد که ابوطاهر را حاضر ساخته سوره

قرآنی خوانند و از او خواهند چون حاضر شد  
 علوی زاده سوره فخر را گفتین کرد که بخوا  
 فخر از بر خواند و کتبت و نمره زد چون  
 سوره تمام شد علوی زاده شرمند شد  
 و بر پشت پس خواجه پرسید سبب گریه چه بود  
 ابوطاهر حکایت را باز گفت خواجه هزار  
 بار معتقد تر کرد و دید و سپار کرد کتبت  
 نقلت که در آنوقت که شیخ بر یافت مشغول  
 بود یکماه و دو ماه از خانه غایب بود و کس  
 او را باز نیافتی و ابوطاهر هر کدک بود و شیخ  
 عظیم دوست داشتی چون شیخ غایب شدی  
 او مضطرب گشته کرد و عبادتخانه نامی شیخ  
 بر آمدی روزی بدر رباط کهنه رسید در رباط  
 یافت در بزرگ پاید در را کشود و ابوطاهر  
 دید از غایت گرمای و اضطراب عرق بر او نشسته  
 گفت بابا بچکار آمده گفت طاقت فراق تو  
 نیاوردم شیخ گفت چون تو را میاید بدین  
 و آخرت در خاک با ما باشی پس او را در کنار  
 القصد چون ابوطاهر بمرد فرزندش غافل  
 از سخن شیخ بودند و خواستند او را بکوتان

و فکینند چون جنازه او بر گرفتند بارانی  
 عظیم در گرفت ایشان توقف کردند تا باران  
 ایستاد چون جنازه را برداشتند باز باران شد  
 کرد تا سه شب از جنازه او در خانه نهادند بود  
 تا یکی از مردمان گفت نه شیخ فرموده بود که در خاک  
 با ما باشی همه را یاد آمد او را بخواه شیخ آوردند و گفته  
 نام کلکاری بود که خاک شیخ را او فرو برده بود  
 آمد و جوار بر شیخ فرمود و بر دناگاه کلونی بر آمد  
 و سوراخ بجا شیخ شد گفته گفت خدا یا تاجه بود  
 نمره نزد و کلونج باز در آن سوراخ نهاد و سپوشید  
 مردم او را از کمد پیرون آوردند و ابوطاهر را فتن  
 کردند و بار بار از استیاد و گفته همچنان سپوشید  
 تا چهل روز چشم نکرد و سخن گفت بعد از چهل روز  
 نقلت که چون شیخ وفات کرد نهاد ابوطاهر  
 قبری کس پیش ابوطاهر رود و باری فرستاد  
 که چون شیخ وقتی بجا نهاد ما آئی گفت اگر چنانکه  
 شیخ پاسبانی دل کردی تو نیز خواهی کرد پیام  
 گفتند چگونه گفت روز عاشورانی بود و ما عاشور  
 ساخته بودیم شیخ ظنی بر کرد و از حلو او بچمن  
 و بمن داد و گفت بر بخانه فلان پیره زن بر کرم

چون بر چهار سو رسیدم کل سختی بود و من بهر  
 دوست در بند بودم و پیر این نه هشتم  
 ازاری بود بندش است شد بچمن آن بود  
 که عورتی کشفشود نه روی آنکه باز کردم و نه  
 روی آنکه ظرف در میان کل بنم و بند از او را  
 چندم ناکاه دستی دیدم که در حکم است  
 در خم چون باز آمد شیخ مرا گفت چرا چنان  
 نروی که ما راحت ندی استاد چون این شنید  
 بگریست و عذر خواست و بجهت رفت برایت  
 فرستاد و بر خبر گفت ما ظلم کردیم بر شیخ که او را  
 عیان بود و اهل علم و بصافت می ندانیم کون  
 نوبه کرد و او سهل معلولی گفت شیخ را نخواهد  
 کشم خدا با تو تیر کرد گفت کار پاره از آن  
 آسان تر است که کان خلق است در دیشی دیگر  
 بعد از مدتی خوابید شیخ با و گفت که مان و ایشان  
 بخورید و کار در ایشان نمیکینند  
 شیخ را بخاری شیخ را بخورید و بر بختی نشسته  
 با فضل الله گفت شیخ بخندید و سر بجنبانید و گفت  
 شعر کوی در میدان بخند و خضر چو کان  
 میرد زین سر بر سر بر مراد خویش کوی



خفت که یکروز شیخ در خانه در سماع بود  
 صدای یکی شنید که کسی حرام حج کرده است  
 موافقت کرده گفت ای عزیز تنها این حج تو کن  
 صاحب گفته ای شیخ با این سخن میگوید پس شیخ  
 برخاست از شهر پیوسته و صاحب نیز با او پیوسته  
 تا بحوالی فرقان بطام رسیدند شیخ فرقا را خبر کرد  
 که شیخ بر سید میاید شیخ ابو الحسن شادان با استقبال  
 آمد و او را سپری زیبا بود احمد نام در شب پیش  
 زفاف آن سپهر بود که ناگاه دشمنان او را سر بریدند  
 و سرش در صومعه پنهان شد آنروز شیخ  
 آمد خدا احمد را باقیه گفت کرد و منظر بود تا بوسید  
 رسید و بخانه او نماز کرد شیخ گفت چنین در دنیا  
 موهبی شاید چنین قدم را جان احمدی قربان یابد  
 پس بجنب شیخ خانه آمدند شیخ ابو الحسن  
 صاحب خود را فرمود آگاه که آنمیشوق ملکست  
 بر بنده سینه با طالع دارد مبادا ضحیت شود پس  
 شیخ گفت من تو را از خدا آبار و منجواستم تو را  
 بکده گذارم و تو غریز را از بنیکه طواف کعبه کنی  
 کعبه را بطواف تو آرد پس شیخ کعبه را دید که  
 کرد و او طواف میکرد و در این سفر الدة ابو طاف

شیخ ابو الحسن شادان با استقبال آمد و او را سپری زیبا بود احمد نام در شب پیش زفاف آن سپهر بود که ناگاه دشمنان او را سر بریدند و سرش در صومعه پنهان شد آنروز شیخ آمد خدا احمد را باقیه گفت کرد و منظر بود تا بوسید رسید و بخانه او نماز کرد شیخ گفت چنین در دنیا موهبی شاید چنین قدم را جان احمدی قربان یابد پس بجنب شیخ خانه آمدند شیخ ابو الحسن صاحب خود را فرمود آگاه که آنمیشوق ملکست بر بنده سینه با طالع دارد مبادا ضحیت شود پس شیخ گفت من تو را از خدا آبار و منجواستم تو را بکده گذارم و تو غریز را از بنیکه طواف کعبه کنی کعبه را بطواف تو آرد پس شیخ کعبه را دید که کرد و او طواف میکرد و در این سفر الدة ابو طاف

درخت غنای آنجا روزی در آن مسجد و عطا  
 میگفت نمودنی داشت موسی نام این میخواست  
 من شاطلی ابوالامین بشاره بدشت فانت  
 فی البقیة المبارکة بشاره بدین مسجد من شیخ  
 بشاره بدین درخت چون اشاره بدرخت عطا  
 نمود اهل مجلس آواز صیغ شنیدند از آن درخت  
 ای انا الله رب العالمین قیامی پدید آمد که  
 صفت نوا کرد پس شیخ گفت ۱۲۴ هزار پیغمبر  
 گفته شنیدید و شنیدید و باز شنیدید  
 و در روز خدا با شما صیغ میگوید و بهمین نوبه و  
 نمی شناسید و باز شنیدید اینده عبارتست  
 از نانی شدن کانه حق بر ایشان میراند تا میگویند  
 و استیان در میان نه  
 و روزی با استاد ابوالقاسم نشستند بود گفت  
 یکسرا اینده میشد و انهم بود گفت نه گفت بهتر  
 بشکر گفت نه گفت اگر کسیر بود استاد گفت  
 از نادر است شیخ در وقت خورشید کشت و گفت  
 این از آن نادر است  
 نقاست که شنید بشی در غنایات و جد و دوق  
 بود گفت خواننده بدست آرد که جامه

در خور حله افاده است گفتد شینی  
 ایناعت بچکس منتی خبر با بیان که آواز  
 بر کشیده اند شیخ طلیسان بنیداحت گفت  
 یکی از آنها پیاوردید و در دند گفت و دیگری  
 که چه داری مطرب است و از برکش و گفت  
 امروز ندانم ز چه دست آمده فی  
 کار دل با ما دست آمده فی  
 واقع شیخ جذ تر شد و در رقص آمد دست  
 مطرب رکرفت و گفت  
 تو مستری باز تو من مسترم  
 که دست بری تو گاه من دست برم  
 پس در میان رقص مرقع از سر خود در کشید  
 مطرب در انداخت مطرب بر پشت و بختش چون  
 با داد از خوب برخاست مرقع شیخ در خود  
 دید که کشایین لباس کار یکجا نشان توان  
 در حال تو بگرد و مرید شیخ شد  
 گفت که مستی در بازار میرفت شیخ با همی  
 میانه چون نزد یکرسید آهسته چربی بگوشتش  
 شیخ گفت شیخ گفت نه و برکت پرسیدند  
 گفت که آن مست گفت من که در این مستم



بصحرانام آید تو نیز ناده لغت  
 دیگر در شیخ هستی دید در میان قفا کشت  
 ای مرد دست خود بمن ده است کشت شیخا  
 برو که دست گیری کار تو نیست شیخا وقت  
 خوش شد در درو بند آمد  
 لغت که صوفی سکی را در مکه ری عصائی  
 بر دختالیه دست آن سکت آرا شد سکت  
 پیش شیخ آمد در خاک میلطیف شیخ مو فیرا  
 کشت چو چنین کردی کشت بر بکده رخشه  
 بود هر چند حمد کردم بر نخو است عصائی زدم  
 سکت خاموش نمیشد و نظم میاید شیخ کشت  
 چه عقوبت کنم سکت کشت بزبانیکه شیخ میداد  
 نه دیگری که چون من جامه سلامت و صفا  
 در بر او دیدم از او پر میز نکردم کفتم مرا از او  
 هیچ گزندی نرسد پس چون بخلاف اصحاب  
 سلامت و ارباب محبت از او بطور رسید  
 اکنون عقوبتی بهتر از آن نه که جامه اهل صفا  
 از برش بپوشد کنی و جامه اهل صورت و ارباب  
 فساد بر او پوشانی تا مردم بدینند که او  
 عوالت نه صوفی پس انصافی بکشف

کشت بخور که حلاکت اینهمه در نک نشاید  
 آن لغت را بخور و بر زمین نهاد و بر دست  
 و بر فاش نمود متخیر شد و پیش شیخ آمد و حال  
 بکشت شیخ آمد دست را طلبیده و سبب رسید  
 کشت لغت اول که بر دوشتم کفتم آنی مرا حق قفا  
 بدل لغت فرستادم و کفتم بغزت تو که نخورم  
 تا مال دنیا شس متیر کنی تا خطاب آمد که مقصود  
 حاصل شد لغت دیگر بر کفتم کفتم بغزت تو که  
 نخورم تا صاحب آن مال را از عذاب آخرت  
 نرمانی و بر تر اجابت آمد سیم بار خوشتم تا او را  
 با عالم معرفت و قرب شسانی دهم و ولایتش  
 بخشم صبر نکرد و شایستگی آن نه شدت سخن  
 تا مارا بشور هیند  
 شیخ را کلمات نظم و نثر بسیار است اما نظم  
 که کاهسی در مجلس بزیان مبارک آورده است  
 بسیار است از جمله قطعه  
 پس که جسم تا پایم من این اندر نشان  
 تا گمان اندر یقین کشید یقین اندر گمان  
 تا که جسم ندیدم چون بدیدم کشد  
 کشده مگر در هر گنجی یا بد نشان

در حقیقت چون بدیدم ز او بی هیچ  
 عاقل و معقول من در همین مهستان  
 خود یکایک نوی و در این مهستان  
 بر لبش نوبت پرستی که من  
 تا این سکت است و من  
 شش میاز روشانی بکشد  
 تا عشق تو را بر در در در نک  
 از پشه برو مگر در در در نک  
 تا عاشق تو خوش و صفا هیچ  
 یا عهد میان ما ماند بی هیچ  
 از من چو اثر نماند این عشق از صیت  
 چون من همه معشوق شدم عاشق گیت

قطعه

از میان بت چو پرا نیشه بکدم  
 کویم که جوهری عرضی بار و آینه  
 نه جوهری نه عرضی تو نه عرضی  
 نه صورتی نه عرضی نه جانیا  
 چیزی بین نشان کند اندر دلم بدین  
 و صفش بین تمام ندانم تو آینه  
 با عاشقان نشین و بین عشق گزین



با هر که غیبت عاشق کم کن قرائت  
باشد که در حال به چینه رود و دست  
نویز در میان به بیان به بینا

### فصل

طوطی طلب او سر متعارف و بر  
میرخی از و بسند و آن بطق بود  
هر جا که شکر لبی و کل رخسار است  
ما را همه در خواست و کل کار است  
و قریبستان بر و هم فعل بسیار  
وین با و بجانی که خرابات خراب  
مرد با یک که جگر سوخته چندان با  
نیت بهمت که چنین در فراوان  
دانی که مرا چه گفت یارم امروز  
جز با یکس اندر منکر دیده بود  
چنداد و دو سال از کارم شده  
نامنی این بیت بدستم و پیش  
دای بر دازان از عالم بر خوا  
جرم او کند و عذر مرا باید خوا

(ر با عیات)

شب خیره عاشقان شب از کند  
گرد و دوام دوست پرواز کند  
هر جا که دری بود شب بر بند  
الا در دوست را که شب باز کند  
اید لبهاش بیدل بر ما  
کبدل بر ما باز و صد دل بر ما  
نه دل بر ما نه لبها بر ما  
با دل بر ما فرست لبها بر ما  
در هر محسری با تو همگیویم را  
در حضرت تو همگیویم عجز و نیاز  
ایمانی کار ساز و ای بنده نوا  
کار من سرشته به چاره بسیار  
نامن بودی منت نیتم  
یا من بودی منت نیتم  
عمری کند ایندیم با مید جمال  
یا من بودی منت نیتم

فعلت که هرگاه شیخ قرآن خواندی چون  
رسیدی که خدا قسم یاد کرده است گفتی الهی  
بمن عجزت با که بود که سوگندت بابت خود  
فعلت که چون اندیاضات بر دیتی در

پس هر ریاضتی و عایش این بود آتشی بود  
از بوسید بر مان و گفت خدا فرموده است  
که معرفت بود که این یکی است  
کبر و انکاه چند که این گرفتاری در غیبت  
معرفت آن بود که پیش از آنکه بخت دیگر بر بند  
بنده را بختی دیگر کرد و اندک اما لیکن هیچ چیز  
و بر احجاب کند چنانچه هیچ چیز را حق حجاب  
نکند و حق جز خود را نه چند نیکس نیز به چیزها  
بنال باطن بگر و نیت چند همه عالم از حق  
زنده اند و بختی تعالی مرده اند به عالم بختی عالم  
باشد و هر که بختی عالم بختی عالم است  
این معرفت از آنجا پاک رود و حجاب چون نال  
تمام محجوب شود و همه حضرت را بر نیکیاس  
از گفتار و دیدار

و گفت اگر صد سال در صفات نیکری صفات  
استش راه نیایی زیرا که چون خاکستر و شش  
نکست صفات نیت است و از خاکستر صفات  
ذات شش توان یافت و از اینجا گفته اند که  
خدا را شواش شناخت معرفت از بالا در آید  
تا عارف کردی و او را به شناسی درستی

و چگونگی صفات و آنجا که بگوئی بود معرفت  
بنود و گفت کرد و بهر از اینجا تخریب پیدا و بد  
تخریب فایز کرد و بدند و زیادت خود بهند که درین  
تخریب فاضلان بدین حجاب کشت کرد و بد  
بودی از این تخریب سنگاری خود بهشدی تا تخریب  
زنده کافی رسیدی

و گفت سی سال در تخریب بهجت و بهجت  
و کاه نیافتمی اکنون چهل سال است تا بوسید  
میجویم و نمیسیام

گفت بعد از بعد از ده سال از پندارم پرور  
آورده

گفت در حال تنوع برقی از بهت پایدار که در آن  
بهت جمله معرفت عارفان و علم عالمان تقویت  
صوفیان و فضل فاضلان و بلاغت بالان  
و طاعت مطیعان و ولایت و الیان و محبت  
مجان و توکل متوکلان و تسلیم در ضامان  
و اخلاص ایمان و سلامه و زشت صفات  
همه فرو شود و محدود ناچیز گردد و آثارش نماید  
از جمله آنها چه که دانی هرگز نبوده است  
اگر در آنوقت ذره غیبتی بود آن غیبتی در کتب



راه تو کرد و بداند مرکب به از راه فرد تو  
 نه بجهت صفات خویش توان رسید  
 آنکس که خواهد همه میت بود از او مهرس  
 که چون بود در حقیقت هستی فرورد (از  
 مقام او سخن توان گفت پس اگر هست میت  
 در مقابل یکدیگر نیستی بوسعه افتد محو و ناجیز  
 گردد  
 گفت خدا را تواند دید و در ویشرا تواند دید  
 زیرا که خدا بر همه هستی است در ویشرا همه  
 نیستی  
 گفت وقتی نزدیک پیری شدم او را گفتم سخن  
 بگوی زمانی در ناک کرد و گفت جز حق هر چه  
 میدانی گوی که گفت بخند و حق نیز بگفت نیاید  
 پس خاموشی اولیت و گفت هر چه باید بگفت  
 آن کرده ایم و گفت هیچ سخن بهتر از این سخن نیست  
 که ما میگوئیم ولی اگر گفته شود بهتر است  
 گفت مردم در حق ما میگویند که ایشانرا خوشتر است  
 اگر آنچه ما میگوئیم بگذرد از آن بدینند بفرنگها  
 دور شوند و بگریزند  
 گفت یا منکریم بشرق و غرب چنانکه میطلبی

فرد بگریزد و هر چه درین طبیعت جمیع کرد  
 کسرا در حانی یا چم که او دارد و اینچنین بود  
 و جیت را که بپلوی او بخریم و بجهت آنکه گفت  
 اگر ما بشم و اگر نه اینچنین خود خواهد بود  
 گفت ما همسایگان خوشتر از خدا بخواهیم  
 و همسایگان مانع و مرد و هرات و نسا و پست  
 و آنان که اینجا اند خود از ایشان سخن میت  
 (یعنی ایشان بگو بصفه نیاید) پس گفت  
 هر کس که در کوی ما گذری کرده باشد یا خوا  
 کرد بار و دشمنای چراغ خانقاه ما بد افتاد  
 باشد کمترین گرامی که خدا با او کند آن باشد  
 که بروی رحمت فرماید و در اینچنین بود که  
 سکی از در خانقاه بگذشت شیخ گفت خشک  
 این سک که فردا با سکت صاحب گفت خنجر  
 خواهد شد و گفت اگر مرغی بنواهی خاداران  
 بر پرد او را از ما نصیب خواهد کرد  
 و گفت اگر فردا از شما پرسند که شما کیستید  
 بگویند که ما صوفیانیم یا عارفانیم یا مستانیم  
 یا مومنانیم که هر چه گویند صدق آن دعوی از  
 شما طلب کنند و شما در مانده گویند که ما

کمتر اینیم و همزمان ما در پیش ندانم ما از  
 ایشان کیند پس عهده کینند تا خویش  
 بهتر برسد به  
 گفت بسبب حاجات خلق بجای نشسته  
 و اگر نه ما را مکان نبود  
 گفت هر که در ابتدا ما را دید موقت گفت و حید  
 و هر که در ابتدا دید ملحد گفت و زندیق  
 گفت وقت نزد من شرکت زیرا که وقت  
 و وقت موقت سر باشد و بر سر خیز فرد  
 آمدن بی اصل باشد چه فانی گشته نه چون  
 فانی گردانیده بود  
 گفت خلاصه اتفاق را در عابدان نیست  
 کردند بهقا و جزو از اتفاق و یکدیگر از حد  
 نصیب بوسعه آمد و حال بهقا سال است  
 که آن اتفاق را بتاراج از دست بوسعه برده  
 و آن یکدیگره اخلاص همچنان بوسه بوسه  
 مانده است  
 گفت هر کجا عارف و معرفت بود از حق بخت  
 بود و این مجرد توحید نبود آنجا چون بنده  
 عاجز گردد از یافتن وی عجزش جلش بود

و جلش ایانش بود و خطایه بر این چه  
 بود اول بستی خدا بر او گشت شود پس اند  
 بافتش عاجز گردد و خلق از دهنش آن  
 سوی حق راه میت و چون دهنست فردا  
 همه خلق بفرق گشتند بفری که دردی  
 عین نبود الا اینطایفه که جز بعین غرقان  
 بخشند زیرا در غرض عین حق تعالی نبود و در  
 غرض بوسه عین غرضی که دردی  
 خلق میت نه غرض عین که در او حق میت  
 و معنای من غرق شد کل لیسانه آن بود که چون  
 بپیرانند از حقیقتی که خلق بد و زنده اند و زنده  
 گردانند و از بختی که خلق از دمرده اند  
 حقیقت کرد و در بر آمدن خلق از نشستن سخن  
 وی در توحید گفت کرد و زبان می از سخن  
 کردن با مردگان  
 گفت هر که گوید در من آمد کن و کن بخور و  
 خفی کرد وی در کس که در غلط افتاده است  
 بنیاط آنجا درست آید که یکی بود تو باشی  
 و چون تو باشی کن و کن گرا بود و هر دو  
 که در آید هم از آنحضرت در آید که دردی ناشی



او بر تو نشان میکند و در آن دیدن تو خود در  
میان نباشی چون تو را بود و در آنجا بدینکه  
چو تخطا آنجا که فاء کئی بود نصیب بشریت  
و دیدار اختیار بود و آنجا که غیر را باید که  
چیزی باید تو کس پیدا کنی پس چون تو  
نباشی همه او باشد  
گفت مکررستی اینجا از اثر ارادت بود  
و آن بنده گاه بود و گاه نبود و هر چند شور  
خست نشان ضعف احوال بود و هر چند خوش  
و تیر بود تویش کمتر و نظرش توجید بیشتر  
و ارادت و در تر و هر چه نه بر طریقت تا بچند  
نباشد و این طریقت تا ندید طلب بخند  
و هر چه تو را تمام نخواهد کرد بهمت تو تو را  
بدان نیکنند و هر چه در بهمت تو نهاد تو را تا  
کرد اما این فراخی کئی باید تا کسی بدینجهت  
پرد از دایم طریقت را بچ نیامیزد و آسایش  
جویند از بهر فراغت از بهر خلق حق نیست  
و در حق خلق نیست راه حق تویی و تو را از  
رفتن چاره نیست  
گفت فاعده بندگی بر نیستی است تا در ده

نفس غالب بود آن نفس نبود و در نورست  
بود که از غالب بر میاید  
گفت تا آن وقت و سوزش و منظر اب به  
از نفس بود آنجا که اثری از او حقیقت گفت  
کرد و نه و لوله بود و نه و مدینه و تیر بود و نه و  
که نیست منع بهر و خسته و لامع نفس را  
گفت بی بارتان نخواهد گذاشت اگر با حق  
بر داری بقدر حقیقت رسی و پاسانی و اگر نه  
باطلی بر گردن نهنت که نه در دنیا پاسانی  
و نه در آخرت  
گفت برنج در برنج بران افرو و و لکن کیش  
نه بکوشش  
گفت کو میرا بموی کشیدن آسانتر است  
از آنکه از خود بخود سپردن میساید آمد  
گفت هر که با خدا معامله بصدق کند او را مشق  
و لایت نوسیند  
گفت چون مرد بر راه بخیرید رسید ملک سلیمان  
و بر معلوم نکرد و تا بخیرید رسید و قصه سر  
استین که زیادت از دست بود معلوم کرد  
گفت بر آنکه کی دل از دوستی دنیا بود



گفت اگر بنده بداند که او چگونه کرم شد است  
و چنانکه نسبت حضرت او بشناسد زهرش  
از شادی برآید و بنده نیکو بودی از بزرگواری  
خویش  
گفت خداوندی قیامت به بندگان خود  
خطاب کند که تورا در دنیا نصیب ندادم  
نه از آن بود که دنیا از تو درین دیشتم بلکه تورا  
از دنیا درین دیشتم و نیار انجسانی دادیم  
که از ما دور شد ندای بنده من تورا از آن  
عزیز تر دادم که بجزای فانی آلوده کنم دل  
مشغول مدار که امروز روز نشسته حکم حکم تو  
گفت و پرست که میگویند جانی جز نیست  
اگر بنده می بخشد و اگر بنده می بخشد  
گفت بی خبر که حق نان نکست بدیش میگرد  
باز آورد  
گفت آدمی از شکر بر لطف او آگاه بودی  
چشم بودی که از شادی دیش و اخذیدی  
گفت عبادت بر سر پرست سرزیر قدم نه  
نارست عبادت بر سر  
گفت و خطیب بر خبری خویش نباید چون

نکرد

نکرد تا آنچه بنویست از آن سپردن کند  
و دیگر ایله کند چنانکه کسرا و دمی کم شود در  
میان خاک همه خاک را جمع کند و بفریالی فرو  
ندارد باز یابد  
گفت هیچ راه بخدا نبرد دیگر از راه نیاز نیست  
اگر نیاز بر سبک خار و افند چشمت آب از آن  
کساده شود  
گفت داور می کافریت و از غیری دیدن  
شرکت و خویش بودن فریضه است  
گفت فریضه است که هزار دست اندک بود  
و یک دشمن بسیار  
گفت الله و ما سوی الله و تقطع النفس  
گفت هر حالت که از مجاهده و علم خالی بود  
زبان او پیش از سودا بود و هرگز آسیری  
مقتدای نبود از او هیچ کاری نیاید  
گفت مردی که در کار مشغول بود هر چه او را از  
خدا باز دارد از پیش بردارد و راحتی  
بدرویشی رساند اگر ارادت به نصیفت  
بسربرد مقصود رسد و اگر نه سرگردان باشد  
نکرد تا بدین بود و باد منشا

گفت ضحاک و بنای بنمت و بنای منعت و  
ضحاک آخرت بنمت های آخرت و دستان  
الهی را اندوه حق صباریت بنای بنمت  
از جمله آفتها و بلاها  
گفت اهل دنیا خید شدگان طبعیت  
بکند شوات اهل آخرت صید شدگان  
حقته بکند اندوه  
گفت در هر دلی که از حق ستری نیست  
با حقش رازی نیست و از کلام حقش سنان  
نیست نشان نیست که در آندل اخلاصی نه  
و او را هیچ روی خلاصی نه  
گفت هر که نفس زنده است بر کبر ببرد  
و هر که بدل زنده است بر کبر نبرد  
گفت معشوق و دندکان ستر پاکست و آیه پیر  
باقی بود و نیست نشود زیرا که این ستر سبزه  
بنظر حق قائمست و منظور نظر خاص حضرت  
از نصیب خلق پاکست و در انجالب غایت  
هرگز این ستر است و حق است و هرگز  
نیست و از حیوان است و بسیار فرق است  
معا...



گفت هر که بخداوند هرگز نمیرسد  
گفت در دیش بود که اگر در دیش بود  
در دیش بود  
گفت در دیش ایشانند که اگر ایشان  
بودندی نه در ایشان بودندی هم ایشان  
صفت ایشانند هر که راه جوید که از سرش  
بر در ایشان باید کرد که در دیش ایشانند  
گفت هر که در این راه تنها رود چون دیو در  
میان پابان فروماند و نداند که راه کجاست  
گفت این نه کاریست که برشته بر کسی توان  
بست یا سوزن بر تواند و خست و این نه  
کاریست که سخن فراسر شود و اینجا بسیار  
و محبت بر توان بود اگر چه متر جانهاست  
و هر که هم نشسته است در اینجندیش اولی  
هیچکس نیست اگر چه از اقربا است  
گفت در هر کاری باری باید بود و در  
این کار باری  
گفت هر که خلق را شاید خدا را نشاید  
گفت خلق از آن در رنجند که کارها پیش  
از وقت می طلبند

گفت از حق باید ثبات و استقامت نمود  
گرامت میجوهند چون گرامت پدید  
آید مرد موجب شود  
گفت ترسان ترسان در اینجا رهای کن  
که اینجا بد لیری و عیاری پیش باید گرفت  
چون خدا گفتی هر چه دون او هست بگذار  
گفت وقت خویش نگهدار و ملازم گیر  
و آلوده مکن که او چون یکسینه شامی بود  
که اگر اندک خودی فراموش گویش کند  
گفت هر چیز را جای خویش بین که چگونه  
ساخته اند و هیچ غلطش نیافته است چون  
بدیدی انکار همه فخر او در یک نفس بیاید  
دید یکی و یکی چون همه  
گفت مرد را همه چیز باید تا هیچ چیز نباید  
گفت اگر در زاویه درویشی ساز خواران  
پایند او را نصیحت کنند و دعوتش کنند  
برق و با او در شتی نکنند  
گفت هر چه تو را از خدا باز دارد دوست  
و صحبت او ندوموم  
گفت انکار در همه عالم تو مانده و بسنگ

### کلمات لایق استماع

تاچه نیاید کرد اگر این بدبختی معالجت برسد  
گیر که در وقت نزاع از دست نباید نهاد  
گفت هر که چنان بنده دارد که بچند رسد خطا  
گفت هر چه و پاره بجزرت بویست را نیست  
گفت پس کسانند که تن بیکد از دهنش میرود  
گفت مثل این نفس چون دست که سنگ  
استیاری بر روی دیوار بر می کشد اگر یک  
طرحه لعین از او غائب شود شکست زمین  
گفت ایشان کار بدل کردند و ما بدست  
گفت کو هر تو نفس انسانیت از ایشان  
بر آن شاخ می نشیند و نفس باز کن و در  
خلاص ده  
گفت در سیر راه عافیت نباشد و سلامت  
و آرام نباشد و خلق در قی و دوست نباشد  
و خویش و پیوند و تویی تو هم نباشد یک  
خدای باشد و جزوی نباشد  
گفت حق در هیچ آبادانی نباشد  
گفت او پاکست از هر چه در دل مخلوق بود  
گفت چون فضل کرد با بنده بیچاره ضعیف  
او را محبت در باطن فرادید آرد و آن محبت او را

بجایگاهی رساند که از هر چه خوار است  
او را باز کشد و بکشد و بنده را بیاراید  
و او را جلوه کند بر خلقان خویش و او  
در میان چو نموی بود چنانکس میالده چنان  
میباشد که المؤمنون المؤمنون  
گفت گرفتاری بسیار که بدیداید و نورا  
از تو فرستاند و شوریده شوی و گرد جان  
کردی سوخته و در اینجندیش تو را اندرون  
و اگر ده جهان بی آنکه بدانی که اینجندیش است  
چون خدا گفتی از خود و از هر چه دون او است  
باید مردن یا نه پیران اینجندیش نباید  
کشتن بدان میرشد که خدا کوئی خدا  
کو بان بسیارند خدا جو باید بود خدا جو  
غیر است هر که چنین بود او را هیچگاه نماند  
که در ماند  
گفت آدم را بغضها مخصوص کرده است  
که میگوید یا با من باش بجای تو خدا  
میخواهد که نیست کند تو را از رخ بر کند  
انگاه بنور خویش بجلی کند بر آنجا که پاک  
گفت هر که خدا کوید و بخیر دیگر ثبات کند



کلمات خالصه ابو سعید خدری

مشرکی بود و این را بنا شد یکی پیش رفت  
گفت غافل نباید بود از آن کسی که بیدم  
زدن از تو غافل نیست که از خدا غافل بود  
صعب ترین کارهاست  
گفت راه نبرد بجز آنست که از خوشن  
باک نداری و از خود پیران آتی و بکشی  
و مبدم چنانکه مار از پوست بیاید کشیده  
همه کس در بند است تا آنرا نوزد و انرا هر دو  
در خویش راه کم باید کرد تا آنکه بداند که  
بجایکست نیست  
گفت الفقر هو القواء فی الله  
گفت تصوف بسیار در دست با خدا بود  
گفت توحید الهی است و معرفت خلیفت  
و ذکر بیانت و علم نیاست یعنی هر چه  
تو نشان کنی شرک بود  
گفت تصوف بتلقین چون بنائی بود بر سر کن  
گفت تصوف دو چیز است یکی نگرین  
و یک سان زبستن  
گفت آنکه گزینان با سواد مسلمانان کردن  
نهادنت بر حکمای ازلی

لا شوره

کلمات خالصه ابو سعید خدری

شوره خورده و کار دیده و این تعریف قال گفت  
و پوی دست نشود برقی خواهد  
گفت ابتدا اینجاست بنایست که بنده را  
بخود گرفتار کند تا آنکه بنده را از خودی خود  
کم کند و اینجاست بر او آشکار کند تا بنده  
همه آن کرد  
گفت خلق اگر بدینند که از که باز میمانند  
تا تم بدارند و پیوسته در غریب باشند لیکن  
کس نمیداند و بر ایشان پوشیده گردانند  
یکی خلق میپرستند و یکی صنایع و یکی جاد و متر  
و یکی سود و زبان و یکی ایجهان یکی ایجهان  
بسر خدا پرست که اگر من از خدا پرست خبر  
یا فقی به پهلوی خریدن آنچه شد می و خاک و خاک  
اورا سر می کرد می آید آن کردن بزرگ کرد  
در بیان سر بر آورده اند و عالمان موجب  
شده اند خود را صاحب طبعان می پندارند  
و نه ایدان در جهان نمی گنجند و عابدان سخن  
سخت میگویند و پند شتت که از ایشان  
میزاید و جهان نیست سر تا سر همه را شرک کرده  
اگر چه را فرد گذاری در ذره توحید فرد شتتند

بمن



حالا شيخ ابو سعيد ابو الخير قدس

سخن آسايشاد اشته چه در سا بورچ  
 در بير جند سپند بوزيد كه ختيان از بوي  
 سپند بگريرند و اگر وقت وفات او از  
 شنويد و گيراز سپند بدانيد كه پشاند  
 مار قديم و چهار خيزنها ميراث كند استيم  
 رفت و روي خشت و شوي خنجوي  
 كشتكوي و فرزند هزار با شند كه  
 سچل سبب روند كفتد پشان كه باشند  
 كفت فوميكه در سخن سر حبيبانه باشند  
 و كفت يكصد سال بعد از اين خادم ما باشم  
 و يكصد سال فرزند ان ما و اين هزار برود  
 بلكه دامن قيامت بر دار و پس كله چند ديگر  
 بگفت سر در پيش انداخت و ساعتی آب  
 از چشم بر روی او فرو ميكند شست و همه ميگرستند  
 پس از منبر فرو داد و بر اسب خود نشست  
 و بر حمله مواعي كه در كود و دشت بشمارد  
 آورده بود و در روز خلوتی داشته بود و  
 انجا آمد و هر جا كه او را وقتي خوش رو  
 داده بود اسب انجا را تو بر زمين ميزد  
 و شيخ و داع ميگرد و ميگرست تا باز  
 بنجاء آمد شيخ كفتد در پيش جنازه شمس  
 كدام ميت بخوانيم كفت اين ميت  
 خوشتر اندر جهان زين بود كار  
 دوست برد دست دشت يار تير يار  
 آن همه اندوه بود و اين همه شادي  
 آن همه كفار بود و اين همه كردار  
 كفتد تلقينت چكونه كنيم كفت اين ميت  
 مرا تلقين كنند  
 امشب مياش از من جدا كرم نيام تو پيا  
 قيمت بخرد كوي ما بيروي هزار فراري تو  
 پس شيخ روزي چند بخور بود چون وفات كرد  
 آوازي عظيم آمد كه همه اهل شهر نشيند و  
 كه جتيان آمدند تا ريش نماز گذارند صبر كرد  
 پس طغي هم بر جنازه شيخ نماز كردند و  
 دفن كردند شيخ اسبي بود كه پيش او  
 پشت فراداشتي تا شيخ بر او نشستي انجا  
 آن اسب را ديدند كه افشار كشته و  
 از چپهايش ميديد و كرد كوي ميگرد  
 و نه آب ميخورد و نه علف ناهفت شبانه  
 روز روز هشتم كفتد اين اسب بخوابد

كه چنين

بعضه از افاضات مولانا سلطان غلبه افندي

كه چنين لاغر و ضعيف شده او را كشتند  
 و كوست او را شرک بدرويشان در كمين  
 و اصحاب قنوت كردند ثم ماني نذ كره  
 الاوليا من حالات شيخ  
 ابی سعيد ابی الخير حره  
 محمد حمدي كلياني  
 ۱۳۳۰  
 بسم الله الرحمن الرحيم  
 يكي از اخوان طريقت در بيدخت كونا باد  
 خدمت في عبادت جناب آقاي سلطان  
 علي شاه ابر و اخافدا مشرف شده و چند  
 از مسائل غامضه و مثيره بخبر استوال کرده بود  
 هنگامي كه جناب مستطاب معظم در باغ شريف  
 داشتند قلدان و كاغذي خواسته بدون  
 تامل جواب ذيل را بخت مبارك بر قوم فرموده  
 از براي يادگار در نيكجا نوشته شود  
 شهر صفر المظفر ۱۳۳۰  
 توحيد با عتبد متعلق منقسم مي شود توحيد واجب  
 و توحيد الاله و توحيد المعبود و توحيد المطلاع  
 و توحيد الوجود و در ازاء هر يك شرکي است  
 و هر يك منقسم مي شود توحيد سالي و سالي  
 و تحقيق و چون بسيار سلام تهه عليهم دعوت  
 نامه مامور بودند از توحيد خلق كه توحيد  
 لساني فرموده و منافي و موافق را حرم  
 كند باشند و بجهت اشاره باین دو قسم بود  
 جناب حتمي آب صلي الله عليه و آله و آله و آله  
 نقلوا و از انجبت تمامي ائم هنيبار اموال  
 نامه اند و اگر من توحيد لساني قرين توحيد  
 علمي و جاني ميشد ما دام كه بتي وقت در قيد  
 حيات بود هر كس بر من توحيد رفت  
 از اهل نجات بود ليكن چون اين توحيد از كثر  
 مراتب شرک منك نشو و فرمود تعالى شانه  
 و ما يؤمن اكثر ثم يا ميه الا و هم مشركون اگر چه  
 اكثر مراتب توحيد را اين آيه شريفه شامل ميشود  
 و اين توحيد عامه خلق است و توحيد عالي  
 كه توحيد شودي و عياني كويند بحر سيبكرا  
 و بيد هستي بي بايان و جمله مذابج مختلفه  
 از انجا پيدا شده و جمله كمالات انسانيه در انجا  
 حاصل شده منظور نظر اهل سلوك است و  
 تمامي رياضات براي حصول اين توحيد است

و توحيد



از افان حضرت سلطانعلی شاه در شرح فی حق السالک

و توحید فعال و صفات در اینجا حاصل شود  
و این توحید نیست که بتائید الهی دیده شده  
گشوده شود و در مملکت وجود خود در بدو امر فانی  
جمع حرکات و سکات شیخ خود را که منظر حق است  
نماید و اگر بتائید الهی نتواند شود از تعلیم  
دو تئیه تعیین برتراید فاعل حق نیز باید در حق  
منظر نموده و اینجا توحید فعالی حاصل شود و  
اینجا در ورطه فیکه حلول و اتحاد افتد اگر شیخ  
مرتبی ندانسته باشد یاد داشته ولیکن در وادی  
خود سیری ستابد و اینجا لا حول و لا قوة الا بالله  
صادق آید و لا اله الا الله یعنی نفی الوهیت  
و فاعلیت نیز صادق آید و توحید صفات نیز  
در اینجا هست اگر دیده سالک وسیع تر در دنیا  
ای و دقیق تر شود چنانکه در مملکت وجود خود  
یا در مملکت خارج صفت وجودی نیست مگر آنکه  
موصوف با صفت حق است نه و باید که آنکه  
فی الاخرة و الاولی را مصداق شود و گاهی در  
این توحید حق نه با اسم واحدیت تجلی کند  
و تجلی محو آثار و تعلیقات و ذوات و مراتب  
وجود از نظر شود سالک نماید چنانکه شیخ که شعور

بکفر

اما افان مولی سلطانعلی شاه فی حق السالک

بکفر و غفران و عموستنیات با اختلاف  
پوشش آن تغییر شود یا آنصورت از نفس  
زائل شود که از آن تغییر بجهت استنیات  
شود یا در جای آنصورت صورت حسنه گذارد  
که از آن تبدیل استنیات تغییر شود و همچنین  
در اعمال نیک و اگر شخص ششی توفیق بود  
نیاید بصورت در نفس استحکام یابد و بعد  
خلاصی از تن در هر عالم که باشد موافق با عالم  
بصورتیکه در نفس است صورتی در خارج مشهود  
شود و این لازم ندارد که بهشت و دوزخ  
در آنچه در آیند و هست نه برنجی محصول باشد  
و صورت خارجی ندانسته باشد چه که عالم  
طبع و انسان در عالم و اقتد در بین ملکوت  
علیا و ملکوت سفلی و بهشت و دوزخ در  
آیند و عالم محقق و بصورت که از عمل نفس  
ناشی شده در هر یک از آیند و عالم محقق  
با آنچه در آیند و عالم است و اصل نیست که در  
آیند و عالم هست و چون بهشت در ملکوت  
و ملکوت لا محاله است مکان در نزد لان  
چون نقطه است هر چه در دست آن کج

بیر



بیرسیر اینهمه عوالم باین تفصیل که در خیار  
 معراج هست ثانیاً دست علی تم از پس پرده  
 غیب دراز شدن به کام غذا خوردن و تکلم  
 کردن علی تم با آن بزرگوار و چنین نمودن  
 که علی م باید اشرف باشد لیکن بعد از آنکه  
 انسان تحقق ملکوتین و تصرف هر یک را در این  
 عالم و جواز غلبه هر یک را بر دنیا عالم بشینی که حکم  
 این عالم بر دوشته شود بداند اشکال اول  
 مرتفع میشود و دخول در رتبه رفیع از رتبه  
 آب و طی الارض و آوردن تخت بلقیس در  
 طوقه العین و شارب کردن معویه با بودن  
 علی تم در کوفه و همچنین لکزدن بر شانه او و  
 باب غلبه حکم ملکوت بر ملک و همچنین  
 دادن جن زده از میغبات و بجا بهای عینی  
 رفیق بر سر و بر کنکره های رفیع راه رفتن  
 بدون درشت از افتادن از باب غلبه ملکوت  
 سخی است  
 پس هرگاه حکم ملکوت و جبروت غالب شود  
 بر ملک ملوک تواند سیر غایت جبروت و جبر  
 و همچنین سیر سموات طبعی تواند دید بدون

خروج و استیعام و چون زمان منظر دهر  
 و سرد است و بوم طبعی منظر بوم دهر  
 و سردی است و روز دهر بقدر هزار  
 سال زمان و روز سرد بقدر پنجاه هزار  
 سال زمان است پس بقدر چهار دقیقه زمان  
 در دهر تواند آن همه سیر نماید  
 و اما حکم علی تم از پس حجاب پس آنحضرت  
 بر دعایت در مقام رفت و محمد ص  
 بحکم علی دینی را آنقدرت که جسم ملکی  
 ببرد و نبود تم با بنجر  
 (برای عذر گناه) انما بعید بر بنجر  
 دارم کنی قطره باران از سرم که خندم سر  
 آواز آمد که غم مخور ای درویش  
 تو در خور خود کنی و مادر خورش  
 مردان خد از خاکدان بگریز مرغان هوا شایان بگریز  
 منکر تو بد بخشم بدیشان کاشان  
 فارغ زرد کون در مکان دیگرند  
 اینوادی عشق و شورستان غافل نشین خوش خورستان  
 هر دل که در داغ تنی شعله فروخت  
 هر جامیر و چراغ گویستانت

بسم الله الرحمن الرحیم

رباعیات حضرت سلطان المودین شیخ ابوسعید  
 قدس سره

بدان ای که کشف الله فی الدارین که این رباعیات  
 حضرت سلطان انسا یکین شیخ ابوسعید ابوالخیر  
 خراسانی مدتس الله روحه کو کرد احرام است  
 و بسیاری در وصول سعادت و حصول قیامت  
 و طلب روزی و تنجیه قلوب و دفع عیانت  
 و سایر امور تأثیر عظیم دارد زیرا که مرآت  
 حق است  
 و بدین رباعیات ادراج اسما عظیمه  
 کرده اند که هر یک از این رباعیات بجهت  
 معنی و مطلبی و تدعای خاصی رقیب دارد  
 که بلا ضرر در حال شایسته مقصود مطلب  
 بدست آید و تحلف کند که اگر فاری از اهل  
 و عا باشد  
 و قاعده خواندن آنست که هر یک از  
 این رباعیات را که اراده خواندن میباشد  
 اگر بجهت شغای بسیار بخواند عظمه اسم بایست  
 باشد و اگر بجهت در چشم مطهر اسم  
 یا نور و یا ستیوم باشد  
 و همچنین از برای بر مطلبی باید اسمی از  
 اسماء الهی که مناسب آن مطلب باشد  
 بخواند تا مؤثر آید  
 و دیگر دعایت محلی اشارت کند در مقام  
 و حسرت مثل یکدیگر مثلاً دو تیرم و قادیان  
 و عین و صداد و دو حرف جلاله که طبعی است  
 الله است در مابین آنها مطلب را بجا  
 بیاورد پس چون بین دستور عمل بجای  
 آورد و البته با حاجت میرسد و توجه هر یک  
 و مطلب که کرد و بحصول آن کامران مراد  
 خواهد شد  
 و قاعده رباعیات مذکوره بر دو قسم است  
 یکی منفرد و دیگری کثیر اما منفرد آنکه  
 بعد و حرف اول مصرع اول رباعی باشد  
 و با عدد یک تحقیق حد آن شده باشد اما کثیر  
 یا بعد و مرتبه و یا هفتاد مرتبه یا نام خواندن  
 یا بعد و یوم یا مائیت یا مائیت یا مائیت یا مائیت  
 و تمام کمال آن یک است و صلوات بر  
 ارواح







برای عیاشیخ ابوسعید خدری

در اول باغی بخواند ای در کت دی بستاند  
آن غایت را ببرد و در کت دی بستاند

ایست و در کت دی بستاند  
ای من شریع دوستی کاری کن  
چند روز بخواند ای در کت دی بستاند  
بخواند المظهر با حبیب الطیف

مشهور و حق جو کج و قیاس  
پیدا و نشان چو شکر در فاسم

العقده درین چمن چو سید مجنون  
میبالم و در تر فی مکرسم  
چند غنای من هر روز در مرتبه بخواند  
با غنای با معنی با غنای

طایع سر حایت فردوسی دارد  
همت همس با سس پوشی دارد  
آنجا که یک نوال بخشند دو کون

استقامت سر خموشی دارد  
چند تمسیدین خدمت مردان خدا دارد  
ایمن هر روز بخواند با صلوات

رسید المظهر با بر میل با معین  
مردان خدا از خاکدان دکرند

مردان هوا از آستان دکرند  
چند معات و خود را بحق و انکاشتن  
هر روز هم مرتبه بخواند احوال

محبوبه

صفت ای با فارغ نزد باس با اکبر انانکر  
حور انظاره و عالم صفت

ایرب به و شمع و دو دان جید  
رضوان ز تعجب خود بگفت

آن حال سید بر آن رخا طرف زد  
ابدال زیم چک بر صفت زد

بجهت آمدن ابدان چهل تن با دوازده تن  
بجهت روشنایی چشم نه روز صبح و دوازده تن

و ظهورش هم را عرا ایه شفا بخواند و قل  
جاء الحق و نزل من القرآن

ما هو شفاء و ریحة للیومین  
من دوش دعا کردم و با او آمینا

تا به شود آن دو چشم با دوا  
در چشم به اندیش نور چشم رسید

چشم و دیده و تو با دوا  
بجهت دفع کله چشم و آب آوردن باید خواند

باز در ریض و بقد شسته و بسود  
صلوات بگوید و بعد از آن بقدر قدرت

این رباعی را با آیه شفا بخواند و سجده رود  
و استغاثه نماید و باز سر برداشته شروع

در خواندن غایه صحت کلی روی می نماید  
و بعد از هر نماز بطریق مناجات بخواند

از اول شب تا بهم آخر صبح



انما بعد در قهر و غم چنگ ن. بجهت دفع عذاب  
 هر روزت بر نه بخواند خضر در وقت نماز  
 یک نفس اگر خواند شود بهتر خواهد بود <sup>باعتقاد</sup>  
 من مردی بودم که بر صفتش اعدا از او  
 شتی خاشاک لکه بود یا ند  
 ای تیغ بر من ایم و دوست قضا  
 شه گشته مرا که خوش بار باز  
 بجهت تفریق اعدا و یک مجلس ده بار بخواند سوره  
 بگوید بسم یا منقل  
 این کسیدی که از کجا بدیده  
 این صورت قبر از کجا بدیده  
 خورشید را چشم من کرده چنان  
 این که از کجا بدیده شده  
 در احضار مشرق در یک مجلس یکصد مرتبه بخوان  
 و کسم شکل آن شخص را بنظر میاید و در بام یا جایی  
 بروای باد و بستان گذر کند  
 بگو آن سرود قد شد ما را  
 تشریف قدوم خود زمانی  
 مشرف کن خواب آلود ما را  
 در حال نیت اگر فای مکرر بخواند بسم  
 یا عزیز یا عظیم یا آنکه غفار الذین  
 از من که روی و من که دستم  
 علف تو امیدات که کرد دستم  
 هشی که بود عجز مستگیرم  
 عاجز تر از این خواه که کن دستم  
 بجهت دفع اذیت کرمه کان وقت خواب  
 بسم دوم و دوم عقرب بسم  
 زهر از دم و دم عقرب چشم  
 شتر قرینا قرینا قشبی  
 بر نوح بنی سلام کردم رستم  
 بحر مطلب که مناسب دانه بخواند بجهت توکل  
 و بی نیازی از نبات بسم یا غنی یا غنی  
 یا رب هر که کون سه فرام کردان  
 و ز آفت همت جیازم کردان  
 از راه طلب محرم رازم کردان  
 رای که نه سوی نجات بازم کردان  
 بجهت غلت از خلق و توکل و توفیق بخدا  
 مکر در حال بسم از خلق در خوفت بسم  
 یا دلیل المتحیرین بخواند  
 از اهل زمانه عارسیباید داشت  
 در صحبت شان کنار میاید داشت  
 پیش کسی که رکنی باشد - دامنه

امید که در سیباید داشت بر کس این را بگوید  
 در خود سازد که در کمان او شود خضر در  
 با خورق بخواند بسم یا غفور یا رحیم  
 دارم کنی بظلمه باران پیش  
 از شرم که گندام سر در پیش  
 آواز آمد که غم محو ای در پیش  
 تو در خور خود کنی و ما در خور خوش  
 هر که خواهد سپردان شود با علی را بر شاخ  
 یا بکا غنی نوشته بر شاخ بر بند یاری  
 اندر زخم زور بار ز زور  
 پروزی من بکل عالم مشور  
 من سپردم مردم عدو چون  
 از دیدن من دید او کرد کار  
 بجهت نجات از حبس بعد از کسم مبارک می  
 بخواند ای بر سه فرام از زور دست خدا  
 وی بر شتاب قیامت خدا  
 از آدم کن ز دست این پستان  
 دت من و دایم تو ای دست خدا  
 بر کس این را غیر اید از نماز صبح بخواند  
 و دعا دست نماید اثر ولایت بر او نماید  
 شود با بسم یا ولی الله  
 یا رب زک زشت خود قسم  
 در غل به روی به خود محسوم  
 فیض به هم ز عالم غیب بیان  
 آنم شود خیال باطل ز دل  
 بجهت دست رزق و دفع عسرت هر روز  
 زبانه بخواند یا غنی یا غنی  
 یا رب زقا غم تو انکار کردن  
 در نور میسین اتم منور کردن  
 احوال من سوخته سهر کردن  
 بی منت مخلوق میر کردن  
 بجهت دفع غم و طلب شکر و کعبه و از در مرتبه  
 بخواند بروای چهل و سه مرتبه یا خضر قیامت  
 که محراب است یا یطبرایش نظر داشته باشد  
 صوات کسم اعدا یا کوبید بسم بارور  
 الدافین غناکم و از کوی تو با عزم زوم  
 جوش دو امیدوار و غم زوم  
 از حضرت سپهر تو کوی هرگز  
 تو مید کسی زفت و من م زوم  
 را بجز نوشته کردن یا زنده شایان  
 یا غیاث المستغیثین یا آنکه باشد  
 تاروی تو را دیده ام ای شمس حراز



خواب بروم نه دوزخ کرم نه غارت  
ای بیکس و بیکان عالم کس  
که با تو بروم ناز من جویند  
کجی که کرم تمام عالم را پس  
در بی تو بروم نیاز من جویند  
من بیکس و تو بیکان را یاری  
بجهت کارهای شکر کشتایش میت مرتبه بخواند بزم  
باجتی با مقوس ای که بیک خوش پائیده تویی  
در غلت شب صبح نایده تویی  
کار من عیاره قوی بسته شده  
بگشای خدا که کشتایده تویی  
بجهت دفع درد دندان در شب چهار مرتبه بخواند  
در دم کله زخج چندان چندان  
بگریه توان گفت نه خندان خندان  
درد که مسمم شد تا آج برفت  
آن درد که چه بود دندان دندان  
اگر خواهی شخصی را از مجلس بیرون کنی این را بخوان  
که بخوان تا از مجلس بیرون رود و منظر هم  
با دافع اینجهمان تو خواهم آمدن همان  
مکان دگر می راز حسه نهان  
خالی کن خانه را پس همان  
با کس را بخانه در میان  
در غربت و تنهایی که بخواند که دفع غم  
میکند بسم بالا نلبس

بجهت

تا چند شب بسم با طاف  
یارب تو مرا ایثار و سازد میان  
آواز در دم بسم آوازده میان  
آبکس که من از فراق او غمگینم  
اورا من در اباد و باز میان  
بجهت کشتایش انوارات افزون شدن  
رزق هر روز بجهت بخواند یا خالق الخلق  
یا هادی الضال یا مریض یا ضال  
ایمان حق بر ستمانی نبوت  
ای رازق رزق کشتایش نبوت  
کار من عیاره که در بر کرده است  
رحمی کن و در کشتایش نبوت  
بجهت احضار مطلوب بسم یا خیر یا خیر  
ای دست کسی با خبر از در دم نبوت  
آگاه و فعال و جهمه زرد نبوت  
ای دست برادر دوستها که مراست  
در باب که چون در زمری گرد نبوت  
اگر خواهی کسرا سفر خود کردانی این را بخوان  
بغت نوبت بخوان مطلوب مایل تو شود  
بسم یا حبیب  
ای زلف سلفت جای ل من

بجهت احضار مطلوب

بجهت



بخت معات دنیا و آخرت کمر بخواند یا اسرار  
 یارب بخت و دل در دست  
 یارب بخت حسن آل و اب  
 کار لطف برآر حاجتم در دست  
 بی منت غنی یا علی  
 بخت ندامت و پشیمانی از کنان طلب  
 منت بخواند یا عفتار الذنوب  
 چون عود بخوب بیدارم  
 روی سپید روی سپیدم  
 خود فرمود که ناامیدی گرفت  
 فرمان تو بدم و امیدم  
 بخت کند و بگوید حمد و ثناء خلاص بخواند  
 یا یحیی یا ظا یا هدی یا معصومین  
 بر گوش دل ز غیب آواز رسان  
 مرغ دل خستادم بر واکه بران  
 یارب که بهرستان مردان رست  
 آن کشد در این بزرمان  
 بخت محبت و خیر تبه بخواند مجرب است با هم  
 میرست پشت خاوران لاله آل  
 چون دانه انگ عاشقان در سال  
 بنزد چمن و دست از پرده مال

چون صررت حال من شد شش صررت حال  
 بخت رسیدن برودان حق بسم یا هادی  
 من بستم آتش بهل افروخته  
 بر غم عشق چشم برود خفته  
 در راه وفا چو سنگ تنگ کبرم  
 شایه که رسم بصیرت مرخته  
 بخت خستیار در دوشی با خدا ساجات کند و بخواند  
 چون دانه از پوست پودشان توایم  
 در دایره حلقه کجوشان توایم  
 که بنوازی ز جان فروشان توایم  
 در تنواری هم از غموشان توایم  
 نیز بخواند این رباعی را که مناسب است  
 با تو بخت در بی حضور افشادم  
 صبرم بایت نام صبر افشادم  
 از دشت مهل خویش به کم کردم  
 نزد یک چای شدم که دور شادم  
 بخت ساجات با خدا بخواند مجرب است  
 ای که توئی محرم راز کس  
 شرمند ناز تو نباشد کس  
 چون دشمن و دوست منظر ذات تو  
 از بهر تو می کشیم ناز به کس

بخت محبت می رتبه بخواند یا صبیح که مجرب است  
 روز که جلال غم خواوش شود  
 در بستر مرگ غل و بوش شود  
 با هر روان کن خدا با خرم  
 تو رسم که مجسم فراورش شود  
 بخت حرف شنیدن مظلوم با بخواند  
 یا صبح جانم لب از لب غموش تو رسید  
 در نعل غموش و در غموش تو رسید  
 گوش تو شنید نام که دردی دارد  
 در دامن من که کجوش تو رسید  
 بخت رسیدن بر صبح مظلوم با بخواند  
 که بنوازی بر صبح مظلوم با بخواند  
 دل و دل تو ای هر کس بخواند  
 ایام و حال متصل بخواند  
 منفرد من از خدای باشد هست  
 امید چنان شود که دل بخواند  
 بخت احضار مظلوم و الفت و محبت با سم  
 یارب خوف بخواند ای دیده مرا عاشق یاری کردی  
 جبران رخ و از حدی کردی  
 کاری کردی که هیچ توان کنش  
 آن شد چه خوب کاری کردی

بخت غلبت با صبیح بخواند  
 سودا بدم چو چنگ زندگه  
 غم بر سرم غم بیان مشک اندک  
 دور از وطن خویش بخت خواهم  
 چون بشیر بر باد مشک اندک  
 بخت تب لرزه بخت و خیر تبه بخواند یا شایه  
 تب لرزه با تمام تو ای سهر و تابش  
 یارب که سبب یادگر عاشق و بوش  
 بستم تب لرزه تو بفرمان آتی  
 تاب از روی ازالم درخ برودش  
 بخت نوحه حال با سم یا صبیح بخواند  
 دنیا چه کردی کشته غموش بودن  
 دهر دور در حسرت خویش بودن  
 یا صبح و جهان صبح غم و نادای پیچ  
 خوش بخت برای پیچ ناخوش بودن  
 بخت محبت تو ب و مطلع شدن محبت تبه بخواند  
 یا صبح یا حبیب القلوب  
 ای که در دوا بحال وی رحمن تو  
 سالان ده کارهای بیایان تو  
 خفا من بر مطلع من کردان تو  
 بی رحمان را بجم من کردان تو



یحییٰ آمدن باریان مٹ فوہ باسم باریان  
 ای در دو فرست ہر یاران  
 روزی وہ انس و جن و موردان  
 آتش زبان وادی حرامین  
 برکت ابدی باریان باریان  
 یحییٰ حصول مطالب و رفع مسم و غم روز  
 مقربہ بخواند  
 سرافرازدت خادان سنگی نیست  
 کاز خون دل و دیدہ برادرکی نیست  
 در پیچ زمین و بیچ فرسنگی نیست  
 کاز دشت غمت نشسته دل تنگی نیست  
 از اکابر دین مشورات کہ این سیریت را  
 در کجایس یحییٰ احضار مطلوب شد مرتبہ بخواند  
 و ہر مرتبہ بہ بیت را یک نفس بخواند ہر کہ را  
 خواہ حاضر شود  
 نیما جانب بستان گذر کن  
 بگو آن سرود قد شمشاد مارا  
 تشریف قدوم خود زمانی  
 شرف کن خراب آباد مارا  
 کہ جز با بوس تو سبابت بگر  
 نخواہ خاطر داشت مارا  
 ہر روز در آواز و مرتبہ بخواند اگر دوست و دشمن  
 شدہ باشد باز کردہ با مقبل الملک  
 دل عادت غریب بگری تو گرفت  
 جان کردہ بزمیت سرگدی تو گرفت  
 کفتم خط تو جانب من را کرد  
 ہنرم طرب روی گوی تو گرفت  
 یحییٰ استجابت و خوات کور بخواند یا یحییٰ  
 ای آنکہ بر آردہ حاجات توئی  
 ہم قاضی و کافی المہات توئی  
 نر دل خویش را چه گویم با تو  
 چون عالم سرود ہم خفیات توئی  
 یحییٰ آمرزش از جناب احدت و اودت تو  
 باسم یا غفار  
 ما با می دوستی بر تقوی داریم  
 دینی ظہیم و میل عشقی داریم  
 کی دینی و دین سیکہ کر جمع شوند  
 ابراست کہ مانہ دین نہ دنیا داریم  
 یحییٰ تو انگری دوست رزق بدو باسم  
 مبارک علی باسم باریان یا معطی  
 اسی کردہ خدا تو را دل آدر کنی  
 دی کردہ تو را نبی و صی ادر کنی

دستہ منی و لطف تو باریان ہست  
 ای حضرت مرتضیٰ علی اور کنی  
 یحییٰ تو سہ ہذا بخواند باسم ہاتر براق  
 باب کل از لطف پریشان  
 ہر چند کہ است بر ہم حساب مارا  
 ذات تو بود غنی و ما محتاجیم  
 محتاج بغیر خود کور دان مارا  
 یحییٰ حصول حبیب مہات در شب بخواند  
 و این را ہر اہل بیت بخواند یا سکا المہات  
 دو ہر سحری با تو کسی گویم مارا  
 در حضرت تو ہی کہم غرض نیاز  
 بی منت بندگانت اسی بندہ نواز  
 کار من بچارہ در مانہ و باز  
 در وقت خشن سر بر زمین نہادہ مراد خود  
 خواستہ کہ بر آید باسم یا بقیہ  
 یارب تبارک و تعالیٰ بر من سہ کر آن کن  
 رحمی من دلہ جردان کن  
 بر من کن آنچه من سہ ای آم  
 آنچه از گرم و لطف تو آید آن کن  
 یحییٰ آمرزش بخواند باسم  
 یا غفور  
 یارب منی و لطف تو باریان ہست  
 آن شبہ خداوند جان محل قبول  
 کاندست محل رسی بفریادہ  
 اندوم قرع و برہم شکام  
 یحییٰ حبیب مہات کشتیش کار را کر ای  
 و اعلیٰ بخواند باسم یا معطی  
 سبحان اسمہ بر علی باریان  
 سبحان اسمہ کشتیش کار توئی  
 سبحان اسمہ بام تو کی فکون  
 سبحان اسمہ غفور و غفار توئی  
 ہر کس را کہ سفر کند مٹ فوہ بخواند  
 کور در غم توئی بسین سزم  
 در در غم توئی بسین سزم  
 القہ ہر کجا کہ باشد کذم  
 بر تو بخواند باسم یا بقیہ  
 یحییٰ بر طلب در اوستہ و علی شش بخواند  
 یارب ہلم غیر خودت جا گذر  
 در دیدہ من کرد منت گذر  
 کہم کہم زمین غنی آید کار  
 رحمی رحمی مرا بین و گذر  
 یحییٰ حبیب مہات و مہات بخواند



روزی که رتب بخشی شک مناجات  
 شکر آنک فی کل صبح و معراج  
 من عذک منج کل باب و قرح  
 استج لی منج کل باب قاح  
 بجهت شفاء مرض الطال و الدین و رخصت شب  
 باوی بام رفته سحر ابرینه نایند و بعد  
 اسم مبارک می بخواند هشتاد و نه بار یا پیشانی  
 اید و ست ابر و تاب و ساز من است  
 حیدر بجهان اهدم و همراز من است  
 این هر دو و بگو که شمشیر و باله در  
 مشکین بام که وقت پرواز من است  
 بجهت اخوان دار و قریب بخواند با اسم یا حافظ  
 بستم و هم در و هم قریب بستم  
 بنش و دم بر در و هم بستم  
 بر نوح نبی سلام کردم گفتم  
 شیخ شیخ قرینه بستم بسم  
 بجهت دفع ظالم بعد از اسم مبارک می بخواند  
 یا قاض یا شیری و بنگ هر که آید کند  
 از تردهای فقر و بیزگند  
 آه دل درویش بویان ماند  
 که خوشتر از بوند و رتبه کند  
 بجهت آمزش ازکمان و بگردان بخواند با اسم یا غفار  
 یا حق یا رب من اگر گشت بجهت کردم  
 و انم بپسین که بر تن خود کردم  
 چیزیکه رضای تو نبوده است در آید  
 بر گشتم و تو به کردم و دیگر کردم  
 بجهت حایج مشرود هر روز پانزده بار و یکصد و پنجاه  
 چون باز سفید در شکایم همه  
 بپسین و بر ای خویش بایم همه  
 چون بر در و دی کار را بر خیزد  
 معلوم شود که در چه گایم همه  
 بجهت تنق موافق آید و من حق آید بحصل که بخوابد  
 یا رب زکرم در می برویم بگشت  
 را بیکه در ادعایات باشد بخا  
 مستقیم از در و جهان کن گفتم  
 بر باد تو هر چه است از دل بر باد  
 موافق یقین که گشتم ملک ملک بجهت طلب حاجت بخواند  
 یا رب غنم آنچه غیر تو در دل است  
 بر دار که بجای منی از حاصل است  
 الحمد که چون تو در سنائی دارم  
 از گشت کا نیم و غمت منزل است  
 بجهت دست رزق چهار هزار مرتبه با اسم یا ذاب

و یا مریق

بجهت کار بر این و صفت صفت شب یکصد و پنجاه  
 این شب که مراد دست ای مرد شکست  
 بالای ششم که در پنا شکست  
 این شب که در امان سبک شکست  
 شب که در غریب شکست در بر شکست  
 بجهت فتح جهات و رعایت خطرات یکصد و ده  
 یا دوست و ده بخواند  
 یا رب که نام که در هر شب  
 از دست تو هیچ دست بالاتر نیست  
 انکس که توره و کیش که کند  
 آنرا که تو کم کنی گشتر و بریت  
 بجهت حفظ آبرو و محفوظ بودن از عادات کفر بخواند  
 یا رب علم فقر بگویم ترنی  
 این طاعت بایا برویم ترنی  
 شغای جادوران گویت مذام  
 یا رب که تو سنگ بسویم ترنی  
 بجهت دستی در از در و بر روی محبوب  
 بخواند بجهت افزون شو  
 ای چشم من از دیدن روت روشن  
 و در دیدن روت شد غم دلین  
 روت شد کل غم و خندان گشته  
 و در شنیدن من گشته ز روت این  
 بجهت محبت نظیر ندارد و شریک بخواند و بکاف  
 سحر بده  
 یا رفعت خطا ای دارد  
 مقول تو عمر جاودالی دارد  
 خاکستر آنکه از قنای تو رخت  
 خاصیت آب زندگانی دارد  
 بجهت محبت سر دادن که در بخت  
 یا رب آن سر و همی قدر از دل در کن  
 یا نهال تا شش بر دل سر در کن  
 بجهت درویشی و در ماند که در بکار خود نماند  
 یا رب در رخصت شب سر خود را بده درش  
 خود را بر دست چپ بگیرد و دست مرتبه روزی بخواند  
 یا تضرع یا همان که ده بخواند ده از دهانه که  
 دستکاری یا دوست  
 او توئی قادر در مانده شوم حاجت  
 خدای پسین کردی بیز تو کن آفر  
 بعد از آن این را می را با خضوع و خشوع  
 جهان احوال که است  
 بخواند ( ای دوست







شرح حرم و سخن حضرت شاه نعمت الله

وضع سخن و حرم حضرت شاه نعمت الله  
 که از بنای عالی و نامی ابرهت و وقت و وسط  
 آبادی مائمان که در بزرگ آباد پر آب خوش  
 بهر جنب در خوب شهر کرمان بیلان ایل شهر  
 بنام صد هفت فرسخ  
 اجمالاً سه باغ بزرگ و چهار سخن طولانی یعنی  
 دو سخن توده و تار بیش دی مرقد مطهر و دو سخن  
 توده و از پشت سر و چهار رواقی که دور میزند  
 حرم و دو حمام و دو کاروانسرای و یک  
 آب انبار و یک باب خانه عالی که مسکن متولی است  
 و تمام این عمارات از همه جهت (۳۲۹)  
 طاق زده شده از طاقها و تالار و ایوانها  
 مسکونی و از طاقهای طولیه و آتشخیز خانه  
 و آب انبار بقدری بزرگست که یکسال تمام  
 اهل مائمان را که هزار خانه دارند آب میدهد  
 و قیلاً است غرب جنوبی که پیش روی مرقد  
 مطهر است (چونکه قبله کرمان ۵۰ درجه  
 انحراف دارد از نقطه جنوب نقطه مغرب)  
 بعد از یک جلوخان بزرگ که مشتمل بر دو  
 چهار و یک بد مجنون بزرگ قدیم و یک حوض  
 مشتمل از سنگ مرمر آب جاری سرد  
 بزرگ باد و منار مشتمل بر غره است و طاق  
 کوچک برای دیوان دارد و میشود بر سخن  
 مشتمل ۲۳ در ۲۲ ذراع مشتمل بر دو در  
 باریک که یک حوض کوچک یک ذریع بهم  
 برآمده میسر و از زیر در یک حوض جلوخان  
 دیگر سخن حوض بزرگ و باغچه ندارد و  
 طرف این سخن چند حجره است بزرگ و کوچک  
 با ایوان باریک و چند سرد که مجموعاً ۳۱  
 طاق زده است از ایوان و حجره و آتشخیز  
 خانه نیز دارد و بعد دارد و میشود سخن قدیم  
 ۲۸ ذراع فی ۲۱ که حوض (۴۹) ذراع (۸۵)  
 ذراع تمام سنگ مرمر که حوض کوثر گویند  
 و سه سرد و چهار و قدری گلکاری دارد  
 ۲۵ طاق دارد و آتشخیز خانه دارد و بعد  
 دارد و رواق میشود در رواق ایوان کوچکی  
 که کتیبه ایوان نیست  
 هر که بر این در نهند سرازیر صدق بنای  
 حاجت او بر آید و پادشاه کار ساز

شرح سخن و حرم حضرت شاه نعمت الله

شاه نرگستان بزرگ این در کا هفت  
 با نیاز آید و گردن دارد و عالم لی نیاز  
 مرده اهل و فاد که صدق و صفات  
 در مقام طوف این از هند ماروم و حجاب  
 شاه در ایشان عالم نعمت الله و لی  
 آنکه سر عشق فرموده پان اهل اید  
 داد توحید و تصوف داده اند نظر  
 کوس عرفان کوفه در هر حقیقت و لمجا  
 هر که معصود و مرادی و از اینجا کو بخواب  
 کر سر همت در رحمت شده بر خلق با  
 حاجتی کرداری ایدل بر در او عرض کن  
 تا کنده آزار دالی شبهه شاه و لنواز  
 و کتیبه همین در از طرف اندرون نیست  
 در زمان خلافت نواب کامیاب سپهرگاه  
 شاه جمیاه سلیمان بارگاه ملائک سپاه  
 ابوالمظفر عباس پادشاه خلد تبه ملکه و سلطان  
 ای یوم لستنا حضرت امارت پناه  
 حکومت سنگاه رفت و معالی اقبال  
 یکجا سخنان این حضرت امارت پناه قبال  
 آثار ولی خان آشار با تمام آیدار کجاست  
 توفیق یافت تحریر فی شهر شوال ۱۱۹۸  
 قبر همین یکجا سخنان در همین رواق است  
 با غیر عیالش خان افغان خون جنب یوار  
 بقعه از زمین مرتفع با سنگ مرمر  
 بالای سر در بقعه در همین رواق غیر است  
 بنامه و دود و شبت مدح است  
 که باز روضه سید ز نو عمارت شد  
 کتیبه بالای در بقعه حضرت سلطنت و حمت  
 پناه و معدلت و نصف و سنگاه و عفت  
 و رفت پناه شهاب الملک و الدین اید  
 احمد شاه ابوالمغازی بانسا این کسید  
 حصیر از درکان و بنار الفار کزدون رفت  
 عالی میان امر فرمود و در زمان دولت فرزند  
 و بسند حضرت مغرت پناه سلطان علاء  
 الدوله و الدین و الدین احمد شاه انعام  
 یافت تحریر فی ایام عشر محرم الحرام لسته  
 اربعین و ثماناء الهجره النبویه لاله الحجه  
 المصطفویه  
 دور چهار چوبه در بقعه غری از خود شاه است  
 که مطلق این است







شرح حر و صفت شاه نعمت الله

۷۳

نکاشت از بی تاریخ ملک نعمت الله  
 نه ماه کسب کند نور مهر انوار از پدید  
 دیوارهای این صحن تا ازاره و جز نامان  
 کاشی یک رنگ است  
 فضا اندرون حرم ۱۲ زاویه دارد  
 ده ذرع در ده ذرع دو پارچه قالی قابلی  
 در ۱۲۷۷ بافته شده چلی خوش نقش تمام  
 این فضا را پر کرده و شکل فضا حرم بافته  
 شده و قبر مبارک یک ذرع از زمین مرتفع است  
 ۳ ذرع و نیم طول و ۲ ذرع عرض و وسط فضا  
 حرم است تا مانسک مرمری و در پیش  
 تیرمه سلسله و زنجیری و روی قبر مبارک در وسط  
 ارتفاع دیگر است ۴ کبره و در بالای سر آن  
 ارتفاع یکدانه سنگ مرمر که یک نیم ذرع  
 نصب شده و یک قطعه آئینه که یک کجک بر آن  
 سنگ منصوب است و ۳ باغ بزرگ و  
 کوچک در دو طرف این چهار صحن است  
 که مال آستانه است و اغلب اطرافهای  
 این صحن را در دیوار باغها و دو حمام  
 بزرگ و کوچک تمام سنگ مرمر مال  
 آستانه است که زوآر و اهل مان مجانی  
 میروند جز آنکه سکنه مان در سالیکه  
 بختامی میدهند برای سوخت و در سبک علی  
 بعد از جلو خان که ذکر شد رودخانه بزرگ  
 حیات برای سبیل و اغلب بی آب است جنب  
 رودخانه محاذی صحن مقدس خانه بزرگ است  
 که تمام نهر فریقین از دشت میکرد مشتعل بر  
 میت اطاق و دشت زیر زمین و چهار طاق  
 آتشخانه و طویل بزرگ که چهار اطاق  
 و انبار و مسجد و طاق مال بندی که اینجا  
 بکلی یکی ساخته و وقف آستانه نموده و حالا  
 متولی در اینجا ساکن است  
 و نیز یک سطل بزرگ که چهار صد سب  
 میگرد مال آستانه است  
 و سمت رواق از سه طرف پنج ذرع و نیم  
 در میت چهار ذرع است که رواق پیش رو  
 که عرضش هفت ذرع و نیم است تمام رودخانه  
 در دو طرف طاق نماهای مدرسه و ازاره  
 تمام یک ذرع و نیم کاشی است بعضی طاق  
 نما و پنجره کاشی دارد و باغ

شرح صحن رواق و حر حضرت شاه نعمت الله

ساده و افرا با دو صحن پشت سر که شمال شرقی  
 باشد دو وکیل الملک پدر و پسر در ۱۲۸۷  
 ساخته اند قریب پنجاه هزار تومان خرج شد  
 و اول آنها همه باغ بود مال آستانه که  
 باغ مشهد میخشد و بعد از مشهد قبر اولیاد است  
 نشود الملائکه خاک چنانچه نجف اشرف  
 عرب مشهد علی گویند و سکنه اینجا را مشهدی  
 نامند و عجم سنایا و طوس را مشهدی گویند  
 رواق پیش رو و بقعه مبارکه و صحن کوچک  
 پیش رو بنای سلطان احمد شاه بندی است  
 که در ۸۰۰ که شش سال بعد از وفات شاه  
 باشد تمام شده و کویا از بهمان سال حلت  
 نباشد زیرا آنقدر عمارت شش سال  
 طول میکشد  
 و گویند که سقف رواق پیش رو مقبره  
 و نقش بوده به نقشهای چلی ظریف که  
 بعضی از آنها در سقف طاق نماها هستند  
 باقیست که ۱۳۲۹ است که بنده عباسی  
 قزوینی بزیارت مشرف شدم و در زمان  
 شاه عباس مقبره های رواق میکشیدند  
 شاه عباس خمس ختم بنموده چون مقبره  
 خراب کرده اند و دیده اند بالای مقبره  
 با صله یک ذرع سقف و کمری است  
 محکم بی عیب پس بهمان سقف گفته اند  
 و خبری بنمیر کرده اند  
 صحن بزرگ پیش رو با جلو خان را مرمر  
 میرداماد ساخته بود و خراب شد بعد از زیاد  
 موقوفات آستانه مبارکه که ذخیره شد  
 بود ساخته شده در ۱۳۰۰  
 رد پوشن قبر مبارک را میرزا عیسی و زیر  
 و قی که مقصوب ناصر الدین شاه بود  
 تذکر کرده و از مقصوبی در آمده ولی صد  
 تومان بیشتر داد و ناقص بود صد تومان  
 هم مرتضی قلیخان وکیل الملک که بانی  
 دو صحن شرقی و سه رواق است داده  
 و صد تومان متولی از آستانه داده که  
 سیصد تومان تمام شده بجز کلهای خوب  
 صلوات کبریا فتح با ایند و شعر ذیل  
 بخت خوش تعلیق قلاب دوزی شده  
 و بسکه پر کار است بشینه به قالی است



مزار شاه ولی فرشته شده چو خلد برین  
ز زلف چو در آیام شاه ناصر دین  
نکاشت نغمه تاریخ سامی بی شک  
مزار شاه ولی فرشته شد زبال ملک  
پارچه کیمبري نلاب و زری کار میرزا محمد کاشانه  
و بر شب تاب صبح در حرم شمع میوزد و در ساعی  
شب در حرم بسته قبل از صبح باز میشود  
سرمد و ن فزری در دیوار حرم منصوبست که  
هر سرمد که در آن ریوند و از آن کشیم درمند  
کشند و بگردام العمر بخشم در دنجبند  
و گویند یک کلاب دان فزری بوده که  
آنچه آب آن میرنجشد چون کلاب معطر میشد  
و بمطلب مایه حیرت منکرین عرفا بوده و چون  
مخسوس بوده قادر بر انکار نبودند تا آنکه  
در همین اوان یکی از اعیان کرمان که منکر  
بوده و میکشید البته عطری در جوف کلابدان  
پنهان کرده اند رفته و آن کلابد از خود  
بدقت تمام شسته و با دین قهر از خواب  
استحشاف نموده آگاه آب ریخته و معطر  
یده غنیمت خاک برگشته بعد از آن کلابدان

طرف بهاره موجود باشد و قوه و قوت  
صحن چشمم که باید شب و روز چایی  
و قوه و قلبان حاضر باشد و در طایف  
موظفین که قرب پنجه از تومان است  
و حقوق مستخدمین بقعه که میت و چهارم  
از کلبه دار و قاری و مؤذن و زیارت  
نامه خوان و فراش که به مقصد و پنجاه  
تومان است  
و مصرف دیگر در همین سینه بقصوب الیا  
اداره اوقاف افزوده فستاح مدرسه  
جانی اطفال در صحن مبارک که باید هزار  
تومان صرف آن مدرسه شود و در ماه شعبان  
۱۳۲۹ که این بنده عباس علی قزوینی شرفا  
بود مبارکی افتتاح یافت و در آن شب  
در روز اول فستاح این بنده خطبه خوان  
و جناب فاضل بضا ب آقا میرزا جو  
که از افاضل ممتاز کرمان بلکه ایرانت  
مدیر آن مدرسه گردید  
و اینک عکس یک بنده صحن امیر را  
که ایوان رواق پشت سراسر است



۱۱۱	فهرست رسائل سیرت صفایچه	در حدیث نیک و کفایه الهام
۱۲۳	مراتب وجود	معنای عصمت
۱۲۸	خبر و شر	معراج
۱۳۲	جبر و تفویض	حسن و عشق
۱۳۷	مجموعت شریایعرض	آدم و حواء و نوالد
۱۴۱	از دریاچ عقل و نفس	معنای نایب غام و خاص
۱۵۰	عالم برزخ و مثال	انقسام اجازه
۱۵۲	مکاشفه ملکوتی	مراتب عشق
۱۵۷	فرق کلام الله و کتاب الله	علامات علم و عالم و درجایان
۱۶۳	تعداد عوالم وجود	اسرار قرآن
۱۶۶	تطبیق عالم کبریا با انسان	انقسام حدیث و اخبار
۱۶۸	منازل سالکین	علوم ربوبیه
۱۷۴	انوار سیمیه	نضایح سودمند
۱۷۷	سکینه الهیه	مسئله شارب مفصله
۱۹۴	مراتب تجلیات	اسرار تزکیه و حرمت زنا
۱۹۶	غیبت و ظهور امام	امر بمعروف
۱۹۹	انقسام موت	لزوم بیعت
۲۱۰	جذب و سلوک	مراتب ادکار
۲۱۶	اشرفیت ولایت و اکملیت نبوت	آداب طریقت
۲۱۸	معنای قطبیت	اسرار اذکار
۲۲۱	معانی خاتم	سلسله اجازه اقطاب
۲۲۴	مراتب نبوت و ولایت ۲۴ هزار	اصطلاحات عرفاء





دکتر محمد

اَعْلَى حَضْرَةٍ فِدْرٍ فِدْرٍ عَزِيزَةٍ  
 شَانِشَا جَاهِ مَعْدَلَتِخُو (ا) اَبْدَالِ اللَّهِ  
 وَاَيْدِ جِلْشِ جَوَاهِرِ اَبْدَالِ رِي شَانِشَا هَوَايِ  
 وَجَنَّةِ عَالِمِ مَقْدَالِ بَحْثِ كَا فِدْوِ مَنِي وَطَائِفِ  
 جَلْوِ كَرْدِ وَصَبْعِ طَبْعِ عَالِمِ خِنَايِ  
 لَاطِنَا اَفَا سَتَدِرِ رَمِي مِسْرِ كَرِي اَنَدَلِ  
 سَعِي اَهْمَارِ اَنْجَا طَبْعِ اَنْجَا  
 مَوَالِدِ مَقْصُورِ اَشْتِ  
 اَنْدَلِ













